

۳۵

سال اول
۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۹

کنار
جمعه



روی جلد

شورا، فرزند توماج، در آغوش مادرش
عکس از پ.ژکانکتابخانه
جمعه

هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ناشر: انتشارات مازیار

تنظیم صفحات: گرافیک کتاب جمعه

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز بختی: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از
دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخه
اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.شورای نویسندگان در حک و اصلاح
مطالب آزاد است.نقل و استفاده از مطالب کتاب جمعه بی
ذکر مأخذ ممنوع است.

فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر يك از بانک‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند
به نشانی پستی «کتاب جمعه» بفرستند.شماره‌های گذشته هفته‌نامه‌رامی‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشترك ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
ریال ۳۵۰با پوزش از آقای عظیم خلیلی،
عنوان شعر ایشان در کتاب جمعه
۳۱ «لاله‌های زمینی» است که در
چاپ از قلم افتاده و تاریخ آن
۵۸/۱۲/۱۲ بود که به‌صورتی
دیگر چاپ شد. به‌این وسیله
اصلاح می‌شود.

ویژه داستان معاصر

کتابخانه
جمعهاز همه نویسندگان خواهشمندیم نسخه‌ئی از
آثار چاپ شده بس از قیام ۵۷ خود را
برای نقد و احياناً معرفی در اختیار دفتر
مجله بگذارند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از

کتاب جمعه هستیم، به‌ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه آفریقا

• ویژه حاشیه‌نشینی

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و

تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌هرچه پربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
يك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

۳۵

سال اول
۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۹

کتابخانه

۳۳.....	اکوسیاه محمدرضا صفدزی..... آموزش
۷۸.....	شعر
۶۲.....	ما از آهن برخاسته‌ایم آلکسی کاییتو نوویچ گاستف رامین شهروند.....
	چهره‌ها
۶۴.....	تقی رفعت غلامرضا همراز.....
	اسناد تاریخی
۱۱۹.....	نامه‌ها از زندان سرگرد شهید جعفر وکیلی..... محاكمه و اعدام حاج شیخ فضل‌الله نوری
۱۳۱.....	پرسه در متون
۱۲۸.....	نامه یکی از مخدرات علی اکبر دهخدا.....
۱۳۶.....	شطرنج
۱۵۱.....	صندوق پستی
۱۵۴.....	از میان نامه‌ها

طرح و عکس

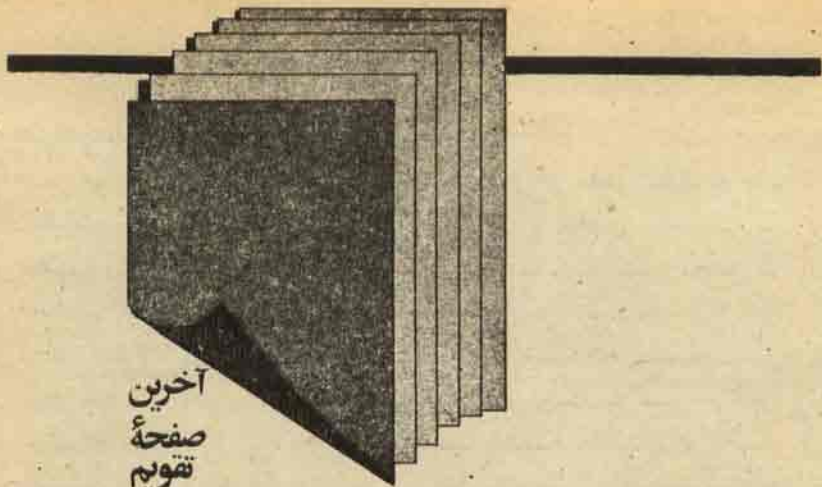
۲.....	به‌فاد برسیدا دش. مور.....
۱۲۱.....	راوخ.....
۱۴۵.....	آراییک.....
۱۵۰.....	استامیر.....
۱۵۶.....	شش طرح ندا.....

مقالات و مقالات

۳.....	آخرین صفحه تقویم م. مراد..... خشونت در خاورمیانه
۹.....	غلامحسین میرزاحالم هفت نظریه اشتباه‌آمیز درباره امریکای لاتین رودلفو استارنهاگن
۱۵.....	محسن محسنین ترکمن‌ها
۵۴.....	اهمیت فعالیت سندیکائی باکزاد.....
۶۹.....	مکتب فرانکفورث زان میشل پالمید
۸۷.....	ف. آزادسرو..... کافکا و منتقدان کمونیست
۹۱.....	ج. لیم بهرام مقدادی.....
	قصه و نمایشنامه

خاندان
نور





آخرین
صفحه
تقویم

در آستانه گشایش مجلس شورای ملی مبارزه جناح‌های درون حکومت برای به دست آوردن سهم هر چه بزرگ‌تر وارد مرحله تازه‌ئی می‌شود که تنها به مناصب و مقامات اداری و سیاسی محدود نیست؛ مثلاً در مدیریت و مالکیت مؤسسه کیهان تغییراتی صورت گرفت اما به دست بنی صدر نیفتاد، و ابراهیم یزدی «نماینده امام در کیهان» شد. در برابر آن، به نظر می‌رسد که اطلاعات، مؤسسه انتشاراتی بزرگ دیگر، به بنی صدر رسیده باشد.

اما همه مشکلات به این آسانی حل نمی‌شود. در حالی که هر جناحی کم‌تر از یک دوجین مهره ردیف اول دارد و تقریباً همه را روانه مجلس کرده، اکنون به ناچار برای پرکردن مناصب وزارتی باید از همان گنجینه فقیر برداشت کند. شورای انقلاب سرگرم تهیه قانونی است که براساس آن نمایندگان مجلس بتوانند به عنوان وزیر در لژ دولت حضور یابند و با ترمیم دولت و تغییر اوضاع به کرسی نمایندگی‌شان برگردند تا نمایندگی مجلس نصیب «عناصر نامطلوب» نشود و شمار نخبگان شریک حکومت هر چه محدودتر بماند. دستورالعمل این قبیل بندوبست‌ها در سنت پارلمان انگلستان و جمهوری‌های چندگانه فرانسه به وفور موجود است اما سخنگویان شورای انقلاب تاکنون به این که چنین روش‌هایی با اصل «پرهیز از گرایش به غرب و شرق» سازگاری دارد یا نه اشاره‌ئی نکرده‌اند. در هر حال، پس از باب شدن انتخابات دومرحله‌ئی می‌توان انتظار داشت همه مقرراتی که در اروپا برای بیرون راندن اکثریت مردم از صحنه سیاست طرح‌ریزی شده است در این جا با عنوان

«قوانین انسانساز» به کار گرفته شود.

در این حال تکلیف مجلس اول، حتی پیش از قطعی شدن فهرست اعضایش، روشن شده است: رأی اعتمادی که باید مجلس به نخست‌وزیر منصوب رئیس جمهوری بدهد پیشاپیش فراهم شده و نمایندگان مجلس در مخالفت احتمالی‌شان با نخست‌وزیر - به هر دلیلی که باشد - خود را با رأی اعتماد آیت‌الله خمینی رو در رو می‌بینند. زمانی که معادلات پیچیده سیاسی به یک عدد اول کاهش‌پذیر باشد بدعت‌گزاری دشوار نیست. بنی‌صدر که ظاهراً نتوانسته است اکثریت مجلس را با خود داشته باشد برای تأیید نخست‌وزیرش، نزدیک به دو هفته پیش از گشایش مجلس، از شخص آیت‌الله خمینی کمک می‌خواهد و رقیبان در می‌مانند - البته نه برای همیشه: آن‌ها تجربه کنار زدن پیروزمندانه نخست‌وزیر دولت موقت تأیید آیت‌الله خمینی را در کارنامه‌شان دارند.

در هر حال، حدس و گمان بر سر نام نخست‌وزیر شاید چنان مهیج باشد که حق و حقوق از دست رفته مجلس مهم جلوه نکند. در میان همه کسانی که نام‌شان برای ورود به کاخ نخست‌وزیری مطرح است، به نظر می‌رسد که دریادار مدنی از محکم‌ترین موقعیت برخوردار باشد: او اقتصاددان، نفر دوم انتخابات ریاست جمهوری (و شاید به تعبیری بتوان گفت معاون ریاست جمهوری) و از همه مهم‌تر، فردی نظامی است.

نخست‌وزیر شدن مدنی، با توجه به موازنه قوا، منطقی به نظر می‌رسد. در واقع می‌توان گفت بیش از دو میلیون طرفدار او در انتخابات ریاست جمهوری - که عمدتاً از هواداران «جبهه ملی» و طبقه متوسطند توانسته‌اند نماینده‌شان را به قدرت برسانند.

از سوی دیگر، اداره کردن ارتش همچنان از مهم‌ترین مسائل حکومت است. رئیس ستاد ارتش، سرلشکر قره‌نی، نخستین مقامی بود که از دولت موقت کنار رفت. حتی اگر تصدی چند روزه بنی‌صدر بر وزارت خارجه را به حساب بیاوریم، باز هیچ دستگاهی بیش از ستاد مشترک رئیس‌عوض نکرده است. بنابراین، اگر مدنی برای مقام نخست‌وزیری واجد شرایط باشد مسأله رهبری ارتش تقریباً حل شده است و او می‌تواند مقام‌های وزارت دفاع (که

آن را در ابتدای کار دولت موقت بر عهده داشت) و حتی ریاست ستاد مشترك را نیز به دست گیرد و کار برقراری امنیت در «سال امنیت» با جدیت دنبال شود. البته در شرایط کنونی هیچ چیز ناممکن نیست و شاید در پایان همین هفته شخصی که هیچ انتظارش نمی رود به نخست وزیر برسد و مدنی که حمایت روحانیان قدرتمند را پشت سر ندارد فعلاً نماینده مجلس باقی بماند.

با تمام تبلیغاتی که بنی صدر در اطراف دست تنها ماندن رئیس جمهوری و کمبود «لوازم کار» می کند، تقریباً همه تغییرات حکایت از استحکام پیش تر موقعیت او دارد و حتی می توان گفت که پیش روی بنی صدر همه چانه است. درنامه نسی به آیت الله خمینی، بنی صدر اختیاراتی تازه خواست که با آن ها، در دو کلمه، «موافقت شد.» در کنار درخواست تأیید نخست وزیر و تسلط کامل خود او بر رادیو - تلویزیون، بنی صدر درخواست آخرش را با فروتنی و در ابهام مطرح کرد: «قوای انتظامی در اختیار و به دستور عمل کنند.» اندک آشنائی با شرایط موجود کافی است تا ناظر دریابد که بنی صدر با این جمله ناکامل و گنگ فرماندهی بر کمیته ها و پاسداران را می خواهد و ابهام آشکارا عمده این جمله، جز برای پرهیز از تحریک رقیبان و خودداری از اظهار زیاده طلبی نیست. بنی صدر در همان نامه «مستدعیات» اشاره می کند که «براساس گفت وگوهای مفصلی که حاج احمد آقا به عرض می رسانند» خواهان اختیارات تازه است و آیت الله خمینی، یقیناً به دلیل توافق های قبلی، در نوشتن پاسخ نامه موردی برای تذکر و نصیحت نمی بیند. در جای دیگر، اعضای سرزبان دار شورای انقلاب پس از راه انداختن ایلغار «انقلاب فرهنگی» و ورود و خروج کماندوهای آمریکائی ساکت شده اند و تنها نکته مهم مصاحبه آیت الله بهشتی (که حتی سیمایش خیر از تزلزل موقعیت سران حزب می داد) رد اتهام مالی تازه ثنی بود که متوجه بعضی از اعضای شورای انقلاب شده است. بنا بر همه این ها، برای فقدان «ابزار کار» و گمان دل به دریا زدن رئیس جمهوری نمی توان شواهدی یافت.

بنی‌صدر در سرمقاله‌ی باعنوان «واجبات» در روزنامه‌اش انقلاب اسلامی، به وجود آمدن «جبهه اسلامی» و نزدیک شدن «گرایش‌های اسلامی» را پیش می‌کشد و اعلام خطر می‌کند که جدائی روشنفکران مذهبی و روحانیان «در شرائط کنونی... به‌غایت خطرناک و زمینه همه خطرهای دیگری است که درحال بزرگ‌تر شدن هستند.» سیاست او - که در مقاله‌اش اجرای آن را «در عهده رئیس جمهوری» می‌داند - گرد آوردن نیروهای مذهبی «سنتی، روشنفکر، و روشنفکر التقاطی» است تا در برخورد با نیروهای چپ، از درگیری میان نیروهای مذهبی کاسته شود؛ و می‌توان گفت که خود او سیاست «جدا کردن برخوردهای عقیدتی نیروهای مذهبی از مسائل سیاسی» را تقریباً همواره دنبال کرده است. با آن که چند ماهی پیش‌تر از آن، مرام مجاهدین خلق را «ترکیبی از اسلام و استالینیسیم» خوانده بود، در انتخابات ریاست جمهوری علناً از حضور رجوی در مبارزه انتخاباتی دفاع کرد. دفتر هماهنگی همکاری مردم با رئیس جمهوری تنها نام یازده نفر را برای مرحله دوم انتخابات مجلس اعلام کرد. می‌توان گفت جای تردید نیست که جای دوازدهم برای نام چه کسی خالی مانده است.

بنی‌صدر از مجاهدین خلق و قدرت گرفتن روزافزون‌شان هراسی نشان نمی‌دهد و در عمل، توصیه می‌کند که حزب جمهوری اسلامی نیروئی را که برای عقب راندن مجاهدین و سازمان‌های چپ به‌کار می‌برد یکسره متوجه مارکسیست‌ها کند که به اعتقاد او «خطر بزرگ‌تر»ند. عواملی که می‌تواند مانع اجرای طرح ائتلاف سیاسی بنی‌صدر باشد، ناتوانی جناح مذهبیان سنتی از درک تفاوت‌های ایدئولوژی و سیاست، و نیز، این احساس روحانیان درون حکومت است که زمان به‌سودشان پیش نمی‌رود و هر چیزی که حالا به‌دست نیاید برای همیشه از دست رفته است. در عین حال، بنی‌صدر برای خنثی کردن فشارهای نابودکننده روحانیان درون حکومت لازم می‌بیند که از وجود روشنفکران مذهبی «التقاطی» استفاده شود - و حتی از به‌کار بردن صریح این واژه خطرناک و لعنت‌بار پرهیز نمی‌کند. همین احساس منگنه شدن میان فشار روحانیان درون حکومت و رشد چپ را می‌توان در بازرگان نیز دید که به‌امید ایجاد فضائی میان این دو، از رجوی حمایت کرد - و، البته، پاسخ این کار را

بلافاصله از آیت‌الله خمینی گرفت.

گفته می‌شود که بنی‌صدر سرپرستی وزارت امور خارجه را نیز خود برعهده خواهد گرفت. در هر حال روشن است که ترکیب دولت، جهت‌گیری سیاسی، و شیوه عمل آن، موقعیت سیاسی ایران را در جهان تعیین خواهد کرد. اما موقعیت ایران به‌عنوان مرکز توجه سیاست جهان چنان حساس است که بنی‌صدر نمی‌تواند پرداختن به آن را به‌بعد موکول کند. همزمان با تغییر وزیر خارجه آمریکا، سیاست کم‌توجهی به ایران سرزبان‌ها افتاده است و سیاستمداران غرب از این که آمریکا ایران را به‌حرفی سرسخت برای خود تبدیل کرده انتقاد می‌کنند. آن‌ها به‌کارتر اندرز می‌دهند که از پیچیدن به پروبای حکومتی که هر لحظه ممکن است از آن اعمالی پیش‌بینی ناشدنی سرزند دست بردارد و به‌فکر تدوین برنامه‌سیاسی دراز مدتی باشد - که آشفتگی و ضعف دولت کارتر و پایان عمر سیاسیش احتمالاً مجال این کار را بدو نخواهد داد.

عقب‌نشینی دولت آمریکا از میدان جنگ تبلیغاتی، شاید فرصتی برای دولت بنی‌صدر فراهم کند تا اوضاع سیاست خارجی کشور را اندک سروسامانی بدهد. خود او اعتراف می‌کند «با توجه به این که سرمایه‌داری اروپا تا حدود زیاد وابسته به آمریکا است و ما نتوانستیم با اتخاذ سیاستی انقلابی، نیروهای جانبدار استقلال از ابرقدرت‌ها را در اروپا از یاری خود مطمئن و بدین سان تغییرات سیاسی مطلوب را در آن سامان ممکن بگردانیم، این خطر وجود دارد که اروپا به‌دنبال آمریکا برود.» (انقلاب اسلامی، دوشنبه ۵ اردیبهشت ۵۹). این، اعتراف به‌دو اشتباه است: این که بهره‌برداری از رقابت‌های اروپای غربی و آمریکا هنوز در حد توانائی حکومتی مانند آنچه ما داریم نیست؛ دوم این که حکومت ایران نمی‌تواند «تغییرات سیاسی مطلوب را در آن سامان [یعنی غرب اروپا] ممکن بگرداند.»

اکنون اگر بنی‌صدر بتواند از پرداختن به استراتژی‌های سیاسی تخیلی دست بردارد و همان ابزار متداول دیپلماسی و اشخاص مجرب و علاقمند را برای ایجاد راه‌هائی برای ایجاد حداقل رابطه‌ی سیاسی با کشورهای دیگر

به کار گیرد، خود کاری بزرگ است. البته در این جا باز مشکل هماهنگی اعضا و کارهای دولت پیش می آید. در اوپک، ایران با عربستان و چند کشور دیگر که علناً به سود آمریکا عمل می کنند روبه روست. اما اگر قرار است ایران از اوپک خارج شود یا در جهت تلاشی آن حرکت کند، سیاست این کار باید پیشاپیش برای مقامات و نمایندگان دولت روشن شده باشد نه این که وزارت نفت رأساً متوسل به چانه زدن و پیش و پس روی های بی برنامه شود، همچنان که قطع و وصل صدور گاز به شوروی از برنامه ریزی و تصمیم گیری حساب شده خیر نمی داد.

در جای دیگر، ماجرای سفر وزیر خارجه ایران به کشورهای خلیج فارس به سناریوی فیلمی کانگستری شباهت پیدا می کند. با این قبیل تصمیم ها و حضور چنین اشخاصی مشکل بتوان برای دولت جدید، به عنوان «دولتی انقلابی»، در صحنه سیاست جهانی سیمانی قابل قبول فراهم کرد.

م. مراد

۲۰ اردیبهشت ۵۹

۱- روز سه شنبه ۹ اردیبهشت، در کویت به قطب زاده تیراندازی شد و عصر همان روز يك اتموبیل سیاسی سه تن از همراهان قطب زاده را زیر گرفت که در بیمارستان پای یکی از آنها را قطع کردند. همان شب، محمد آل عدوانی یکی از اعضای سفارت کویت در تهران با گلوله زخمی شد. سرپرست شهربانی اعلام کرد: «طبق اطلاعاتی که به من رسیده ظاهراً هیچ ارتباطی بین واقعه سوء قصد به آقای قطب زاده در کویت و حادثه ای که برای یکی از اعضای سفارت کویت در تهران رخ داده وجود ندارد و علت اصابت تیر به ایشان ناشی از عدم توجه به ایست [پاسداران] بوده است.» (بامداد، ۱۳ اردیبهشت ۵۹) در هر حال، حمله و تیراندازی به دیپلمات های لیبی و سوریه در تهران، که سال گذشته چند بار اتفاق افتاد، نشان داد که فعالیت باندهای سیاسی تحت الحمایه تا چه اندازه غلنی است و می تواند در تعیین سیاست خارجی کشور دخالت داشته باشد.

خشونت در خاورمیانه

آیا کاربرد خشونت در خاورمیانه سابقه سنتی دارد؟

از نظر تاریخی، خشونت بین گروه‌ها و اجتماعات در خاورمیانه وجود داشته، مانند تجاوزات قبیله‌ای و جنگ‌های بین استعمارگران نخستین و اهالی بومی، دلاوری در نبرد و شجاعت در جنگ‌ها از دیرباز از جمله محسنات این مردم بوده است به‌ویژه بین افراد بادیه‌نشین در خاورمیانه، زندگی افراد از نظر حکام و فرمانروایان چندان بهائی نداشته است. کما این که هنوز هم بیگاری تا حد مرگ در پاره‌ای مناطق رواج دارد؛ مالیات با جوب و فلک دریافت می‌شود و سربرگیری با اعمال روش‌های خشونت‌آمیز. خون‌خواهی و انتقام برای حفظ حیثیت هنوز امری است مشروع. کشتن سلاطین و افراد متنفذ نیز در خاورمیانه سابقه طولانی دارد. در مقابل، فرمانروایان و به‌خصوص سلاطین عثمانی سعی داشتند با اعمال خشونت هر نوع مقاومت و مخالفت را سرکوب یا خنثی کنند.

با این وصف آیا می‌توان گفت خشونت در خاورمیانه عملی سنتی و بومی بوده است؟

عقل و انصاف به‌ما حکم می‌کند که این دوران از تاریخ خاورمیانه را با دوران مشابه دیگر نواحی و سرزمین‌ها مقایسه کنیم. هر چند سلطان سلیم اول از هائری هشتم خونخوارتر بود، صلاح‌الدین به‌قدر ریشارد شیردل - دشمن خود - شجاع و بخشنده بود و محققاً سخاوتمندتر از جان، برادر ریچارد، حسن صباح - پیرمرد قلعه الموت - از پاپ الکساندر ششم و پسرش سزار بوزویا خشن‌تر نبود.

در طول جنگ‌های خونین صلیبی، مسیحیان و مسلمانان به‌یک اندازه از خود قساوت نشان دادند. می‌توان گفت که مردم خاورمیانه در قیاس با دیگران کم‌تر وحشی و خشن بوده‌اند و در اعمال خشونت هرگز از ملل دیگر پیشی نگرفته‌اند. انگاره‌های معاصر خشونت شهری در خاورمیانه همسان اروپا و ایالات متحد آمریکا نیست. نهضت‌های دانشجویی، انجام تظاهرات و تشکیل اجتماعات بزرگ، سال‌هاست که جزئی از فرهنگ مردم خاورمیانه شده است. در اروپا نیز به‌خصوص در سال‌های اخیر چنین تظاهراتی بوده است ولی سطح خشونت در خاورمیانه پائین‌تر است. تعداد جنایات، در تهران یا قاهره، بسیار کم‌تر از نیویورک و پاریس است. حتی در مالکی مانند افغانستان که مردم تا این اواخر برحسب سنت، مسلحانه در معابر رفت و آمد می‌کردند کاربرد خشونت کم‌تر از حد انتظار است. اعراب با سربازان دولت اسرائیل به‌عنوان یک اسرائیلی می‌جنگند نه به‌عنوان یک فرد یهودی؛ در حالی که هیتلر، یهودیان را فقط به‌خاطر یهودی بودنشان به‌کوره‌های آدم‌سوزی می‌فرستاد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ موج آدم‌زدی و ترورهای سیاسی در اروپا آنچنان بالا گرفت که فقط چند ناحیه از دنیای متمدن از امواج آن مصون ماند.

تا اواخر جنگ بین‌الملل، خاورمیانه همچنان تحت سلطه استعمارگران بود. سراسر شمال آفریقا - به‌جز مصر که تا یک نسل بعد نیز در اشغال بریتانیا بود - در اختیار ایتالیا و فرانسه قرار داشت. فلسطین، اردن، عراق، کویت، عدن و قبرس نیز تحت سلطه بریتانیا بودند و سوریه و لبنان جزو مستعمرات فرانسه محسوب می‌شدند. در دهه ۱۹۶۰ اوضاع تغییر کرد و روند مخالفت با شرایط موجود و تسلط بیگانگان آغاز گردید و به‌زودی به‌خشونت گرایید.

قیام ریف در مراکش تحت سلطه اسپانیا در سال ۱۹۲۶، سرآغازی بود بر مبارزات ضداستعماری در خاورمیانه. این قیام به‌رهبری محمدابن عبدالکریم به‌زودی به‌سرزمین‌های زیر نفوذ فرانسه در مراکش سرایت کرد و جنبه همگانی یافت. ولی با اعزام نیروهای نظامی تقویتی و سپس دخالت ارتش نیرومند فرانسه

کشتند. میلیون مصری هم همراه دستجات عظیم و بهره‌بری افراد تندرو و هدایت سران گروه اخوان المسلمین، به تلافی، بیش‌تر مراکز غربی و شبه غربی مانند هتل‌های لوکس، بانک‌ها و مؤسسات خارجی را به آتش کشیدند و منهدم کردند. حداقل دوازده اروپایی به قتل رسیدند. خسارات وارده بیش از پنجاه میلیون دلار برآورد شد. در اواخر روز، ارتش مذاخسه کرد و از گسترش طغیان و هجوم به نقاط سالم شهر جلو گرفت.

فواصل موارد اعمال خشونت در خاورمیانه چه قبل از جنگ دوم بین‌الملل و چه پس از آن بسیار کوتاه بوده است، و در مورد فلسطین بلاانقطاع.

مسأله اسرائیل که مانند طاعون خاورمیانه را فرا گرفته است در واقع از سال ۱۸۹۷ در اولین کنفره صهیونیست‌ها در شهر «بیل» و با اعلام این که فلسطین موطن موعود یهودیان جهان است آغاز شد. شروع تعقیب و اذیاء یهودیان اروپا و کشتار دسته‌جمعی آنان به وسیله رژیم هیتلر، باعث هجوم یهودیان به سرزمین فلسطین شد و در اواخر جنگ دوم بین‌الملل تعداد مهاجران، به حدی افزایش یافت که سرزمین‌های مسکونی اعراب بومی فلسطین نیز در معرض تجاوز یهودیان تازه وارد قرار گرفت. دولت انگلیس که از سوی جامعه ملل قیمومت فلسطین را تقبل کرده بود و مسؤولیت تنظیم نحوه مهاجرت یهودیان را به عهده داشت در ماه مه ۱۹۴۸ به ناگهان نیروهای خود را از منطقه خارج کرد و متعاقب آن اولین جنگ اعراب و اسرائیل آغاز شد.

پاسخ به این سؤال که اعمال خشونت بین اعراب و یهودیان از چه زمانی شروع شد ساده نیست. فقط می‌توان گفت که شورش «چاقا» در سال ۱۹۳۶ که باعث کشته شدن تعدادی از یهودیان و اعراب گردید از موارد اولیه کاربرد خشونت در ناحیه فلسطین است. علی‌رغم دخالت حاج امین‌الحسینی - مفتی فلسطین - برای برقراری آرامش که با کمک جامعه ملل صورت گرفت و تاحدی مهاجرت یهودیان را کاهش داد،

سرکوب شد. اکثر فعالیت‌های ضد فرانسوی و ضد انگلیسی در مصر، فلسطین و سوریه در سال‌های ۱۹۲۰ به وقوع پیوست. در عراق نیز مقاومت‌هایی علیه انگلیسی‌ها صورت گرفت ولی سازش فیصل باعث شد که مخالفت مردم تا سال ۱۹۳۳ تحت کنترل قرار گیرد. وقوع ناآرامی در شیخ‌نشین‌های شرقی - از جمله عدن - در سراسر دهه بیست و سی قرن حاضر بیش‌تر جنبه تضادهای قبیله‌ای داشت تا مخالفت با استثمارگران. با این که قبایل خاورمیانه در دهه ۱۹۲۰ تا حدی ناهنگام از خود ناآرامی نشان می‌دادند، سران آن‌ها همچنان لجوجانه اقتدار قبیله‌ای یا سنی خود را حفظ کرده بر اوضاع مسلط ماندند. مانند ایران، افغانستان، نواحی غربی هندوستان، سودان، لیبی، عراق، اردن و عربستان سعودی. در طول مرزهای این ممالک «نیروهای مرتزبین» متشکل از قبایل اسکان داده شده‌اند تا مانع تاخت و تاز گروه‌ها و قبایل متخاصم شوند. یک پاشا و گلوب پاشا در گذشته از سازمان‌دهندگان و مجریان چنین سیاست‌هایی بوده‌اند. هنوز هم قبایل خاورمیانه خوی جنگ‌جویی و مبارزاتی‌شان را دارند ولی دیگر مثل سابق از قدرت و استقلال عمل برخوردار نیستند. با این حال مسأله قبایل هنوز در خاورمیانه پایان نیافته است و حتی در اسرائیل مشکل اسکان چهل هزار نفر از گروه‌های یگبو لاینحل مانده.

ملت مصر تنفر از انگلیس‌ها را در سراسر دهه بیست و سی قرن حاضر تحمل کرد و به‌استثنای چند ترور به‌ندرت علیه آن‌ها دست به خشونت وسیع زد. خشم و تنفر مصری‌ها به‌زودی حکومت و نهادهای اجتماعی دیگر را هم در بر گرفت. موج خشونت مصری‌ها علیه بیگانگان بعد از جنگ دوم جهانی به‌اوج خود رسید. نتایج جنگ و فساد دولت امکان هر نوع سازش و حفظ وضع موجود را غیرممکن کرد و انقلاب ۱۹۵۲ به‌وقوع پیوست. یک روز قبل از انقلاب، یعنی روزی که بعدها «شنبه خونین» خوانده شد واحدهای انگلیسی در منطقه سوئز مستقر شدند، با توطئه قبلی به‌گروهی از پاسبانان مصری حمله بردند و حدود پنجاه نفرشان را

استفاده می‌کنند.

خشونت، در خاورمیانه، برای مقابله با استعمارگران در حکم سلاحی بوده است. خشونت به‌عنوان يك ابزار ضد استعماری در عدن و سرزمین‌های مجاور آن کاربردی وسیع داشته است. در اوائل دولت انگلیس به‌منظور تداوم بخشیدن به منافع استعماریش تصمیم به تغییر سیاست خارجی خود در خاورمیانه گرفت و با اعلام سیاست «عدم مداخله» سعی کرد ضمن اعطای استقلال به‌عدن، روابط خود را با دولت جدید تحت عنوان «فدراسیون عربستان جنوبی» حفظ کند. طرح انگلستان در عمل با شسکت مواجه شد. علل ناکامی این سیاست را می‌توان در مسائلی چون فقدان يك نظام سیاسی قابل اعتماد در عدن، گسترش عقاید جمال عبدالناصر در منطقه، و شروع جنگ داخلی در یمن پی گرفت. به‌زودی موج خشونت گروه‌های ناسیونالیستی سراسر عدن را در بر گرفت و موقعیت بریتانیا و شیوخ وابسته به‌شدت در مخاطره افتاد. از طرف دیگر، دو سازمان ناسیونالیستی - یعنی «جبهه آزادی‌بخش ملی» و «جبهه آزادی‌بخش یمن جنوبی» - برای تصاحب قدرت با یکدیگر درگیر شدند. تا این که سرانجام جبهه آزادی‌بخش ملی در محیطی آکنده از خشونت بر رقیب خود پیروز شد، و در اواخر ۱۹۶۷ که بریتانیا نیروهای خود را از جنوب یمن بیرون برد «جبهه خلق یمن» اعلام موجودیت کرد. وجه تمایز جنگ استقلال‌طلبانه با تروریسم و اعمال خشونت گروهی بر علیه رژیم یا دولت استعماری کدام است؟ جنگ استقلال‌طلبانه مراحل بسیار متنوع دارد و گاه جنبه بین‌المللی به‌خود می‌گیرد. جنگ بین اردن و مصر با اسرائیل در سال ۱۹۴۸، پیش‌تر جنبه بین‌المللی داشت تا داخلی؛ در حالی که اسرائیلی‌ها آن را جنگ استقلال می‌نامیدند. خاورمیانه شاهد وقوع انواع جنگ‌های استقلال‌طلبانه بوده است. قیام «ریف» علیه اسپانیایی‌ها و فرانسویان در مراکش آغاز يك جنگ استقلال‌طلبانه بود که محمد بن عبدالکریم زهبیری آن را به‌عهده داشت. مبارزات مردم الجزایر بر علیه سلطه فرانسویان نمونه دیگری از جنگ‌های استقلال‌طلبانه مردم خاورمیانه است.

ناآرامی و انتقام‌جویی همچنان گسترش می‌یافت. در آغاز، اعراب، تمام توان خود را علیه یهودیان بسیج کردند و حملات خویش را متوجه تجار و بازرگانان یهودی کرده به‌فرارگاه‌های آنان یورش می‌بردند؛ ولی به‌زودی با دشمن اصلی خود یعنی انگلیسی‌ها که تسهیلات لازم جهت مهاجرت و اسکان یهودیان فراهم می‌آوردند درگیر شدند. یهودیان و اندکی بعد کماندوهای انگلیسی نیز با تشکیل سازمان‌های تروریستی به‌مقابله با اعراب و دست آخر با یکدیگر پرداختند و در نتیجه، اعمال خشونت و تروریسم در فلسطین ابعاد سه‌گانه یافت.

حتی پس از تأسیس دولت اسرائیل، حکومت مرکزی از مشروعیت و تأیید تروریست‌های خودی و از جمله گروه‌های «اشترن» و «ایرگون» نیز برخوردار نبود. تشکیلات تروریستی ایرگون بسیار سازمان یافته بود و مناخیم بگین که در سال ۱۹۷۷ نخست‌وزیر اسرائیل شد سال‌ها رهبری آن را به‌عهده داشت. سازمان‌ها و گروه‌های تروریستی تندرو در طول فعالیت خود مرتکب قتل و کشتار بسیار شدند. در ۱۹۴۴ لرد مویسن - یکی از وزرای انگلیسی - در قاهره ترور شد. در ۱۹۴۶ در هتل داوودیت المقدس بمبی منفجر گردید که ۹۱ نفر را از پای در آورد. در ۱۹۴۸ کنت برنادوت - که برای میانجیگری به فلسطین آمده بود - در بیت‌المقدس به‌قتل رسید.

دولتی که مدت‌ها با خشونت زیسته باشد به‌سختی می‌تواند خود را به‌رعایت حقوق اقلیت‌ها مقید کند. سیاست داخلی اسرائیل که در آغاز و به‌ظاهر مدعی رعایت حقوق اقلیت عرب تحت حاکمیت خود بود، به‌زودی به‌اعمال خشونت و فشار تغییر یافت و در نتیجه وحشت و خشونت سراسر منطقه را فرا گرفت. مخالفت با آزادی و حقوق فردی، و سرکوب گروه‌های مخالف، محیط مناسبی برای رشد و گسترش انواع سیاست‌های افراطی و خشن به‌وجود آورد. علی‌رغم مخالفت افکار عمومی، تروریسم کاربردی جهانی دارد. گاه دولت‌ها از این وسیله ارزان - در قیاس با اعزام نیروی نظامی بر خراج - برای اجرای مقاصد سیاسی و توسعه‌طلبانه خود

الجزایر در ۱۸۳۰ رسماً ضمیمه فرانسه شد. خلق

الجزایر سال‌ها قبل - یعنی بعد از ۱۸۲۰ - از طریق تشکیل اجتماعات و شورش‌های مسلحانه جنگ‌های استقلال‌طلبانه خود را آغاز کردند. هر چند که نهضت آن‌ها در آغاز کم‌تر جلوه ناسیونالیستی داشت و پیش‌تر محلی بود. فرانسویان هرگز قادر به درک خواست‌های مردم الجزایر نشدند و همچنان تا پیروزی نهایی انقلاب، به اسکان دادن فرانسویان به عنوان مهاجر در الجزایر پرداختند و پول و اسلحه به این سرزمین فرستادند. و الجزایر را جزئی از خاک فرانسه دانستند.

بعد از ۱۹۵۸ که ارتش فرانسه به دلیل تحمل یک قرن شکست‌های مکرر در جنگ‌ها برای تداوم بخشیدن به سلطه خود در الجزایر به اعمال تروریسم و خشونت پرداخت، امکان پیروزی انقلابیون الجزایر به دلیل رفتار وحشیانه ارتش فرانسه غیرقابل تردید شد.

ظفیان کردهای عراق در قرن بیستم، به این خاطر که پیش‌تر در مخالفت با یکی از حکومت‌های بومی عرب بود تا قدرت‌های استعماری اروپا، از جهاتی قابل توجه است. کردها عرب نیستند و سرزمین آبا و اجدادی آن‌ها در حال حاضر مرزهای ممالک ایران، ترکیه، و عراق را تشکیل می‌دهد. کردها مردمانی سلحشور و کوه‌نشینند که در طول تاریخ تحت ستم حکومت‌های وقت بوده‌اند. تا پایان جنگ جهانی اول، عراق جزئی از امپراتوری عثمانی بود. بعد از جنگ و تجزیه این امپراتوری، عراق تحت قیمومت بریتانیا قرار گرفت و ضعف نسبی حکومت بغداد باعث گردید که کردها تاحدی استقلال عمل داشته باشند.

در پایان جنگ دوم جهانی «بارزانی» کوشید تا اساس یک کردستان مستقل را پی ریزد ولی موفق نشد و به اتحاد شوروی رفت و تا انقلاب ۱۹۵۸ به رهبری قاسم، به عراق بازنگشت. حکومت نظامی هم نتوانست مسئله کردها را از پیش پای خود بردارد. جنگ بی‌حاصل کردها و دولت مرکزی در طول نیمه اول دهه ۱۹۶۰ ادامه یافت، ضمن آن که هر دو طرف تمایل خود را برای انجام مذاکرات به منظور دستیابی به راه حل

مطلوب پنهان نمی‌کردند.

برای حکومت بغداد حفظ حیثیت و امنیت منابع نفتی از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است در حالی که کردها فقط به احراز حق تعیین سرنوشت خود می‌انديشند. از آنجا که ارتش ملی عراق آن قدر قوی نیست که با یک یورش سرزمین‌های کردنشین را به اشغال خود درآورد، حکومت مرکزی هر سال اعلام می‌کند که جنگ با کردها پایان گرفته و روابط آن‌ها حسنه شده است، در حالی که هر دو طرف در تدارک جنگ تازه‌ئی هستند. ظواهر امر حاکی از این بود که از سال ۱۹۷۰ بعضی‌ها و کردها به توافق اساسی رسیده باشند ولی به مجرد ملی شدن نفت در سال ۱۹۷۲ و کاهش تولید نفت شمال عراق، کردها مخالف با حکومت مرکزی را از سر گرفتند.

در حال حاضر امید چندانی به خودمختاری کردهای عراق نمی‌توان داشت. چرا که کردها راهی به آب‌های آزاد جهان ندارند، منابع طبیعی آن‌ها محدود است، و از طرف دیگر از نظر افکار عمومی جهان در یک نوع انزوای سیاسی به سر می‌برند. عدم حمایت رژیم قبلی ایران از استقلال کردها در سال ۱۹۷۵ باعث شد که بنیه نظامی آن‌ها به شدت تحلیل رود تا جایی که حکومت عراق اعلام کرد مسئله کردها برای همیشه پایان یافته است. بارزانی به ایران آمد و سپس به واشنگتن رفت و همانجا مرد.

۱. نویسنده، به‌سادگی از روی این مسأله گذشته است. شاه مخلوع ایران بدون این که کم‌ترین علاقه‌ی به کردها و به‌خصوص خودمختاری آن‌ها داشته باشد در جنگ سرد با عراق مصطفی بارزانی را به‌جنگ با آن کشور تشویق می‌کرد و قدرت تسلیحاتی کردهای عراق را از طریق ارسال انواع سلاح‌ها و نقرات ارتش خود افزایش می‌داد. پس از آن که او و رهبر عراق درالجزایر یکدیگر را در آغوش گرفتند و با هم آشتی کردند، به‌فاصله هشت ساعت، افراد ارتش او که درکنار «برادران کرد عراقی» با نظامیان عراقی می‌جنگیدند ناگهان سلاح‌ها را بر سینه کردها گذاشتند و آن‌ها را خلع سلاح کردند. ارتش ایران ناچوانمردی نسبت به کردها را از حد گذرانده. ایشان نه فقط اسلحه، بلکه به‌حسب گزارش خبرنگار لوموند خواربار آن‌ها را نیز به‌کامیون‌ها باز کردند و با خود به‌این سوی مرز آوردند. گزارش از چنان حتمی و گرسنگی شدیدی در کردستان عراق حکایت می‌کرد که باورکردنی نبود.

درآینده نه چندان دور به یک فرایند علیه حکومت مرکزی مبدل خواهد شد. اقلیت‌هایی که در مجموع به انواع مذهبی، نژادی، قبیله‌ای و قومی تقسیم می‌شوند.

۴- مداخله قدرت‌های بزرگ: با این که روابط استعماری دولت‌های فرانسه و انگلیس با ممالک خاورمیانه سال‌ها پیش خاتمه یافته است، با این حال این دولت‌ها هنوز به طرق مختلف در امور منطقه دخالت می‌کنند. اتحاد جماهیر شوروی و به‌ویژه ایالات متحده آمریکا نیز عملاً و رسماً و بیش از پیش در خاورمیانه حضور تعیین‌کننده دارند.

از طرف دیگر ممالک خاورمیانه خودگاه و بیگانه در امور یکدیگر مداخله می‌کنند. ممالکی مانند مصر، لیبی و تا این اواخر ایران، در اعمال چنین سیاست‌هایی شهرت بسیار داشته‌اند.

عراق و ایران همیشه به‌عیت کوشیده‌اند نهضت کردها را سرکوب کنند. ولی خلق کرد همچنان پای‌بند عقاید گذشته خویش است. از موارد دیگر اعمال خشونت و مخالفت با حکومت مرکزی در خاورمیانه حوادث سودان در سال ۱۹۷۲ و عمان در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ است.

امکان تحقق این گونه نهضت‌ها و انقلابات و دگرگونی‌ها به دلیل تغییر دائمی نظام سیاسی و خاتمه روابط استعماری کلاسیک یا سنت شدن آن در هر یک از ممالک خاورمیانه وجود دارد. از طرف دیگر باید توجه داشت که کشورهای خاورمیانه تنها نقاط جهان نیست که ناظر تحولاتی از این گونه است. بلکه این کشورها صرفاً به لحاظ وجود پاره‌نی شرايط مساعد و استثنائی مورد توجهند که اهم آن عبارت است از:

۱- ضعف مشروعیت حکومت مرکزی؛ در سرزمین‌هایی که حاکمیت استعماری برقرار است، نیروهای ناسیونالیستی عاجلاً به قدرت خواهند رسید ولی پس از استقرار، مشروعیت ملی به دلیل ضعف بنیادی قدرت دست به دست می‌شود. و این خود عاملی نهادی برای انواع کودتاها و تضادهای اجتماعی است.

۲- تضادهای ایدئولوژیک: علی‌رغم شعارهای گسترده و تبلیغات وسیع درباره ناسیونالیسم یا سوسیالیسم در خاورمیانه تضادهای ایدئولوژیک عمیقی وجود دارد که در حال عمومیت یافتن است.

۳- اقلیت‌های متعصب: مسأله اقلیت‌ها منحصر به خاورمیانه نیست. تیرولی‌ها در جنوب ایتالیا، کاتولیک‌ها در اولسسر، و فرانسویان در کانادا در اقلیت هستند. ولی مشکل اقلیت‌ها در خاورمیانه، در ارتباط با شرایط و مسائل دیگر

پارزانی ابله که یا قریب شاه را بخورده بود یا خود به‌اشارة آمریکائی‌ها در کشاندن خلق کرد عراق به‌این فاجعه همدست او بود با اجوان و انصارش به‌ایران آمد. از مبارزان و پیشمرگان کرد نیز گروهی ناگزیر به‌ایران پناهنده شدند و تعداد بسیاری از آنان تا آخرین لحظه و تا آخرین فشنگ در سنگرهای خود پایدار کردند.

[اش.]

تروورهای سیاسی

در خاورمیانه

تروور رهبران، در تاریخ جهان بی‌سابقه نیست. تروور و اعمال خشونت‌های سیاسی عموماً تحت تأثیر پاره‌نی ناپسامانی‌های اجتماعی و شورش‌های منطقه‌نی صورت می‌گیرد. درباره نحوه انتخاب قربانی و این‌که از چه رده اجتماعی می‌باید باشد اتفاق نظر وجود ندارد. در ایالات متحده آمریکا معمولاً قربانی از بالاترین مقامات سیاسی است در حالی که در خاورمیانه معمولاً فرد مورد نظر از میان طیف وسیع مسؤولان سیاسی و اجتماعی انتخاب می‌شود. استعمار دول بزرگ، توسعه افکار ناسیونالیستی، وجود انواع ایدئولوژی‌ها، اختلافات مذهبی، تضادهای اجتماعی، و بالاخره مبارزه و اعمال خشونت برای تصاحب قدرت، از عوامل فزاینده تضاد تروورهای سیاسی در خاورمیانه بوده است.

فهرست ترور رهبران و نخست‌وزیران در خاورمیانه:

سال	نام شخصیت	کشور
۱۹	حبیباله خان	افغانستان
۱۹	محمدسعید	مصر
۲۰	درویش پاشا	سوریه
۲۲	زلفول پاشا	مصر
۳۰	أساعیل حدیق پاشا	مصر
۳۱	أساعیل حدیق پاشا	مصر
۳۵	عبدالعزیز ابن سعود	عربستان سعودی
۳۷	بکر حدیق	عراق
۳۷	مصطفی نجاش پاشا	مصر
۳۵	مصطفی نجاش پاشا	مصر
۴۵	احمد پاشا	مصر
۴۸	ایام چچی	چین
۴۹	حسن وزاری	سوریه
۴۹	حسن رحیم	سوریه
۴۹	محمدرضا بهلوی	ایران
۵۰	ربا الصلح	لبنان
۵۰	شامی حیناری	لبنان
۵۰	ربا الصلح	لبنان
۵۱	ملك عبدالله	اردن
۵۱	لیاقت علی خان	پاکستان
۵۱	علی روزآرا	ایران
۵۴	جمال عبدالناصر	مصر
۵۵	اردان مالکی	سوریه
۵۸	توری سعید	عراق
۵۸	ملك فيصل دوم	عراق
۵۹	عبدالکریم قاسم	عراق
۶۲	امام محمد الکر	چین
۶۴	احمدین بلا	الجزایر
۶۴	اریب شینگلی	سوریه
۶۵	محمدرضا بهلوی	ایران
۶۵	حسن علی منصور	ایران
۶۷	لوی اشکول	اسرائیل
۶۸	محمد ایوب خان	پاکستان
۷۱	ملك حسن	مراکش
۷۵	وصفی التل	مصر
۷۲	ملك حسن	مراکش
۷۳	شیخ محمدعلی	جمهوری عربی یمن
۷۵	ملك فیصل	عربستان سعودی
۷۷	ابراهیم الممدی	جمهوری عربی یمن
۷۸	مفمر فدافی لیس	
۷۸	داوود افغانستان	
۷۸	احمدالفتیشی	جمهوری عربی یمن
۷۸	سلیم ربی علی	جمهوری خلق چین
۷۸	تزه کی	افغانستان
۷۹	لین	افغانستان

- حال گذار از تحولات و تغییرات سریع و اجتماعی.
۳. قربانی منصوب متنفذان باشد.
 ۴. ترور منجر به تقابل و تضاد نظام سیاسی کشور با قدرت‌های دیگر شود.
 ۵. امکان انتخاب جانشین برای مقتول ضعیف باشد.

ترجمه غلامحسین میرزاصالح

- اکثر قتل‌های سیاسی خاورمیانه در زمان وقوع شورش‌ها و تحولات بنیادی اجتماعی صورت می‌گیرد. تروریست‌ها که غالباً تحت تأثیر شدید یکی از ایدئولوژی‌های رایج یا خفیه‌اند خشونت بالفعل خود را متوجه یکی از صاحبان قدرت می‌کنند. از نظر تحلیل‌گران، ترورهای سیاسی خاورمیانه زمانی به‌ظاهر موفقیت‌آمیز است که:
۱. نظام سیاسی به‌شدت متمرکز باشد.
 ۲. حکومت با بحران مواجه باشد و یا در

رودولفو استاونهانگن

R. Stavenhagen

هفت نظریه اشتباه درباره
آمریکای لاتین



در مجموعه آثاری که در چند ساله اخیر به مسائل توسعه و توسعه نیافتگی اقتصادی و اجتماعی آمریکای لاتین پرداخته‌اند، بسیاری نظریه‌ها و نتیجه‌گیری‌های نادرست، اشتباه و مبهم به چشم می‌خورد. اما این خود مانع از آن نشده است که بسیاری از این نظریه‌ها مثل پول رایج قبول شده و بعنوان جزئی از مجموعه مفاهیم توسعه‌روشنفکران، سیاستمداران، دانشجویان و حتی بسیاری از محققین و استادان بکار گرفته شوند. اگر چه این نظریه‌ها در رویارویی با واقعیتها رد شده‌اند و بیشتر مطالعات جدید هم ثابت می‌کند که اشتباه بوده‌اند، بالااقل باید در درستی آنها تردید داشت، لیکن فقط به این علت که در بسیاری از آثار و مقالات خارجی (خارج از منطقه آمریکای لاتین) مورد استفاده قرار گرفته‌اند. هنوز با اهمیت تلقی می‌شوند و در مواردی نیز همچون حقایق غیرقابل تردید و اعتقادات جزمی جلوه می‌کنند.

برخی از این نظریه‌های اشتباه که جنبه اقتصادی دارند به‌کرات توسط اقتصاددانان مورد بحث قرار گرفته و مردود شده‌اند و از اینرو ما در این مقاله تنها به نظریه‌هایی می‌پردازیم که جنبه جامعه‌شناختی دارند.

● نظریه اول: کشورهای آمریکای لاتین جوامع دوگانه‌اند.

این نظریه براین اساس قرار گرفته که در کشورهای آمریکای لاتین دو جامعه متفاوت وجود دارد و این دو جامعه گرچه ضرورتاً بهم مرتبط‌اند لیکن تا اندازه‌ای از یکدیگر مستقل هستند. یکی از این دو جامعه باستانی، سنتی، کشاورزی، درحال سکون و ارتجاعی است و جامعه دیگر متجدد، شهری، صنعتی، پویا، پیشرو و درحال توسعه سریع است. خصوصیات «جامعه باستانی» بدین ترتیب ترسیم می‌شود: روابط اساساً خانوادگی و شخصی؛ نهادهای سنتی (قوم و خویشی، برخی اشکال کار جمعی، برخی اشکال تسلط فردی و مرجعیت سیاسی و...); قشربندی اجتماعی غیرقابل نفوذ؛ موقعیت‌های از پیش تعیین شده (یعنی موقعیت شخصی در مقیاس اجتماعی از بدو تولد تعیین شده و احتمال تغییر آن در طول زندگی بسیار ناچیز است)؛ اصول و ارزش‌هایی که وضعیت موجود (یعنی نیروهای زندگی سنتی بارث رسیده از نیاکان) را که مانعی در راه تفکر اقتصادی «عقلانی» هستند، تشویق یا حداقل قبول می‌کند. جامعه متجدد برعکس از روابط معروف به «ثانوی» تشکیل می‌شود. این روابط توسط عوامل زیر تعیین می‌گردند: کنش‌های غیرشخصی که منظور آن نیل به هدف‌های عقلانی و سودآور است؛ نهادهای کارکردی، قشربندی اجتماعی قابل نفوذ (یعنی با تحرك اجتماعی) که در آن موقعیت اجتماعی در اثر تلاش شخصی به دست می‌آید و به‌وسیله شاخص‌های مقداری (مانند میزان درآمد یا مدارج تحصیلی) یا وظائف اجتماعی (چون شغل و حرفه) تعیین می‌شود. در «جامعه متجدد»، معیارها و ارزش‌های افراد به‌سوی تغییر، پیشرفت، ابتکار و عقلانیت اقتصادی (یعنی محاسبه برپایه حداکثر سود با حداقل هزینه) گرایش دارد.

مطابق این نظریه هر يك از دو جامعه بالا - در هر کشور آمریکای لاتین - که به هم برخورد کرده و در مقابل هم قرار گرفته‌اند از بویایی خاص خود بهره‌مند است. جامعه باستانی از عصر استعماری و حتی پیش از آن آغاز شده و بیشتر عناصر فرهنگی و اجتماعی قدیم را حفظ کرده است. تغییر آن معمولاً هیچ یا بسیار کند است و در هر صورت این تغییر از خارج، از «جامعه متجدد»، وارد شده و ریشه داخلی ندارد. جامعه دیگر یعنی «جامعه متجدد» جهش به سوی تغییر است. تعبیرات خود را خود باعث می‌شود و طبیعتاً مرکز توسعه اقتصادی است. در حالیکه جامعه باستانی مانعی در راه توسعه به حساب می‌آید.

در سطحی بالاتر و شاید به همین خاطر هم اشتباه انگیزتر، نظریه جامعه دوگانه به صورت به اصطلاح دوگانگی بین فتودالیسم و سرمایه‌داری در کشورهای آمریکای لاتین بیان میگردد. برطبق این نظریه، يك ساخت اجتماعی و اقتصادی نیه فتودال در قسمت اعظم آمریکای لاتین باقی است که پایگاه گروه‌های اجتماعی و اقتصادی مرتجع و محافظه‌کار یعنی اشرافیت ارضی، الیگارشی و کاسیک (روسای) سیاسی محلی و غیره را تشکیل میدهد. از سوی دیگر هسته‌هایی از اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد که در داخل آن‌ها طبقات متوسط کارفرما مآب، پیشرو و شهرنشین عمل می‌کنند. این نحوه استدلال براین فرض است که «فتودالیسم» مانعی در راه توسعه کشورهای آمریکای لاتین است و باید از میان برداشته شود تا سرمایه‌داری مرفعی که به وسیله گروه‌های اجتماعی سرمایه‌دار توسعه خواهد یافت برای تأمین منافع کلی کشور جایگزین آن شود.

بی‌شک در تمام کشورهای آمریکای لاتین تفاوت‌های فاحشی بین مناطق روستائی و شهری، بومی و غیربومی، توده‌های روستائی و اقلیت سرآمدان شهری و روستائی، مناطق بسیار عقب‌مانده و مناطق نسبتاً توسعه یافته وجود دارد. و بازم شک نیست که در برخی مناطق عقب‌مانده و دور افتاده املاک وسیعی هست که در آن‌ها روابط کار و روابط اجتماعی بین دهقان و مالک (یا نماینده او) تمام ویژه‌گی‌های روابط ارباب - رعیتی یا حتی بردگی را دارد. لیکن این تفاوت‌ها نمی‌تواند به دو دلیل به کار بردن مفهوم «جامعه دوگانه» را توجیه کند:

- ۱- دو قطب مورد بحث حاصل يك فرآیند تاریخی واحد، هستند:
- ۲- روابط متقابل که بین مناطق و گروه‌های «باستانی» یا «فتودال» و «متجددان» یا «سرمایه‌داران» وجود دارد نمایشگر طرز عمل يك جامعه واحد است که این دو قطب اجزاء غیرقابل تفکیک آنند.

در مورد فرآیند تاریخی باید گفت که تسخیر آمریکای لاتین که توسط چند شرکت بزرگ تجاری و به لطف سرمایه‌های بزرگ خصوصی با شرکت دولت تحقق یافت، از همان ابتدا دارای خصلت تجاری بود. بدیهی است که در برخی مناطق به کمک



امتیازنامه، املاک به وجود آمد و طبق معمول بومیان به وسیله اسپانیایی‌ها به زیر وحشیانه‌ترین اشکال ستم و استثمار، کشانده شدند ولی همان‌طور که استفاده از برده‌های سیاه وارداتی از آفریقا در مزارع بزرگ نیشکر کارائیب و برزیل عمدتاً جواب‌گویی احتیاجات اقتصاد تجاری جهت یافته به سمت بازارهای مصرفی اروپا بود، «فئودالیسم» مناطق بومی آمریکا نیز، بدون داشتن خصوصیات یک اقتصاد بسته خودکفا (همچون فئودالیسم کلاسیک اروپا)، به نوبه خود پاسخگویی نیازهای زیر بود:

- ۱- استخراج معادن صادراتی، ۲- ایجاد کشاورزی که نیازهای مراکز معدنی، شهرها یا بازارهای اروپایی را برآورده می‌کرد.

بدین ترتیب، طی تمام دوره استعماری، نظام سرمایه‌داری تجاری رشد یافته نیروی محرکه اقتصاد آمریکای لاتین بود. مستعمرات اسپانیایی و پرتغالی، تنها منابع بزرگ مواد اولیه بودند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم بازارهای مختلف اروپایی را تغذیه می‌کردند و از این طریق در توسعه اقتصاد اروپای غربی شرکت می‌نمودند. حتی اگر اقتصاد «فئودالی» نیز وجود داشت این اقتصاد تنها به‌صورت عامل کمکی مراکز پویای معدنی و کشاورزی صادراتی عمل می‌کرد، مراکزی که به نوبه خود پاسخگویی نیازهای متروبل‌های استعمارگر بودند. تنها تجزیه عمده‌ای که در اقتصاد استعماری تغییر نمی‌کرد جستجو و جذب کارگر ارزان برای شرکت‌های استعماری بود؛ ابتداء با برده کردن بومی‌ها آغاز کردند سپس از برده‌های آفریقایی استفاده نمودند و بالاخره موفق شدند با استفاده از انواع حیل نیروی کار بومی را به کار بکشند. شرایط کار و زندگی «فئودالی» اکثریت بومیان روستائی دقیقاً در خدمت به حداقل رساندن هزینه‌های تولید معادن و کشاورزی استعماری قرار داشت. بنابراین فئودالیسم را می‌توان در روابط کار به‌عنوان نهادی تلقی نمود که در خدمت توسعه اقتصاد استعماری است، اقتصادی که خود جزئی از نظام تجاری جهانی بود.

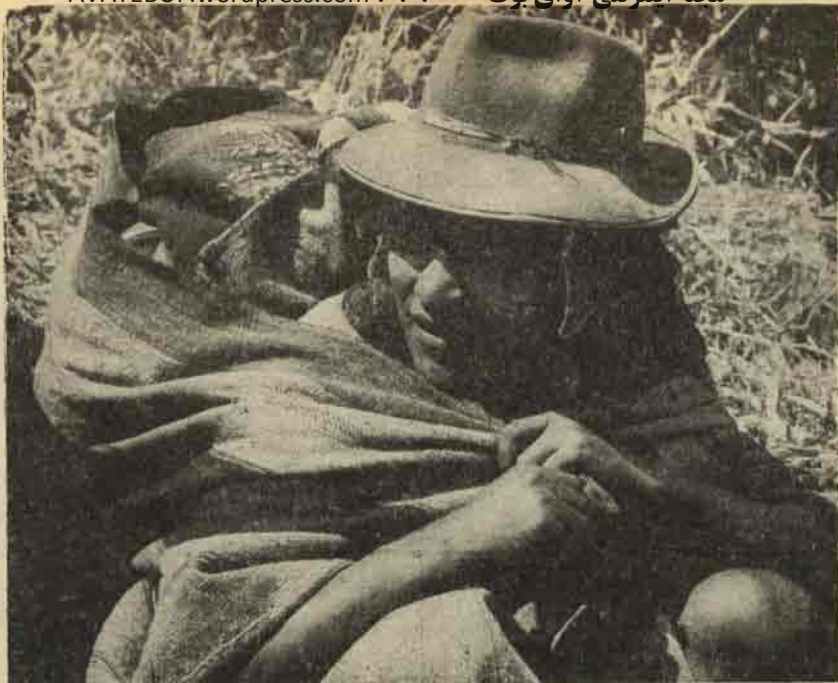
اقتصاد استعماری تحت‌تأثیر نوسانات بزرگ ادواری قرار داشت. در استخراج ابتدایی چوب، در تولید شکر در کشتگاه‌های بزرگ برده‌دار شمال شرقی، در استخراج معادن مرکز، در استخراج کانوجو منطقه آمازون و بالاخره، در همین قرن، در تولید قهوه جنوب و جنوب شرقی برزیل رونق و رکود مداوم را دیده‌ایم. هر یک از این ادوار اقتصادی در مناطق مورد عمل دوره‌ای از رونق و شکوفائی به‌دنیال آورد که هر یک از آن‌ها، در برهه‌ای از زمان، پاسخگویی تقاضای خارج بود و با به‌پایان رسیدن هر کدام‌شان، اقتصادی خفه شده، توسعه نیافته، عقب‌مانده با ساخت اجتماعی باستانی به‌جای ماند. به‌دین ترتیب در قسمت بزرگی از برزیل توسعه نیافتگی نه مقدم بر توسعه بلکه به‌دنیال آن آمده است. توسعه نیافتگی کنونی این مناطق غالباً نتیجه توسعه قبلی کوتاه مدت و گسترش فعالیت‌های جدید در سایر نقاط کشور است. همین روند در سایر کشورهای آمریکای لاتین و به‌ویژه در مناطق معدنی نیز

مشاهده می‌شود. در مناطق اخیر اقتصاد بدو در دوره‌ی شکوفان شده و سپس در رکود فرو رفته است. ادوار اقتصادی در آمریکای استعماری عمدتاً تابع ادوار اقتصادی جهان غرب بود. بسیاری از جماعت‌های بومی که اکنون در آمریکای مرکزی منزوی، بسته و خودکفایند همیشه چنین نبوده‌اند. بومیان ابتدا، به‌وسیله استعمارگران به‌سمت محروم‌ترین مناطق رانده شدند و در آن‌جا شرایط زندگی‌شان به فقیرانه‌ترین وضعی تنزل نمود، سپس در دوره‌های رکود اقتصادی این جماعت‌ها، که پیش از آن تقریباً چیزی از اقتصاد کل شده بودند، بسته شدند و زندگی‌شان اجباراً در سطح حداقل معیشت قرار گرفت. می‌بینیم که توسعه یک منطقه مستلزم توسعه نیافتگی منطقه‌ی دیگر است. همچنین می‌بینیم که شرایط «فتودالی» عمدتاً پاسخگوی نیازهای متروپل استعمارگر و اقلیت استعمارنشین بود که هیچ خصوصیت فتودالی نداشتند.

در حال حاضر هم همان رابطه‌ی که در بالا گفتیم برقرار است. وجود دو «جامعه» یعنی دو قطب که با توجه به شاخص‌های اقتصادی - اجتماعی در مقابل هم قرار گرفته‌اند اهمیتی ندارد. مهم روابط متقابل این دو جهان است. نظر به اینکه توسعه متمرکز شده در برخی نواحی آمریکای لاتین بر پایه استفاده از نیروی کار ارزان است (آیا این همان عامل اصلی جذب سرمایه خارجی نیست؟)، مناطق عقب مانده‌ی که تهیه کننده این نیروی کار هستند نقش ویژه‌ی در جامعه ملی ایفاء می‌کنند نه نواحی که به‌دلایلی فرایند توسعه در آن‌ها نفوذ نکرده است. مضافاً باین‌که این مناطق «باستانی» معمولاً صادر کننده مواد اولیه ارزان قیمت به‌سوی مناطق شهری و خارجه هستند. به‌این دلائل و به‌دلائل دیگر، نواحی عقب مانده به‌سمت توسعه نیافتگی بیشتر گرایش دارند، روندی که گوناگردال آنرا روند علیت دورانی تراکمی می‌نامند. به‌عبارت دیگر آن چیزی که در مناطق «باستانی» یا سنتی آمریکای لاتین می‌گذرد، همان چیزی است که در روابط بین متروپل و کشورهای مستعمره (مثلاً در آفریقا) جریان دارد. در واقع مناطق عقب‌مانده آمریکای لاتین نقش مستعمرات داخلی را بازی می‌کنند و بهتر است به‌جای این‌که مسأله را به‌صورت «جامعه دوگانه» مطرح کنیم از استعمار داخلی گفتگو نماییم.

• نظریه دوم: توزیع محصولات صنعتی در مناطق عقب‌مانده باستانی و سنتی باعث پیشرفت آن‌ها خواهد شد.

نظریه مربوط به توزیع در چند سطح مطرح می‌شود. برخی از یک فرهنگ شهری (یاغری) صحبت می‌کنند که مانند یک لکه روغن از یک کانون اصلی حرکت و گسترش پیدا می‌کند و بالاخره کسانی دیگر می‌گویند که هرگونه تغییر و تحول در مناطق روستایی ضرورتاً از شهرها می‌آید. برای مدلل ساختن این استدالات اشاره به این مطلب می‌شود که در حال حاضر رادیو ترانزیستوری، دوحرخه، خمیردندان و کواکولا در دور افتاده‌ترین نواحی جهان مشاهده می‌شود. فرضیات دیگری نیز حول این نظریه دور



می‌زند که چندان روشن نیستند مانند:

۱- توسعه بخش جدید، که لزوماً توسعه طلب است، به‌طور خود بخودی توسعه بخش باستانی یا سنتی را به‌دنبال می‌آورد؛

۲- «انتقال» (طبق واژه مورد استفاده برخی از محققین) از سنت‌گرایی به تجدد تحولی است امروزی، مداوم و اجتناب‌ناپذیر که تمام جوامع سنتی جهان به‌طور گریز‌ناپذیری در آن ادغام می‌شوند؛

۳- خود مراکز تجددگرا نیز حاصل اشاعه عناصر «تجددگرایی» (فن، تکنولوژی، روحیه کارفرمایی و طبیعتاً سرمایه‌ها) هستند که از کشورهای توسعه نیافته فعلی آمده‌اند.

به‌دلائل زیر این نظریه‌ها اشتباهند:

الف) اگر توسعه عبارت باشد از بهبود رفاه عمومی و اجتماعی و اگر درست باشد که در چند ساله اخیر تعداد بسیاری از اقلام مصرفی به نواحی توسعه نیافته رسیده است، این جریان هیچ دلیلی بر توسعه یافتن نواحی عقب‌مانده نیست بلکه غالباً بر رواج «فرهنگ فقر» در نواحی عقب‌مانده روستایی دلالت می‌کند.

ب) رواج (DIFFUSION) محصولات صنعتی عقب‌مانده اغلب باعث انهدام صنایع محلی و صنایع دستی شکوفا شده، با یک ضربه شالوده اشتغال جمعیتی بزرگ را درهم کوبیده و باعث «برولتریزه» شدن و مهاجرت روستائیان و رکود اقتصادی در برخی نواحی شده است؛

ج) همین «رواج» محصولات صنعتی به پدید آمدن طبقه‌نی از تاجران، دلان، رباخواران و محترکان در مناطق عقب‌مانده روستایی کمک کرده است، طبقه‌نی که در حال انحصاری کردن هرچه بیشتر درآمد منطقه است و نه تنها عنصری در راه پیشرفت نیست بلکه برعکس مانعی است در راه توسعه و به‌کار افتادن سرمایه‌ها در رشته‌های مولد:

د) «رواج» غالباً چیزی نیست جز گسترش انحصارات و الیگوبول‌ها در محیط روستائی با تمام نتایج منفی آن بر توسعه‌نی متوازن و هماهنگ: ه) در رابطه با سرمایه باید گفت که «رواج» معمولاً از نواحی عقب‌مانده به نواحی متعدد رفته است؛ مناطق توسعه نیافته آمریکای لاتین با فرار مداوم سرمایه مواجه است و همراه با آن هم مهاجرت جمعیت فعال (و آماده‌ترین بخش آن از لحاظ اقتصادی یعنی جوانانی که دارای حداقل تحصیلات بوده و در جست‌وجوی شغل در محل دیگر هستند) صورت می‌گیرد. این جریان مضر و این روند است که سطح توسعه نیافتگی (یا توسعه یافتگی) نواحی عقب‌مانده را تعیین می‌کند، نه حضور یا عدم حضور محصولات صنعتی.

و) فراموش نکنیم «رواجی» که به آن نتایجی چنین سودمند نسبت می‌دهند، بیش از ۴۰۰ سال است که در آمریکای لاتین مشاهده می‌شود و اکنون به‌استثنای برخی کانونهای پویای رشد، بقیه قاره بیشتر از هر زمان دیگر توسعه نیافته است. ز) در واقع نظریه را باید این‌طور بیان کرد: پیشرفت مناطق متجدد شهری و صنعتی آمریکای لاتین به‌خرج مناطق عقب‌مانده بوده است. به‌عبارت دیگر خروج سرمایه، مواد اولیه، مواد غذایی و نیروی کار از مناطق «عقب‌مانده» موجب توسعه سریع «قطبهای رشد» شده است در حالی که خود این مناطق «عقب‌مانده» دچار بدترین نوع کساد و رکود گردیده است. رابطه مبادله مراکز شهری و متعدد و نواحی روستائی عقب‌مانده به زبان نواحی اخیر است همان‌گونه که رابطه مبادله کشورهای توسعه نیافته و ممالک توسعه یافته به زبان کشورهای گروه نخست است.

• نظریه سوم: وجود نواحی روستائی عقب‌مانده، باستانی، سنتی مانعی است در راه تشکیل بازار داخلی و توسعه سرمایه‌داری ملی و مترقی می‌گویند که به‌دلیل فوق منافع سرمایه‌داری ملی و مترقی (مستقر در نواحی شهری مدرن و صنعتی) در اینست که به انجام اصلاحات ارضی، افزایش حداقل دستمزد در روستا و اجرای برنامه‌هایی از این قبیل اقدام ورزد. این نظریه به‌دلائل زیر اشتباه است:

الف) در هیچ منطقه آمریکای لاتین، بجز نقاطی بسیار استثنائی، سرمایه‌داری ملی و مترقی وجود ندارد. شرائط بین‌المللی برای توسعه چنین سرمایه‌داری فراهم نیست.

ب) در حال حاضر، و در آینده‌نی قابل پیش‌بینی، بازار داخلی شهری کافی است. بازار داخلی بازاری است که بدون وقفه رشد می‌کند، دارای ظرفیت بالقوه زیادی است و هنوز به‌طور مناسب تغذیه نشده است. از سوی دیگر صنایع در مناطق شهری با نصف ظرفیت کار می‌کنند (مانند صنایع نساجی) و آن‌هم به‌دلالی که هیچ ربطی به بازار داخلی ندارد بلکه به میزان سود مربوط است. بدین ترتیب برای مدتی طولانی باید به فکر تأمین مایحتاج نواحی شهری بود و این نشان می‌دهد که نواحی چون لیما، کالائو، سانوبولو، سانتیاگو و مکزیکو می‌توانند بدون آن‌که لزوماً تغییراتی عمیق در ساخت نواحی روستائی عقب‌مانده (در «مستعمرات داخلی») به‌وجود آید، برای مدتی طولانی مدتی از لحاظ اقتصادی رشد کنند. برخلاف نظریه فوق، رشد نواحی مدرن دقیقاً به‌خاطر ساخت اجتماعی و اقتصادی کنونی نواحی عقب‌مانده است.

• نظریه چهارم: منافع بورژوازی ملی‌ایجاب می‌کند که قدرت و تسلط الیگارشی ارضی را در هم بکوبد.

غالباً می‌گویند که سرآمدان جدید (یا طبقه مسلط جدید) که مرکب از صنعت‌داران و کارفرمایان مدرن است با سرآمدان سنتی یا طبقه مسلط سنتی (که سلطه‌شان ناشی از مالکیت زمین است) تضاد منافع عمیق دارند. درست است که در برخی از کشورهای آمریکای لاتین، اشرافیت به طرق انقلابی (که همواره ناشی از خلق بوده نه بورژوازی) از بین رفته است، ولی به‌نظر نمی‌رسد که این تضاد منافع در دیگر کشورهای قاره وجود داشته باشد. برعکس معمولاً منافع کشاورزی، مالی و صنعتی در همان گروه‌های اقتصادی، در همان شرکت‌ها و گاهی در همان خانواده‌ها یکی بوده است.

برای نمونه بیشتر سرمایه‌هانی که از املاک بزرگ باستانی شمال شرقی برزیل حاصل گردیدند توسط مالکین‌شان در امور تجملی سانوبولو سرمایه‌گذاری شدند. در پرو، خانواده‌های بزرگ لیما که از نظر اقتصادی به سرمایه‌های خارجی وابسته‌اند، صاحب عمده‌ترین املاک «فئودالی»، منطقه کوردیلیرآندرا در تصاحب دارند. هیچ دلیل ساختی برای کنار نیامدن بورژوازی ملی با الیگارشی ارضی وجود ندارد، برعکس این دو طبقه خیلی خوب هم‌دیگر را کامل می‌کنند. در مواردی هم که احتمالاً تضاد منافی بروز می‌کند (مثلاً در مورد فلان قانونی که به‌نفع یکی از دو طبقه و به‌ضرر دیگری تمام می‌شود) همواره یک دولت بورژوا یا نظامی پیدا می‌شود که با پرداخت خسارات هنگفت به بخش‌های صدمه دیده، آشتی طبقاتی را فراهم کند.

از بین رفتن اشرافیت ارضی آمریکای لاتین همیشه بدون استثنا حاصل جنبشهای خلقی بوده است نه بورژوازی. بورژوازی معمولاً اشرافیت ارضی را متحدی تلقی می‌کند که به اتفاق آن استعمار داخلی را که در تحلیل نهانی به سود هر دو طبقه تمام می‌شود حفظ می‌نمایند.



• نظریه پنجم: توسعه آمریکای لاتین حاصل عمل طبقه متوسط ملی گرا، مترقی، میتکز و پویاست. هدف سیاست اقتصادی و اجتماعی دولت‌های ما باید تشویق «تحرك اجتماعی» و گسترش این طبقه باشد.

این نظریه شاید مشهورترین نظریه‌ی باشد که در مورد آمریکای لاتین وجود دارد. محققان، روزنامه‌نگاران، سیاستمداران و دولتمردان به شدت از آن دفاع می‌کنند، و بحث و بررسی آن کتاب‌های حجیم و موضوع سمینارها و کنفرانس‌های عدیده قرار گرفته است. این نظریه یکی از قواعد ضمنی لیکن اساسی «اتحاد برای ترقی» را تشکیل داده است و تقریباً به صورت یک جزم، یک اصول دین، درآمد شده است. با تمام این احوال به دلالتی چند نادرست است:

(۱) اولاً خود مفهوم «طبقه متوسط» دارای تناقص و ابهاماتی است. اگر منظور قشرهایی از جمعیت است (و غالباً همین‌طور است) که درآمدهای متوسط کسب می‌کنند و به این خاطر بین رأس و پایه نردبام اقتصادی قرار دارند، در این صورت تنها با یک گروه‌بندی آماری سروکار داریم، نه یک طبقه اجتماعی. لیکن منظور معمولاً افرادی است که بیشتر در بخش سوم اقتصاد (تجارت و خدمات عمدتاً شهری) به کار مشغولند و یا جزو کارمندان بخش خصوصی و بخش دولتی، کسبه و تجار و برخی مشاغل آزادند. این مفهوم گاهی دربرگیرنده گروه‌های اجتماعی است که در چارچوب الگوی سنتی ساخت اجتماعی آمریکای لاتین (یعنی وجود تنها دو طبقه: اشرافیت ارضی و دهقانان بدون زمین) نمی‌گنجد. یعنی «مایقی» افراد، از خرده‌مالکان روستا تا مجموعه جمعیت شهری را دربرمی‌گیرد و همه این‌ها از جمله «طبقه متوسط» به حساب می‌آیند. اگر عبارات و مفاهیم را به وضوح تعریف نکنیم، هرگونه اظهارنظری راجع به اثرات بالفعل یا بالقوه «طبقه متوسط» چیزی نیست جز عقیده‌ی برپایه ذهنیات بیان‌کننده آن.

(۲) عبارت «طبقه متوسط» غالباً حسن تعبیری است از «طبقه مسلط». زمانی که از نقش رؤسای شرکت‌ها، مدیران مالی و صنعت‌داران در توسعه کشورهای آمریکای لاتین صحبت می‌کنیم منظور آن طبقه اجتماعی است که در رأس هرم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قرار دارد و کلاً تصمیمات مربوط به کشور را اتخاذ می‌کند. در این صورت طبقه اجتماعی مورد بحث به هیچ‌وجه «متوسط» نیست. لیکن مدافعان آن به دلایل ایدئولوژیک نمی‌خواهند آن را به نام واقعیت بنامند.

(۳) نظریه طبقه متوسط چنین عنوان می‌کند که توده‌ی مردم که به طور بالقوه اکثریت را دارد و از قشرهای زیرجمعیت تأمین می‌شود، به زودی تمام جامعه را فرا می‌گیرد و دیگر رأس و پایه جامعه چندان اهمیتی نخواهد داشت: رأس اهمیت اقتصادی و پایه اهمیت کمی خود را از دست خواهند داد. هیچ چیز به این اندازه تخیلی و نادرست نیست. رشد بخش سوم (خدمات) ضمانتی برای توسعه به حساب نمی‌آید و

افزایش بخش‌های «درآمد متوسط» (که توهمی ناشی از آمار است) نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه را از بین نمیبرد هرچقدر هم رشد این قشرهای متوسط در کل آمریکای لاتین سریع باشد، رشد قشرهای کم درآمد، چه در شهر و چه در روستا، و رشد قشرهای بسیار کوچک پردرآمد سریع‌تر است، اگرچه این، «طبقه متوسط» در آمریکای لاتین وجود دارد اما تا حدودی به‌علت وجود آن، نابرابری اقتصادی تشدید شده است.

۴) بخش‌هایی که «طبقه متوسط» را به معنای اخض آن تشکیل می‌دهند، یعنی خرده‌مالکان و مالکان متوسط، کسبه و تجار، کارمندان، صاحبکار کوچک، صنعت‌گر، ان، مشاغل آزاد گوناگون و غیره (به عبارت دیگر کسانی که یا برای خودکار می‌کنند یا به ازای کار غیریدی مزد و حقوقی دریافت می‌دارند) معمولاً آن خصوصیتی را ندارند که به آنان نسبت می‌دهند. آنان از لحاظ اقتصادی و اجتماعی به قشرهای فرا دست وابسته‌اند و از لحاظ سیاسی بیرو طبقه مسلطند. در سلیقه‌ها و عقیده‌شان محافظه کارند، مدافع اوضاع حاکمند و خواهان امتیازات فردی نیستند. در آمریکای لاتین این گروه‌ها به‌عنوان یک طبقه، بیشتر نتیجه بورس بازی و رشوه‌گیری هستند تا کار. نه تنها



ملی‌گرا نیستند بلکه به هرچه خارجی است اعم از البسه وارداتی یا تشریح «ریزدیجست» دل‌بستگی دارند. و اگر واقعاً از قشرهای فرودست آمده باشند رفاه اقتصادی و اجتماعی‌شان به رفاه بورژوازی بزرگ و الیگارش‌ی ارضی وابسته است و بدون اینان نمی‌توانند دوام بیاورند. بهمین دلیل این طبقات متوسط‌بازتاب باوفای طبقه مسلطند و از استعمار داخلی نیز بهره‌مند می‌گردند. اینان عمده‌ترین پایگاه توده‌نی دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین هستند.

۵) مفهوم «طبقه متوسط» گاهی برای نشان دادن عادات مصرفی گروهی از جمعیت به کار می‌رود. برای نمونه این که روستائیان بجای توشیدن عرق ذرت، آبجو بطری می‌نوشند یا این که جمعیت شهری وسائل خانگی برقی یا مبل قسطی می‌خرد، برخی نشانه‌های بی‌تردید تحول سریع بسوی يك تمدن «طبقه متوسط» است. مدافعان این نظریه می‌گویند که در آمریکای لاتین همه مردم دارای «آرزوهای طبقه متوسط» هستند و کافی است که مهلت بدهیم تا این آرزوها به واقعیت گراید.

می‌بینیم که این استدلال‌ات به دلایل زیر نادرست است: شکی نیست که قشرهای میانی از لحاظ مصرف و درآمد وجود دارند و نیز می‌بینیم که در يك سو آنها هستند که اشیاء تجملی خارج از دسترس اکثریت را مصرف می‌کنند و در سر دیگر آن‌هایی که نه می‌توانند آبجو بطری بنوشند، نه وسائل خانگی و مبل قسطی خریداری کنند. لیکن هرگونه قشربندی اجتماعی براین پایه چیزی جز بازی با ارقام و آمار و دستکاری آن‌ها نیست. يك طبقه اجتماعی را با ارقام مصرفی و سطح آرزوهای آن (که نه ساخت نهادهای اجتماعی را معین می‌کند و نه کیفیت روابط انسانی بین گروه‌ها را) تعریف نمی‌کنند. بخش و اشاعه محصولات صنعتی هم نتیجه سطح جهانی تکنولوژی است و هم حاصل تقاضای مؤثر. احتمال دارد که اکثریت جمعیت، مخصوصاً جمعیت شهرنشین، تا حدی از این نوع مصرف بهره‌مند شود بدون آن که چنین مصرفی مستلزم تغییر اساسی در ساخت طبقاتی، در نابرابری‌های درآمد، در موقعیت طبقاتی، در قدرت سیاسی و یا در روابط کار باشد.

و اما در مورد «آرزوها» به راحتی می‌شود به نحو ابلهانه‌نی اشتباه کرد و آرزوهای ذهنی را به جای موقعیت‌های عینی گرفت. امروزه آفریدن نوع خاصی از «آرزو» یا «نیاز» هدف عمده شرکت‌های تبلیغاتی شده و می‌دانیم که این شرکت‌ها در تمام زمینه‌ها و بخش‌های اجتماعی رسوخ کرده‌اند. سطح آرزوها (و در نتیجه سطح آرزوهای ارضا نشده) بدون وقفه افزایش می‌یابد و این عاملی است که به تأخیر روانشناسان درجه محرومیت و احساس کمبود را بیش از پیش ترقی می‌دهد. بدین ترتیب آرزوهای طبقات متوسط ممکن است به آگاهی انقلابی تبدیل شود.

به علاوه مطالعات اقتصادی نشان می‌دهد که در آمریکای لاتین، سهم دستمزدها در درآمد ملی (که مربوط به اکثریت جمعیت است) گرایش به تنزل دارد. در حالی که سهم



سودها و منافع (که مربوط به اقلیت است) در حال افزایش است. این گرایش که در چند ساله اخیر بوسیله جریان‌های تورمی (به‌ویژه در کشورهایی چون آرژانتین، برزیل، شیلی، بولیوی، کلمبیا) شدت گرفته به‌هیچ‌وجه با نظریه رشد فزاینده و متوازن «طبقه متوسط» تطبیق نمی‌کند.

۶) هدف اصلی تقویت «طبقه متوسط» نه به‌عنوان یک واقعیت جامعه‌شناختی بلکه به‌مثابه یک سیاست اجتماعی، به‌معنای توسعه اقتصادی کشور نیست بلکه هدف آن ایجاد آن‌چنان نیروی سیاسی است که بتواند طبقه مسلط را حمایت کند و در مبارزات طبقاتی که ممکن است ثبات ساخت اجتماعی موجود را تهدید نماید به‌عنوان عامل تضعیف‌کننده مورد استفاده قرار گیرد. نظریه‌پردازان طبقه متوسط از یک سو متأسفند که چرا چنین طبقه‌شی به‌اندازه کافی در کوبا قوی نبود تا بتواند در صدر انقلاب سوسیالیستی آن‌جا قرار بگیرد و از سوی دیگر به «طبقه متوسط» مکزیک و بولیوی به‌خاطر «ایجاد ثبات» و «نهادی کردن» انقلاب‌شان شادباش می‌گویند.

طبقات متوسط شدیداً به ساخت اقتصادی - اجتماعی موجود وابسته‌اند و برای ایجاد توسعه اقتصادی مستقل، پویایی لازم را ندارند. بین اهمیت نسبی این طبقه از لحاظ تعداد و شرائط و امکانات آن تناقضی وجود دارد که مانع آنست تا به‌عنوان یک طبقه تصمیماتی در جهت تغییر ساخت اتخاذ کند. لازم به تذکر است که مدافعان قسم خورده رشد طبقه متوسط برای این واقعیت که قشرهای فرو دست هنوز هم اکثریت عظیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند هیچ‌گونه اهمیتی قائل نیستند.

۷) سرانجام نظریه طبقه متوسط می‌خواهد واقعیت‌های زیر را کتمان کند: این‌که کشاکش‌ها، اختلافات و تضادهای طبقاتی و نژادی در حال گسترش است؛ این‌که توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورهای آمریکای لاتین سرانجام بستگی به حل مناسب این تضادها دارد؛ و این‌که اگرچه رشد «بخش‌های متوسط» به اصطلاح یک نویسنده آمریکایی در برخی مناطق چشم‌گیر بوده است، لیکن راه‌حلی برای این مشکلات به‌حسا نمی‌آید، فقط حل آنها را به تأخیر می‌اندازد و گاهی هم حتی این مشکلات را شدت می‌بخشد.

• نظریه ششم: تمامیت ملی در آمریکای لاتین حاصل اختلاط نژادها است.

این نظریه در کشورهایی متداول است که مسائل نژادی دارند: آن‌هائی که جمعیت بومی‌شان قابل توجه است و برزیل که جمعیت سیاه‌پوست دارد. استدلال از این واقعیت حرکت می‌کند که استعمار اسپانیا و پرتغال دو گروه نژادی بزرگ، درآوردن، را در آمریکای لاتین به‌وجود آورده است و تمامیت ملی نمایان‌گر یک

اختلاط نژادی زیستی و فرهنگی است. ملاحظه می‌شود که در مناطق بومی لاتینی شده، جامعه به سمت يك تمامیت و يك پارچگی تحول می‌یابد ناپدید می‌گردد، و از ساخت اجتماعی دوقطبی، يك عنصر جدید میانی زیستی و فرهنگی، دورگه، به دست خواهد آمد.

استبانه این نظریه در این واقعیت است که اختلاط نژادی زیستن و فرهنگی (پدیده غیرقابل انکار در بسیاری از نواحی آمریکای لاتین) به خودی خود تغییری در ساخت اجتماعی موجود به وجود نمی‌آورد. نظریه اختلاط نژادی نیز درست مثل نظریه طبقه متوسط برای برخی از عناصر جمعیت (که با ضوابط دلخواهی بسیار ناقص تعریف شده‌اند) ویژه‌گی‌ها و ظرفیتهایی قائل است که فاقد آن می‌باشند.

تمامیت ملی (يك پدیده عینی) و بیدایش آگاهی ملی (يك پدیده ذهنی) به عوامل ساختی (یعنی ماهیت روابط بین انسان‌ها و بین گروه‌های اجتماعی) بستگی دارد، نه به خواص زیستی و فرهنگی این یا آن فرد. تمامیت ملی (که به زعم ما عبارتست از مشارکت کامل تمام شهروندان يك کشور در ارزش‌های فرهنگی و برابری نسبی آن‌ها در برخورداری از امکانات اقتصادی و اجتماعی) نه در اثر گسترش يك گروه زیستی - فرهنگی در مناطق بومی‌نشین بلکه در اثر از میان برداشتن استعمار داخلی حاصل می‌گردد. اتفاقاً دورگه‌ها در مستعمرات داخلی کشورهای آمریکای لاتین آن طبقه مسلط محلی و منطقه‌ای را تشکیل می‌دهند که بر بومیان ستم می‌کنند و هیچ علاقه‌ئی به نتیجه يك تمامیت ملی واقعی ندارند. از سوی دیگر، از نظر ملی، جمعیت روستائی مهاجر، که غالباً ریشه بومی دارد اگر در مراکز شهری رو به گسترش ادغام و جذب می‌شود و طبقاتی به دست می‌آورد و نه به علت دورگه بودنش.



به علاوه، نظریه اختلاط نژادی معمولاً «یک پیش‌داوری نژادپرستانه را (حتی بطور ناخودآگاه) پوشیده می‌دارد: دورگه بودن از نظر زیستی، و خصوصاً در کشورهای آن که اکثریت جمعیت ریشه بومی دارد، به معنای «سفیدشدن» است و پیش‌داوری علیه بومی از طریق سخن گفتن از فضیلت و تقوای اختلاط نژادی پنهان می‌گردد. اما چون دیگر هیچ‌کس به استدلالات نژادپرستانه واقعی نمی‌نهد، همان پیش‌داوری در زمینه فرهنگی بروز می‌کند.

• نظریه هفتم: ترقی در آمریکای لاتین تنها از طریق اتحاد کارگران و دهقانان، اتحادی که وحدت منافع این دو طبقه را تأمین می‌کند، امکان پذیر است.

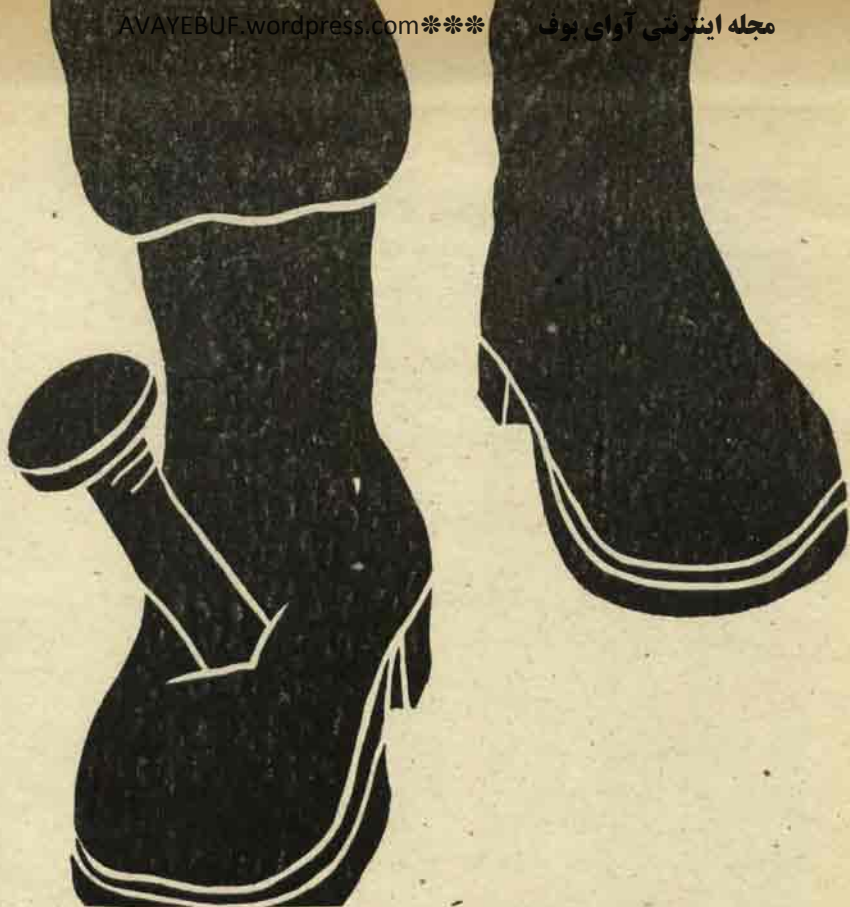
چشم‌انداز انتقادی نظریه‌های توسعه آمریکای لاتین را بدون اشاره به این نظریه که در چپ ارتودوکس بسیار متداول است نمی‌توانیم به پایان رسانیم. با تکیه بر نظریه‌های بسط یافته توسط لنین و مانوتسه‌تونگ، گفته می‌شود که پیروزی انقلاب دموکراتیک در آمریکای لاتین به تشکیل یک جبهه مشترک طبقه کارگر و دهقانان بر علیه بورژوازی ارتجاعی و امپریالیسم بستگی دارد.

(۱) یکی از مراحل اجتناب‌ناپذیر هر انقلاب دموکراتیک، اصلاحات ارضی است. ولی دست یافتن دهقانان به زمین از طریق اجرای اصلاحات ارضی غیرجمعی، آنان را به مالکان زمین بدل می‌سازد و منافع طبقاتی‌شان را همانند منافع طبقاتی مالکان ارضی می‌کند.

(۲) منافع عینی دهقانان و کارگران در اصلاحات ارضی یکسان نیست. اصلاحات ارضی معمولاً در ابتدای امر مستلزم افزایشی در قیمت محصولات غذایی در شهرهاست و این عمدتاً طبقه کارگر را متأثر می‌کند. در مرحله بعد، اصلاحات ارضی مستلزم آنست که سرمایه‌گذاری‌های دولتی به سمت بخش روستائی سوق داده شود و در نتیجه بخش شهری که در وضعیت استعمار داخلی تنها بخشی است که واقعاً از ثمرات توسعه اقتصادی بهره می‌گیرد متضرر گردد.

(۳) مبارزه طبقه کارگر شهری (که از لحاظ سیاسی از دهقانان قوی‌تر است) برای دستمزد بالاتر، برای خدمات اجتماعی بهتر و بیشتر، برای کنترل قیمت‌ها و غیره به وسیله بخش دهقانی دنبال نمی‌شود، زیرا هزینه مزایائی که از این طریق به‌توسط طبقه کارگر کسب می‌شود معمولاً باید به وسیله بخش کشاورزی یعنی دهقانان تأمین شود. به عبارت دیگر، طبقه کارگر شهری کشورهای آمریکای لاتین نیز از وضعیت استعمار داخلی بهره‌مند می‌شود.

(۴) برخلاف انگلستان قرن نوزدهم که اخراج دهقانان از روستا و مهاجرت‌شان به سمت کار طاقت‌فرسا در کارخانجات، باعث تنزل سطح زندگی آن‌ها شد، و برخلاف روسیه تزاری که جنبش‌های روستا - شهر بسیار محدود بود و اتحاد



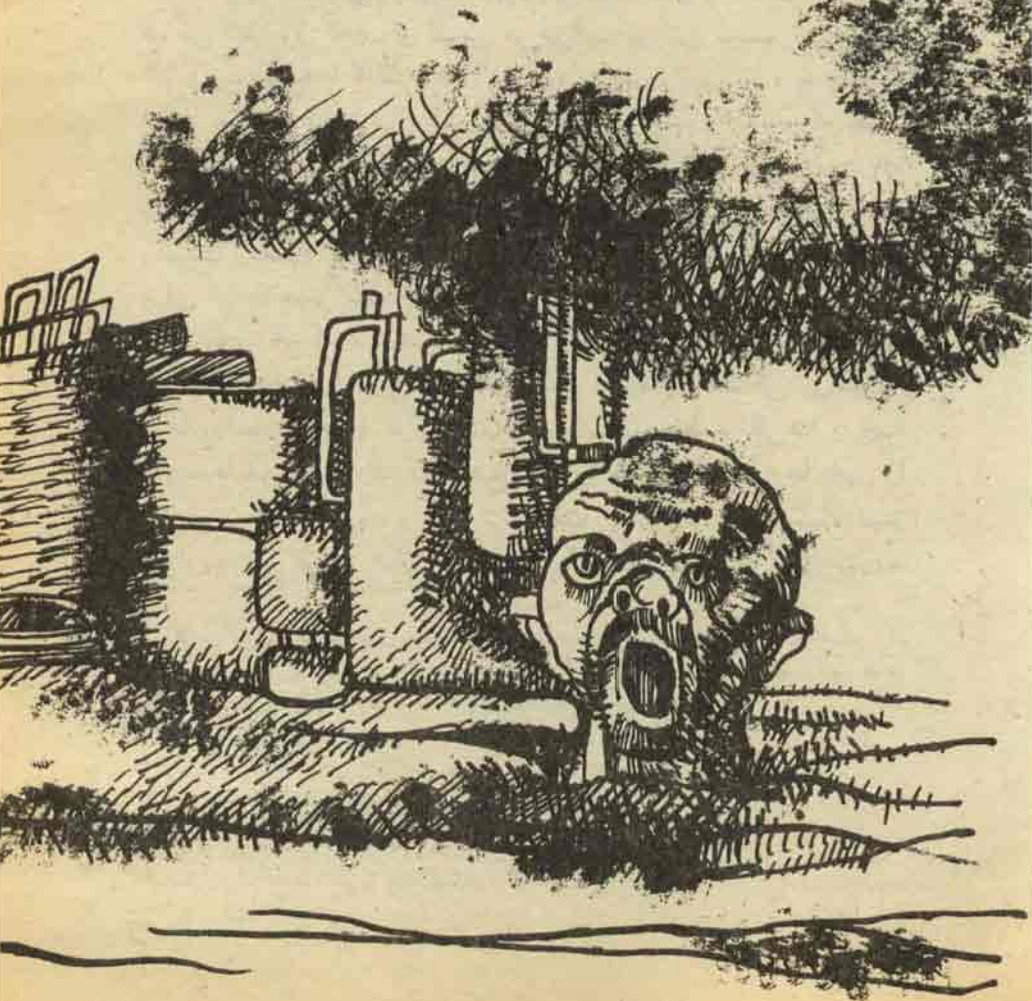
کارگر - دهقان در جبهه جنگ انجام گرفت، و برخلاف چین که همین اتحاد در مبارزه علیه ژاپن اشغال‌گر استحکام یافت، در آمریکای لاتین مهاجرت برای دهقان ناراضی امکان‌پذیر است و غالباً این مهاجرت برای دهقان مهاجر و در قیاس با وضع زندگی گذشته او، بهبودی اقتصادی و اجتماعی (حتی در محلات فرو دست شهرهای آمریکای لاتین) به دنبال می‌آورد. می‌توان فرض کرد که آگاهی انقلابی دهقان به نسبت معکوس امکانات تحریک اجتماعی عمودی انفرادی می‌باشد.

۵) در آمریکای لاتین، هر چقدر استعمار داخلی شدیدتر یعنی هر چقدر تفاوت بین متروپل و مستعمرات داخلی آن پارزتر باشد، استعمار فرد از فرد بیش‌تر و امکان اتحاد واقعی سیاسی کارگران و دهقانان کم‌تر است. نمونه‌های تازه برزیل و بولیوی مؤید مشکلاتی است که ما بیان داشتیم.

این هفت نظریه تمام تئوریا و مفاهیم نادرست مربوط به ساخت اجتماعی آمریکای لاتین را در بر نمی‌گیرد. ولی نظریات دیگر کم‌وبیش به این نظریات مربوط هستند و یا مشتق از آنها و در هر حال در نخستین برخورد قابل تشخیص و تمیزند.
ترجمه محسن محسنین

محمد رضا صفدری :

اکوسیپاه



آب کدام دریا کم می‌شود اگر دست‌های زنی سبزه و ترکه‌ئی شانه‌های آفتاب سوختهٔ آکوسبیه، را مالش دهد؟ چه بهتر که زن بلند بالا باشد و موهای شلالش^۲ تا کاسهٔ زانو برسد. زنِ مردِ مرده‌ئی است؟ باشد، غمی نیست. مرد پایش می‌شُلد؟ این هم حرفِ شکم سیرهاست. زن چه می‌خواهد جز سرپناهی؟ مردی کاری، که او را از کپرها و شرِ بدمست‌ها و فرنگی‌های بدشلوار^۳ نجات بدهد.

برایش اتاقی می‌گیرد ماهی سی و پنج تومن. درست دو روز پس از آوردن او به خانه، می‌رود پیش همولایتی‌ها. خالومنو و سیدعلی که روی هم می‌کنند پول لحاف و گلیمی در می‌آید. پروائی نیست که دیوارها شوره زده است؛ با کاغذ و مقوا می‌شود رویش را پوشاند و با حلبی یا تخته پاره‌ئی می‌توان برایش دری ساخت. همسایه‌ها هم که نصف بیشترشان کارگر شرکت نفتند؛ پس نباید خوف حرف‌هائی را داشت که پشت‌سرشان بزنند. بگذار زن توغرِ تابستان^۴، دلِ بالا، میان اتاق بخوابد و سقف را نگاه کند. حالا که به آرزویش رسیده چه مانعی دارد که مردی هم بالاسرش باشد.

الحق هم که مرد است! چون روز نیست که بچه‌های کوچک‌تر یا بزرگ‌تر از بچهٔ زن، رودست مادرهاشان نمیرند. از گشنگی، بی‌شیری، گرما و اسهال. سالِ مرگ گشته‌ئی است. فقط فرنگی‌ها و بچه کارمندها شیر می‌خورند. دیگر هیچ. همه جا خشکی است. هر جا زمین را بکاوی شور آب است و پائین‌ترش نفت. با وجود این آکوسبیه شیر می‌آورد. شیر قوطی خیلی هم خوشمزه است. از فرنگی‌ها کیش می‌رود.

۱. آکو مخفف اکبر است. عنوان را ما برای قصه برگزیده‌ایم، زیرا احتمال می‌رفت «سیاسنیو - ۲» که عنوان اصلی آن بود سبب شود که بعض خوانندگان آن را دنبالهٔ قصهٔ سیاسنیو تصور کنند که در کتاب جمعه ۷ به چاپ رسیده است؛ هرچند که در واقع چنین نیز هست.

۲. شلال: موی افشان و بی‌شکن.

۳. زنباره.

۴. اوج گرما. معادل «قلب‌الاسد».

۵. شکم برآمده. وضع زنان باردار.

۶. سالِ مرگ گشته: سالی پر از مرگ‌ومیر و گرسنگی باشد.

نه، خیال بچه تخت! کسی به جهنم نمی رود. حالا که پای ناپدری کج است بگذار دستش از آن هم کج تر باشد.

آن شب تابستان، زن دارد رو پشت بام جا پهن می کند که اکوسیاه با بسته ای رو شانه می آید تورا. جوری هم از تارکی دیوار رد می شود که کسی نبیندش. حتی زن خالومنو هم که جلو اتاق شان نشسته لهلك می بزد، صدای پایش را نمی شنود. مادر بچه را بغل می زند از پله ها می رود پاتین دم اتاق می ایستد. اگر زن خالومنو هم کمی جلوتر می آمد می توانست دندان های سپید اکوسیاه را تو سیاهی اتاق ببیند. زن می گوید: - تویی اکبر؟

اکورو بسته نشسته لبخند می زند و با اشاره او را به اتاق می خواند. بعد از روبسته پا شده تورا نگاه می کند. در همه اتاق ها بسته است جز اتاق خالومنو که زنش تازه فانوس را روشن کرده. خانه که نیست: دورتادورسرا آلونک های تنگ و ترشی هست عین سوراخ روپاه. آکو با چاقو سربسته را می درد و قوطی های شیر را نشان مادر می دهد.

- اینا چیه؟ از کجا آوردی؟

مرد جواب نمی دهد. با دزد خنده ننی بچه را بغل می کند می نشاند رو قوطی های شیر:

- بیست و چارتاست. اگه از آسمون سنگ هم بیاره این بچه شیر داره.

زن با ترس می گوید: - خونت بسوزه دور ولایت! خودت هم می دونی چه کار کرده ای! همین حالاس که پاسبون و امنیه بریزه تو خونه!
- هیچکی خبر نشد. یکی من، یکی هم سیدعلی برد.

- دست بکش از این کارهات! همین یه ماه پیش به خاطر چن تا قوطی شیر یه نفرو کشتن! یادت رفته؟

صحبت کنان به پشت بام می رسند که زن خالومنو صدا می کند: - کی بود اومد تورا؟

۷. نوعی غذا. ۸. خنده دزدانه.

- کی؟ چه وقت؟ زن اکو از دیوارك پشت بام گردن می کشد پائین.
می بیند که زن خالومنو، با دست، شکل و اندازه بسته را نشان می دهد:
- همین حالا... بارش هم انگار سنگین بود!

صدایش دیگر از ته اتاق نمی آید. شاید مثل همیشه می گوید: -
خوبه آدم زرنگ باشد. با اون نصف پا، ببین چه دروخونه‌تی به هم زده!
اکو و زنش با شك به هم نگاه می کنند. این زن خالومنو دَلَه اصفهان،
است. هنوز سنگی به اش نخورده دنیا را خبر می کند. تو راه پله‌ها، چشم
مادر به مردش دوخته مانده است:

- خیال کردی وقتی اومدی اون نفهمید؟ هوشیارتر از اونه که تو
خیال کرده‌ی. حالا چه می کنی؟

- برو یه قوطی پدش. بگو چارتا شیر آوردیم. برا بچه مونه.
ناپسری هم دیگر کم کمک بزرگ شده. سیاه، با دندان‌های درشت
سفید. حقا که پدرش جاشو بوده. به خودشان رفته. و چه عشقی می کند یا
او وقتی آکوسیه از سرکار وا می گردد! بچه، تن خسته‌اش را به بازی
می گیرد و او کودکانه می خندد. این جور آدم‌ها تنها يك بار تمام
صورت‌شان از خنده باز می شود، آن هم وقتی که بدانند زنی راست
راستکی به فکرشان است و بچه‌نی دارند که باش بازی کنند. حالا هم
مرد با آن پای شکسته‌اش که هیچ وقت تا نمی شود برای پسرش ادای
دعوی سگ و گربه را در می آورد. پسرک هم پخ پخ کنان پرمرغی را به
لاله گوش پدر می کشد که مادر از پله‌ها می آید بالا، پیش آن‌ها.
- گرفت چی گفت؟

- هیچی... میگم توشیخ جابرو می شناسی؟

- تموم کپرنشینا می شناسنش. چی شده؟

زن در سکوت روزانوها می نشیند می گوید: فرنگیا دخترشو خراب
کرده‌ن... زن خالومنو میگه: اون چارتا که خون السنور رو ریختن، رفته‌ن
جلو خونه شون برده‌نش. سه چهار روز خبری ازش نبوده، شیخ جابرم به
خاطر آبروش دم زده، تا امروز که دُختك، ارمیارین تو کوچه ولش
۹. دَلَه بیت حلبی است. دَلَه اصفهان بودن به معنی هرجی بودن است. ۱۰. مصغر «دخترك» است.

می کنن.

اگو پا می شود و هوشیار به زن نگاه می کند: - خُب، شیخ جابر چه کرد؟

زن گویا نگاهش را می خواند: - هیچی، داره دنبال تو و سیدعلی می گرده که...

- که ما بریم تلافی کنیم؟ خوبه آدمی مث، اون می تونه با فرنگی جماعت دریافته. ما نتونستیم، اما اون...

اگو یک باره بچه را می گذارد زمین. فکری توسرش بازی می کند: - ما هم کمکش می کنیم.

- مگه ما چه کاره ایم؟ خودش صدتا قوم و خویش داره.

- جابر خیلی به درد ما خورده. وقتی السنو اون طوری شد خرج

کفن و دفنشو کی داد؟ مگه شیخ جابر نداد؟ وقتی برادر شوهر تو کشتن و

فرنگیا نمیداشتن کسی بره خاکش کنه، کی بود که شبونه رفت جسد

السنو رو دزدید بردش خاکستون^{۱۱}؟ شیخ جابر و بچهش بودن، مگه نه؟

پیش ازین که زن من پشی کی برات مایه گذاشت تا بری تو بازار ماهی

فروشی کنی؟... از همه چی گذشته، فرنگیا خون مارم ریخته؛ مگه نه؟

زن چون تازه سروسامان گرفته، با خوف می گوید: - کاه کهنه باد

مده^{۱۲}. اون ها چه آدم بکشن چه آب بخورن، براشون فرق نداره.

اگوسپاه هم تشر می زند: - ندر، دیگه بندریش تری نیست^{۱۳}! کاری

سرشون می آرم که هر یکی شون به کون ستاره^{۱۴}ی در برن!

زن می داند که اگو حالا جان گرفته و زبان بازی می کند. اگر

می توانست، کاری کرده بود. همان چهار تا فرنگی که السنو را با قیر

کشتند هر روز دراز دراز جلو چشمش می گردند. مگر شوخی است؟

خالومنو هم خودش را می رساند پشت بام: - اینا میخ شونو محکم

کوبیدهن تو این زمین. به این آسونیام همیشه پاتوکفش شون کرد...

۱۱. گورستان.

۱۲. موضوعات گذشته را پیش مکش. ۱۳. معادل: این تو بگیری دیگر از آن تو بگیری ها نیست!

۱۴. معادل «سوراخ راه آب [باموش] را به هزارتومن خریدن».



درسته: شیخ جابر همپارهٔ ۱۵ ماس، اما...
- اما چه؟

اگو می بیند که خالو دلش می کشد با کسی درددل کند. مثلاً بگوید که: «آن‌ها همیشه در نبودما بوده‌اند». اول که آمدند ایران، زمان جنگ بود. می گفتند: ما تاجر هستیم و کاری هم به کار کسی نداریم. فقط می‌خواهیم جنس‌مان را بفروشیم. شما هم بخواهید، معامله می‌کنیم. نفت که ملی شد، گلاسکوی انگلیسی رفت و به جایش رئیس پلیس آمریکائی آمد. پشت سرش هم تپانچه‌های انگلیسی را جمع کردند. بعد از کودتا هم که خودت می‌دانی. حسابی روس‌مان شیرک شدند.» - اما چون اگو و زنتش به حرف‌هایش سرمیلی نشان نمی‌دهند پا می‌شود برود: - باید صبح زود بیدارشم.

اگو هم می‌گوید: - تا صبح، میشه هفتصد سینه خواب کرد، حالا بشین یه خورده باهم گپ بزنیم.

۱۵. همپاره: هم‌طبقه، هم‌صنف.

۱۶. در نبود کسی بودن: به فکر ناپودی کسی بودن. درصدد از میان بردن کسی بودن.

اکوسیاه هر روز آن‌ها را می‌بیند، جز امروز صبح. کار، با گرمای شهریور و آفتاب شروع شده. دریاست وصف بلند باربرها باشانه‌های عرق نشسته. دوتا کشتی نفتکش آمده. آن یکی که خیلی بزرگ‌تر است دور از ساحل ایستاده. چند روز است خوابیده و پُر نمی‌شود. آن‌ها که کوچک‌ترند، مخزن‌های لبالب از نفت‌شان را در آن نفتکش خالی می‌کنند. با تلمبه هم خالی می‌شوند.

اکوسیاه و خالومنو هم از يك کشتی دیگر که کناره گرفته بار خالی می‌کنند.

- دوش ۱۷ که بیرون نرفتی، ها؟

اگو گونی برنجی را روی صف گونی‌ها و بسته‌ها می‌اندازد و مشکوک نگاهش می‌کند. پیشانی سیاه و پُرشیارش با آفتاب می‌جنگد: - مگه خودت توخونه نبودی؟

- چرا، اما شاید نصف شب رفته باشی.

- اگه رفته بودم بهت می‌گفتم.

باز به کشتی نزدیک می‌شوند. تفنگدار گردن کلفتی با لباس مخصوص نگهبانی می‌دهد، و یکی دیگر، از بسته‌هائی که باربرها خالی می‌کنند صورت برمی‌دارد. اگو گونی را جابه‌جا می‌کند، آن را به شانه می‌کشد، و گوش می‌دهد به غرولند خالومنو: - بین چه‌طوری نگات می‌کنه... حتماً خبرهائی هست و تو از ما می‌پوشونی. می‌گن سرچارتاشونو بریده‌ن گذاشتن رو شکم شون.

- گفتم که خبری نیست. شب هم تا صبح توخونه بودم.

- یعنی تو نمی‌دونی اونارو کشته‌ن؟

خالومنو با صورت پرچروک، شلوار کوتاه و زیرپیراهن خیس عرق پشت سر او راه می‌آید. گونی برایش سنگین است. چهل پنجاه کیلو بار، برای اگو چیزی نیست، اما خالو با آن شانه و بازوی بی‌گوشت چه‌طور می‌تواند تا شب دوام بیاورد؟ از پشت که نگاهش کنی رگ‌های شکم پایش را سفت شده می‌بینی. هرچه باشد خودش را به اگو می‌رساند.

فرنگی‌ها، سرخ مثل گل ۱۸ گاو، میان باربرها می‌گردند تا کسی کمکاری نکند. خالو نگهبان را می‌پایند؛ وانمود می‌کند که سرش پائین است اما می‌خواهد آکو را به حرف بکشد. می‌رود زیر زبانش ۱۹ که:

- سرپری ۲۰ ممکن خالوجان! آگه کاری از دستت در رفته، تا دیر نشده برو!

اکو، ناراحت، صندوق تخته‌ئی را از شانهِ پَرت می‌کند پائین: -
فرنگی چه قدر پولت داده‌ن؟ ۲۱

- پول! ... پول چی؟

- که از من حرف دربیاری.

- من می‌گم گول شیخ جابرو خورده‌ی، دیگه این‌جا نمون. السنو هم مثل تو بی احتیاط بود. هرچی گفتمش از اینا باید ترسید گوش نکرد. به خیالش فرنگیا از قلعه بلند باباش می‌ترسن ۲۲.

اکوسیاه می‌غرد و خالومینو را می‌کشد پشت دیوار گونی‌ها: - انگار دوش لحاف روت در رفته ۲۳ که این همه پرت و پلا میگی!

- پس کار کیه؟ نگاه کن مهندس جو چه طور توکارگرا می‌پلکه! به خیالت دنبال چیه؟

هر دو می‌بینند که جو، دراز و شتر آسا، با یک زیرپوش رکابی و ران‌های سرخ و کلفت، از جلوشان می‌گذرد می‌رود سر لوله‌ئی که به شکم گشتی می‌ریزد.

سیدعلی جلدی خودش را می‌کشد پشت دیوار. نفس نفس می‌زند.
- الان صدات می‌کنن ازت می‌پرسن دیشب کجا بودی. توهم که از خونه‌ت بیرون ترفتی، پس ترس نداره.

- ما هم نترسیده‌یم.

- پیدااشون کردن؟ (این، صدای خالومینو است که می‌لرزد و چشم به

۱۸. گل، کنایه از آلت تناسلی حیوان‌تر است.

۱۹. معادل «زیربای کسی نشستن» و «از کسی حرف کشیدن».

۲۰. مقاومت کردن، سرسختی کردن، کله‌شقی.

۲۱. داده‌اند = داده است، به لهجه اهالی جنوب.

۲۲. اصطلاح توضیح داده نشده است. [ک.ج.] ۲۳. اصطلاح توضیحی ندارد. [ک.ج.]



دهن سیدعلی می ماند،)

- ها. تونخلستون بودن. پدجوری هم...

- این نصف حق اوناس... باید از این یدترها سرشون بیاریم. دنیا

وارث‌ها، تو روز روشن السنو را آتش زدن.

اکو را صدا می کنند. راه می افتد برود، که خالو جلوش را می گیرد:

- نه، نرو! از من میشنوی بنداز پشت گونی‌ها از این جا در رو!

سیدعلی دستی به سبیلش می کشد و به او دل می دهده: - پیش بگو

بره. اگه فرار کنه می‌گن کار خودشه. نمی‌خورنش که، فقط باهاش سؤال

و جواب می‌کنن.

خالومنو این بار زبان می‌کشده: - والله بالله نره بهتره. یه‌وخ دیدی

به خاطر شیرهام که شده بلانی سرش آوردن.

- کسی ندیده که ما از شرکت شیر بردیم. اگرم فهمیده باشن، تازه

حالا کی به فکر شیره؟ از دوش تا حالا پاک خودشونو باختن، دیگه حتی

یکی شونم تو شهر دیده نمیشه.

تا سیدعلی حرفش را تمام کند، اکو از گونی‌ها دور شده است. جو

روعرشه قدم می‌زند. چشمش که به او می‌افتد به پاسبان اشاره می‌کند:

«آمد... این... آکو.» دیگر نمی‌تواند فارسی بگوید. سر می‌کند» مال

۲۴. کسانی که دنیا را به ارث برده‌اند. شاید «جهانخواره‌ها». [ک.ج.]

۲۵. دل دادن؛ جرأت دادن. تشجیع کردن.

۲۶. توضیح داده نشده است. [ک.ج.] ۲۷. بنا می‌کند. شروع می‌کند.

خودشان را گفتن. خیلی هم تندتند و ناراحت، که پاسبان حالیش نمی‌شود و سرتکان می‌دهد. يك رانِ سرخِ دیگر که دور لولهٔ نفت می‌پلکد هر دم به مخزن سر می‌کشد و ساعت را نگاه می‌کند. کی پُر می‌شود؟ يك هفته است که پهلوی گرفته و هنوز خبری نیست. نفت، عینِ ماستی که خوب



نیسته باشد با صدای مخصوص وارد مخزن می شود. پاسبان به مهندس ایرانی می گوید:

- بهش بگو ما اینو می بریم شهربانی.

جو خیلی کفری است اما بروز نمی دهد. سیگار برگش را دما دم هف می کشد و در جواب مهندس ایرانی غرغر می کند. مهندس ایرانی می گوید: - میگه اول باید از رئیس پلیس ما اجازه بگیرین.

پاسبان می گوید: - اون که زبون آدم سرش نمیشه. مٹ گراز می مونه.

فرنگی دومی که با شیر بزرگ لوله بازی می کند حرف او را به خود می گیرد، به جو چیزی می گوید و مشمت تکان می دهد.

پاسبان هم جواب می دهد: - هرچی گفتی خودتی، ننه قجه!

جو خم شده دستمال سفیدش را تو نفت های دور دهنه مخزن خیس می کند و آن را می فشارد. اکو با چشم های گشاد قطره های نفت را که از دستمال به آن سوراخ سیاه و بزرگ می چکد تماشا می کند: - بش بگو قیمت دستماله خیلی پیش تره.

جو دستمال را که سیاه شده پرت می کند تو دریا. پاسبان و اکو راه می افتند. جو به تفنگدار خودشان اشاره می کند که با آن ها برود. و او با دستمال سفیدی عرق سینه اش را می گیرد و اکو سیاه را به جلو می راند.

- این درازه واسه چی میاد دیگه؟

- که یه وقت فکر فرار به سرت نزنه.

اکو پای شلش را به زمین می کشد و جلوجلو آن ها قدم برمی دارد: - اگه بخوام، الانم می تونم.

- جم بخوری این فرنگیه سرخت کرده!

- من هم بایه نیش چاقو صورت جفتتونو به هم می دوزم!

پاسبان می رود زیر زبانش: - خُب، شروع کن. با اون پولی که از جابر گرفتی می ارزه ماژم بفرستی لای دست او!

اکو وا می گردد نگاهش می کند: - چی گفتی؟ شیخ جابر چیسکار

کرده؟

- مام شنیده‌یم دیگه. اگرم کشته باشی. من یکی بدم نمیاد. حاضرم فرارت بدم.

اکو، با بیست‌وهفت تابستانی که تمام کرده، دیگرمی تواند بداند منظور پاسبان چیست:

- اگه دنبال پول می‌گردی ما نیستیم.

پاسبان دم نمی‌زند. با دیدن در ورودی شهربانی، اکوسپاه را محکم می‌چسبد. دژبان به فرمانده خودشان که از در می‌آید بیرون سلام می‌دهد. باهم حرف می‌زنند. اکو می‌تواند اسم خودش و جو را بشنود. دوتائی، همان جور پیچ‌پیچ کنان می‌روند. اکو وسط راهرو مانده. کسی تحویلش نمی‌گیرد. نه تنها او، تمام پاسبان‌ها تو دست و پای سرخ ران‌ها^{۲۸} گم شده‌اند. تو هر اتاق را که نگاه کنی یک آدم سرخ و سفید نشسته. شهربانی سرای^{۲۹} بزرگی دارد با دیوارهای بلند. از در بزرگ که می‌روی تو، دست راست و چپ همه‌اش خانه^{۳۰} است که فاصله میان آن‌ها را نخل‌ها پر کرده‌اند. پیش‌تر که بروی، دیوار سفیدی هست که پشتش زندان است. پاسبان به آخرین اتاق طرف راست می‌رود. اکو از آن‌جا صدای مردی را می‌شنود که: «بیارش تو!» - تا او وارد اتاق می‌شود، آن ایرانی که پیراهن و شلوار سفید دارد خود را سرگرم خواندن پرونده‌ئی نشان می‌دهد.

- سلام.

مرد، که به حساب خودش تازه اکو را دیده، فریاد می‌زند: - بازم تو مادر قحبه؟ اون جریان پارسالت، این هم... خُب، شیخ‌جابر واسه هرسری چه قدر پول بت داد؟

- نمی‌شناسمش. فقط اسمشو شنیده‌م.

- می‌دونم خودشو ندیده‌ی، اما آدماشو چی؟

پا می‌شود تو اتاق بنا می‌کند قدم زدن. قد کوتاهی دارد:

- آدم شب‌گرفته تو خونه‌ش نشسته داره با پچه‌ئی که مال خودشم

۲۸. کسانی که ران‌های سرخ رنگ دارند. کنایه از فرنگی‌ها است.

۲۹. حیاط، در مقابل اتاق. ۳۰. اتاق، در مقابل حیاط.

نیس بازی می کنه، که یه هو می بینه در می زنی. میره دم در، می بینه دوتا آدم غریبه اون پشت و ایسادهن. خیلی جالبه! نه؟ تو تاریکی بهات لبخند می زنی. تعارف شون می کنی بیان تو، اما اونا تورو می کشن بیرون. همین جور یواش یواش تو کوچه‌ها میرین جلو... تا این جاش درست؛ نه؟ - کی وارد کوچه‌ها میشه؟

مرد سفیدپوش ته استکانی می اندازد بالا: - آدم خودشم نمی دونه چه جوری پاش به یه ماجرا کشیده می شه... دوتا ناشناس پیدا شون می شه و گذشته تو میارن جلو چشمت... از خوب راهی هم وارد میشن... حُب، تو هم از فرصت استفاده می کنی، چون هرچی نباشد خودتم از خدا می خوای که انتقامتو بگیري! باهاشون میری باغ، تو تاریکی نخل‌ها یه عرب که صورتشو پوشونده میاد جلو و از ته حلق بهات میگه... حُب، حالا خودت بگو چی گفت.

اکو رو صندلی لهستانی تکانی می خورد: - کی چی گفت؟
مرد سفیدپوش لیوان را جلوش نگه می دارد: - عرق میل داری...؟
اصلاً نمی خوری یا فقط با ما نمی خوری؟
بعد لب میز می نشیند: - ... آره. عربه میگه: اکبر! چه خوب شد که اومدی! ما به همدیگه احتیاج داریم. خون السنو هم مٹ ناموس شیخ جابره... بعدم میگه آدم مست که باشد بهتر میتونه شیکم یه بابائی رو چربده... حالا با ایناش کاری نداریم...
ناگهان برمی گردد تو چشم اکو خیره می شود: - اسم اون دوتا چیه؟
حرف یزن!

اکو ناباور نگاهش می کند: - کدوم دوتا، جناب سروان؟
جناب سروان باکف پهن دست‌هاش صورت اکورا سیاه تر می کند:
- اگه بخوای پهلوون بازی دربیاری میله اون پای لنگتو می کشم بیرون می تپونم به هرچی نابدترت!
اکو پای راستش را بلند می کند، پشتش را می دهد به دیوار.
صدای جناب سروان بلند می شود: - بشین رو صندلی، حرومزاده!
- من کسی رو نکشتم.

- ما هم نگفتمیم تو آدمکشی. اون شبم خودتو کنار کشیدی. واسه خاطر چی؟ زن و بچه‌ت؟

همین وقت يك ران سرخ خيگی، با پشم‌های زردی که از پاچه‌های شلوار کش بیرون زده می‌آید تو، کناری می‌ایستد.

باز جو همچنان دارد قدم می‌زند: - حلالم باید هوای زن و بچه‌تو داشته باشی. بگو بینم: اونارو کجا میشه دید؟ منظورم اینه که مثلاً کارگر شرکت نفتن؟ یا سرکشتی‌ها باربری می‌کنن؟ یا مثلاً یکی شون بلند و چارشونه‌س؟ سبیل هم داره؟ یا شاید جای سبیل ریش داره، ها؟ - شما که اونارو جلو خونه ما دیدین، همون‌جا چرا نگرفتین شون پس؟

باز جو به فرنگی خيگی لبخند می‌زند. این فکر از کله اكو می‌گذرد که: «حامد لابد گیر افتاده... چه خوب که آن شب آن دوتا صورت‌شان را پوشانده بودند!... یعنی حامد را گرفته‌اند و او نمی‌داند؟ پس چرا سیدعلی چیزی نگفت؟»

جای فکر و خیال نیست. صدای به هم چسبیدن پاشنه پوتین‌های مأموری او را به خود می‌آورد. مرد سفیدپوش به حرف‌های مأمور گوش می‌دهد و بعد او را مرخص می‌کند.

- زن و بچه‌تو کجا قایم کرده‌ی؟

- صبح که اودمم سرکار، خونه بودن.

- فرارشون داده‌ی! خیال می‌کنی خیلی زرنگی، نه؟ اما اینو بدون

که...

با آرنج می‌زندش. اكو آنگاهش را می‌چسبند و سینه به زمین می‌کشد. این فکر توسرش بازی می‌کند که مبادا حامد آن دونفر را شناخته باشد و... همان‌طور که کف اتاق پهن شده چشمش همه‌جا کار می‌کند فرنگی را می‌بیند که به باز جو چیزی می‌گوید و باز جو هم قبول می‌کند، چون پیاپی به نشان قبول یا تأیید سرتکان می‌دهد. بعد، صدای او را می‌شنود که: - بیا بیرش، سرکار!

هفت روز بعد، از زندان شهربانی می‌اندازندش بیرون. و او يك

راست به خانه خالی بی زن و بعد به شرکت می رود. سرکار، سیدعلی به اش می گوید خیالش راحت باشد، زن و بچه اش را برده جانی که دست فلک هم به آن ها نمی رسد. اکوسیاه، خودش هم دهبه دوشده^{۳۱} که چرا بیش تر نگهش نداشته اند. پیش از دیدن سید، از زبان خالومینو شنیده که حامد گیر افتاده اما آن دو نفر دیگر شبگریز^{۳۲} کرده اند. یعنی حامد تا امروز صبح هرچه می دانسته گفته؟ یعنی ممکن است مثلاً سیدعلی و برادرش را هم لو داده باشد یا گفته باشد که اکو هم بازوی یکی از آن ها را خونی کرده؟ نه، این کار را نکرده و نمی کند. پس این همه دوستی به چه دردی می خورد؟ سال های سال تو کشتی ها، تو شرکت ها و توشیخ نشین ها باهم کار کرده اند. حامد هرکجا باشد می داند که اکو و سیدعلی مادر و برادر کوچک او را دست تنها نمی گذارند.

اکو هیچ وقت از فکر بچه اش در نمی رود. چون ظهر به ظهر که برای ناهار می روند، آن قوطی شیری که کش می رود برای کیست؟ بچه ام. نباید گفت «ز بهر گل زمستون دوست دارم». بی انصافی است. چه باک که آدم به خاطر مادر بچه چندتای دیگر را هم دوست داشته باشد؟ خیلی باید دریادل باشی که از ناطورها و تفنگدارهای فرنگی نترسی. آخر يك جعبه شیر کم چیزی نیست. باید طوری ببری که چشم آن ها نبیندت. حتی سیدعلی هم با آن شانیه های پهن و سبیل کلفت خوف می کند: - گمونم خون سرت زیاد شده^{۳۳}! تازه همین امروز ولت کرده، باز می خوای بهونه دست شون بدی؟

اکو سیاه بسته را بغل می زند: - دست خالی هم ناچوره... سید! نمی دونی چه کیفی داره وقتی می بینمش! تازه یاد گرفته بُو آ^{۳۴} صدام می کنه. خودشو می ندازه تو بغلم، ناخوناشو می کشه رودماغم. بچه خوش

۳۱. مشکوک بودن، گرفتار تردید شدن.

۳۲. توضیح داده نشده است. احتمالاً «شبانه گریختن» یا «پنهان شدن» است.

۳۳. دقیقاً معادل «تن شخص خاریدن» و «سرشخص بوی قورمه سبزی دادن» است.

۳۴. بابا.

خاکیه. به روز ظهر خوابیده بودم، به هُوُ دیدم اومد کنارم صورتشو کشید به صورتم.

- می دونم چی میگي. اما به رفتن آبروی آدم نمی ارزه. اون دفعه هم که بردیم شانس بود.

- یعنی گیر می افتم؟ نه، بتونم تا پشت توری ها برسونم کارتومه. اون جا دیگه راحت. میذاریم تا غروب. تو و خالومنو پشت سیم خاردار می مونین، من هم از این طرف میندازم شون بالا.

آکو و سیدعلی در پناه دیوار گونی ها و کیسه های سیمان پیش می روند. درست از جاتی که کشتی پهلو می گیرد، تا سر خیابان، الوار است و کیسه های سیمان. يك دیوار درست و حسابی، می ماند پُر غروب، که خیابان خالی می شود از آن جا هم دیگر تا سیم های خاردار راهی نیست. همین فکر هم تواسر آکو بازی می کند:

- بسته رو میذارم این جا، هوا که تاریک شد میام سر بختش^{۳۳}.

- حالا توجه شتابی داری؟ پاره ش کن، شبی یه دونه شو ببر.

آکو با خنده می گوید: - عجب حرفی می زنی ها! پیام کارمو بیست و چار برابر کنم؟ تو این چند روز زندگی هزار جور می گرده...

خنده اش با صدای سوت نگهبان شکسته می شود. گوش تیز می کنند. باردیگر سوت فرنگی به گوش می نشیند. تفنگدار را می بیند که با گام های شتری پیش می رود، و پشت سرش ناطوری با چوبدستش. اکوسیاه می دود هوای^{۳۴} خیابان، که از سیم های خاردار جست بزند. فریاد «ایست! ایست!» ناطور هم بلند است. سیدعلی پانگ می زند: «بسته رو بنداز! بندازش!» - اما اواز قوطی های شیردل نمی کند موتورسواری را هم پیش از آن که ببیچد تو سینه اش نمی بیند. تا به خودش بچنبد و پایش را از زیر تنه موتور بکشد بیرون، تفنگدار شانه اش را به ضرب قنداق نرم کرده و يك پاسبان دیگر دست هایش را از پشت به هم قفل زده.

- اون رفیقت کجاس؟

۳۵. خوشگل.

۳۶. احتمالاً «تنگ غروب»، [ک.ج.]. ۳۷. سر وقتش. سراغش. ۳۸. طرفی، سوی.

نگاه‌هاشان میدانِ خالی پشت دیوار را می‌کاود. سیدعلی رفته است. اگر بود نمی‌توانست تحمل کند، مخصوصاً وقتی که اکو بخواهد دربرود و پاسبان بگیردش. خالومنو هم بود طاقت نمی‌آورد ببیند مرد لندهوری که جو صدایش می‌کنند از وانت بیاید پائین و یا کنده زانو بخواباند تو کمر آکوسیه. مگر جو این دفعه می‌گذارد او را ببرند شهربانی؟ - نه! چهار دست‌وپایش را می‌گیرند پرتش می‌کنند عقب وانت. کسی نیست جلوشان را بگیرد؛ فرنگی‌ها هم بی سرخرو با خیال راحت تو يك اتاق سیمی دیواره بلند زندانیش می‌کنند.

گرما و شرجه شهریورماه!... آه، تو این هوا سگ از سوراخش بیرون نمی‌آید.

معلوم است دیگر: کمی که آفتاب تو مُخَش تاپید بلند می‌شود دور و بر را می‌پاید. کارگرها رفته‌اند نهار و تا ساعت دو نمی‌آیند. چشمش به تفنگدار فرنگی می‌افتد که تو سایبان دارد خودش را با دستمال باد می‌زند. راه فراری نیست. چشمه‌های دیوار سمی ریزتر از آن است که بشود با دست‌وپا ازش بالا رفت. حتی آن چارچوب آهنی هم از طرف بیرون نصب شده و به‌اش دسترس نیست. با هر جان‌کندنی هست خودش را بالا می‌کشد اما نگهبان می‌بیندش و با لوله تفنگ به‌اش اشاره می‌کند پائین آکو کف دست‌هایش را پیاله می‌کند و به فرنگی نشان می‌دهد که تشنه است. فرنگی با خنده سرتکان می‌دهد. خیلی حرف است ها! عرق از چهار پستِ تنت بریزد، و او پیراهن سفید آستین کوتاهش را سر لوله تفنگ آویزان کند و برایت شکک دربیورد! هرکس دیگری هم جای آکوسیه باشد شلوارش می‌کشد پائین و گلش را حواله فرنگی می‌کند. بگذار عصبانی بشود؛ مگر از کجا پائین آمده؟ خیال خالومنو تخت! آکو جا نمی‌زند؛ حتی تواین تشنگی کنده هیزم شده... اما تشرزدن نصف زور است:

- آگه دستم پت برسه چون بزنت که درازات قد پهنات بشه!
انگار تفنگدار دستگیرش شده که آکو چه می‌گوید. او هم به زبان خودشان بنا می‌کند فحش دادن. و بعد، طوری که آکو ببیند آب یخ را از

فلاسک می ریزد تولیوان، يك دوجره سر می کشد و باقیش را می پاشد
روخاک تشنه. آکو هم هرچه از آن بدتر که به عمرش شنیده با دست و پا
حواله اش می کند. به تفنگدار که به زانو قراول رفته اعتنا نمی کند. شاید
از وقتی که سایه چند نفر را پشت اتاق نگهبانی دیده جگردارتر شده؛
چون پس از خوردن پاره آجرها به در اتاق و بلند شدن صدای گلوله
بی درنگ خودش را می اندازد رو زمین و سیدعلی و خالوینو و سه تایی
دیگر از پشت دیوار می پرند بیرون. «ها» بکشی، فرنگی ها ریخته اند
روسرت. مهندس جو از نگهبان چیزی می پرسد، او هم اشاره می کند به
سیدعلی. - جو می گرد. مهندس ایرانی به جای او می گوید: - واسه چی
این کارو کردین؟

- اگه ما نبودیم با تفنگ کشته بودش. داشت با تیر می زدش.
مهندس ایرانی می گوید: - این وحشی بازی ها چیه؟ نگاه کنین،
سرشو شکسته یین.

- باکیش نیست. تازه تقصیر خودش بود. آب می خواست، ندادش که
هیچی، طرفش تیراندازی هم کرد.
سیدعلی باز زبان می کشد: - هنوزم تشنه س. چرا آب بهش
نمیدین؟ چرا تو آفتاب...؟

پاسبان و تفنگدار فرنگی جلوش را می گیرند. مهندس ایرانی با
اشاره جو داد می زند: - برین سر کارتون. قسمتای دیگه دارن کار
می کنن، شماها چرا جمع شدین این جا؟

وقتی آدم با چشم خودش ببیند کارگرها و باربرها یکی یکی
پشت سرش می ایستند البته که جانش گرم می شود. این جا دیگر تشرزدن
نصف زور نیست، تمام زور است. و سیدعلی با توپ و تشر می گوید:
یاالله. بیارش بیرون از اون تو!

و يك جوری هم می گوید که جو حساب کار دستش بیاید:
- این دزد کرد... دزد، خیلی بد!

۳۹. اگر نفست درآید. صدايت را بلند کنی. به مجردی که کمترین صدائی برآری.

۴۰. احتمالاً به معنی ادامه دادن حرف است. [ک.ج.ا]

- حُب، دزدی کرده بیرینش شهربانی؛ تو گرما چرا نگهش داشتین؟
مهندس ایرانی می گوید: - آروم باش سید، برا عبرت دیگران این
کارو کردهن.

- که چی بشه؟ اگه کاری کرده باید جرمش کنن، نه این جور.
مهندس ایرانی صداس را می آورد پائین: - ممکنه کارشو از دس
پده، شمام زیاد سخت نگیرین. برین سرکارتون! دیگه چی می خواین؟
و با این حرف، جو را نشان می دهد که دارد می رود در اتاقل سیمی
را باز کند. آکو، پاکشان، خودش را می رساند به ظرف آب. بعد با نگاهی
به سیدعلی و صف کارگرا می رود به میان آنها که، صدای جو بلند
می شود: - نُو، نُو... این آکو... آمد با ما... شهر آمد...

بعد خودش با تفنگدار جلو وانت می نشینند. و سیدعلی، با اشاره
دست، جست زدن و فرار کردن را برای آکو تو هوا رسم می کند، چون
می داند که اگر پای او به آن جا برسد، کم کم، یک سالی برایش زندان
می برند. خالومنو هم تو همین فکر است: «سر هیج و پوچ یه مدت اون تو
می خوابه.»

- فو قش پول شیرارو ازش بگیرن.

- حُب. کافیه دیگه، برین سرکارتون، ساعت نزدیک چاهاره.
وقتی عقب وانت می نشیند به چه فکر می کند؟ آخر دیگر برایش چه
باقی مانده که با یادش شبها و روزهای خالی زندان را پُر کند؟- صورت
محو و رنگ پریده دخترکی؟ دویدن کودکی پاره پوش به دنبال توپی
پارچهئی؟ برق چاقوئی که در عضله بازوئی می نشیند؟ گفت و گوی
مردانی که با آنها تخمه آفتاب گردان شکسته و استکانی بالا رفته؟ یا
خیال رانهای سرخ و کلفتی که دختر جابر را درهم می فشارد؟
پاسبان مهلت نمی دهد به کس دیگری فکر کند: - میگن دس به
چاقوت محشره؟

- مام شنیده ایم!

- نه جون تو، شوخی نمی کنم. دلم می کشید... با اون چاقوت

۴۱. نه، نه. ۴۲. دلم می خواست. علاقه داشتم.

ناکارشون می کردی. مَنَم از اینا بدم میاد... خُب، نگفتی یچه کجائی...
وانت می ایستد. جو جلدی می جهد پائین می پُرد تو پلیس خانه.
پاسبان را صدا می کنند. یک دقیقه بعد، جو، پشت یک سواری از در
پلیس خانه می زند بیرون. آکودارد تنش را با بال پیرهن خشک می کند، که
دو تفتنگدار و یک خر هیکل دیگر او را از بالای وانت می کشند پائین. تو
سواری، آکو به هوای^{۲۲} شهر اشاره می کنی، اما جو در جواب او بیل و کلنگی
خیالی را با دست به زمین می کوبد.

- شما... باید کار کرد!

این دیگر چه بازی است؟ بیل و کلنگ را داده اند دستت که تو
زمین گودال بکنی... چه کلکی تو کار است؟ پیگاری است یا لجبازی؟
عقده دل شان را می خواهند خالی کنند یا فکر کرده اند با این بازی ها
می توانند وادارت کنند که حرف بزنی؛ مثلاً جای آن دونفر را بگویی؟
شاید آن ها تا این دقیقه دریا را این طرف خودشان گذاشته اند رفته اند پی
کارشان. یعنی «شاید» که نه؛ اصلاً شکی توش نیست. حتی حالا دیگر با
خیال راحت تو بازجویی هم می توانی لاشان^{۲۳} بدهی. اما اگر آن ها را میان
باربرها یا تو^{۲۴} خانه شان پیدا کردند چه؟ راستی اگر رفته اند، پس چرا
سیدعلی آن جور اصرار داشت تو فرار کنی؟ لابد ترسیده که نکند تو را
به جای آن دوتا نگه دارند. آخر مگر می شود؟ یعنی هیچ حساب و کتابی
تو کارشان نیست؟ «ای بابا! تو اصلاً کجای کاری، آکو؟ پای زور که
اومد وسط، فلون لُق حرف حساب! تا حالا اینو نشنیده بودی؟ حق به
جانب اون کسیه که قانون را میتویسه!» - چه کارداری می کنی آکو؟
دیگر فرصتی نیست. همین بس که شب تو را ببرند و پای شیلست را
فشاری بدهند تا سیدعلی و برادرش را هم کت بسته بیاورند بیندازند
کنارت... دُرست است که سیدعلی و برادرش کسی را نکشته اند؛ اما
هرچه باشد اول تیغۀ چاقوی سید بود که نعره شان را بلند کرد... «خُب،

۲۲. به سوی، به طرف...

۲۳. در دستویس «لادادن» آمده. معلوم نیست سهواً قلم است یا در جنوب، لودادن چنین تلفظ
می شود. [ک.ج.]

آو! حالا همیشه فقط تا شونه‌ات تو گوداله: می‌تونم به یه خیز بجی بیرون و با پره بیل صورت دوتا شونو له و لورده کنی. می‌مونه دوتای دیگه. از تیونجه اون خر هیکل بدشلوار خوف مکن! تا بخوان به خودشون بچنین سیدعلی و بقیه سر رسیده‌ن.»

هنوز آکو نفس بیرون نداده، که تفنگدار انگشت‌هایش را رو لبه گودال با پاشنه پوتین له می‌کند. و آن یکی باخنده شومش خاک‌های نرم و شور را به گودال پس می‌ریزد. چاقوی ضامندار آکو ماهیچه پای اولی را میدرد، اما ته تفنگ دومی پس گردنش پائین می‌آید. نه! هر جور شده باید بلند بشود، چون الان است که خاک، گودال را پر کند.

تا زانو، تا کمر، و حالا تا شانه‌اش بالا آمده... رو به شهر، میان خاک‌ها ایستاده و پشت سرش پنجه‌های زرد آفتاب، آبی دریا را به بازی گرفته. آکوسپاه، دیگر آن‌ها را نمی‌بیند. جلو چشمش دیواری از گونی‌ها و کیسه‌های سیمان، سیم‌های خاردار و مخزن‌های سربی رنگ نفت، صف بسته‌اند. و آن سو ترک، با صدای تیر فرنگی‌ها، خالومنو با وهچیره‌شی رو برمی‌گرداند و کیسه‌های سیمان برشانه‌های سیدعلی و مردان دیگر کج می‌ماند. انگار همه بار به دوش پا به دو می‌گذارند.

نقاشی هازار دشتیان



۴۵. ترسناله، وجیعی که از سر وحشت برکشند.

ترکمن‌ها



یراکپنجی لنگی و حاصل زحمتکش لنگی
زمین از آن دهقانان، حاصل از آن زحمتکشان

الدن گیدن یرلری قاتیاریب آلماق گرک
ظلم ادیان غاصب لانگ کوکنیدان کمک گرک
زمینهای غصبی باز گردد - غاصبان ظالم ریشه کن گردد

ایشجی تایخان بیرلگی - سینگیش اوچون گرک دوز
اتحاد دهقانان و کارگران لازمه پیروزی است
او قوگرک خط گرک ترکمنچه مکتب گرک
خط و فرهنگ و مکتب ترکمنی احیاء شود

از شعارهای تظاهرات دهقانی اسفندماه ۵۷

مبارز درست توسط ابزار سرکوب همان
دستگاهی صورت گرفته بود که از وقوع این
جنایت سیاسی انگشت حیرت به دندان می‌گردد!
این «واقعه» که قدرتمندان و دولتمداران
از طریق عناصر آگاه یا ناآگاه وابسته به خود،
آزادبخوانان مبارز را به بند کشید، و آنگاه
کاشف به عمل آید که این افراد «ناگهان» و به
طرزی «شگفت‌آور» سر به نیست شده‌اند،
سناریوی بسیار کهنه‌نی است که به عنوان
یکی از ده‌ها نمونه‌اش می‌توان از دستگیری

ظاهر ماجرا چنین است: اجساد چهار
مبارز ترکمن، توسط افراد سپاه پاسداران در
کنار جادهٔ بجنورد - در فاصلهٔ یکصد و پنجاه
کیلومتری محل دستگیری آنان پیدا شد. -
شاید بیش از هر کس دیگر، دستگاه دولت وقت
بود که خود را در برابر این حادثه حیران و
متعجب نشان داد. در این داستانی که اندک
اندک دارد در توطئه سکوت به دست فراموشی
سپرده می‌شود چه طنز تلخی نهفته است! -
حقیقت این است که دستگیری این چهارتن

مسئول قتل چهار مبارز ترکمن، آن زمان که دستور جنایت صادر می شود برای اولین بار قربانیان خود را می بینند تا سرهاشان را به کوبند و سینه هاشان را نشانه روند. مسأله پرسر يك عداوت خصوصی نیست. در ترور آزادی خواهان و انقلابیون با خصومت فردی روبرو نیستیم. در همه این مثال ها داستان طولانی و عظیم مبارزه اجتماعی، استثمار و رهایی، سرکوب و آزادی، مهر و خصومت طبقاتی مطرح است. درک ابعاد این «ترورهای ساده» با عوامل «ناشناس» فقط در دیدن ابعاد کوشش و مبارزه طبقات و خلق های محروم برای رهایی میسر است.

این که خون این چهار مبارز ترکمن در کدام زندان، کنار کدام دیوار، در پشت دیوارهای کدام خرابه یا زیر کدام پل و به دست چه کسانی بر خاک ریخت نکته ای است که سرانجام روزی روشن خواهد شد اما آنچه شاید هم اکنون نیز روشن است و می باید بدان پرداخت علت این جنایت و جنایات شبیه آن است:

کشتار کسانی چون توماچ و مخدوم و واحدی و جرجانی نیز، همچون قتل روزالوکزامبورگ و کارل لیبکنشت و ترور هزاران انقلابی دیگر در این گوشه و آن گوشه جهان، اتفاقی ساده یا جنایتی زائیده اختلافی خصوصی یا چیزی از این نوع نیست. در امتداد جاده پنجنورد - آنجا که اجساد بی جان این چهار ترکمن قهرمان به دست آمد، به مرز زندگی قومی نزدیک می شویم که افراد زحمتکش آن ده ها سال زیر تحقیر و ستم، زیر فشار سرکوب و بی خانمانی و آوارگی زیست کرده اند دیر زمانی نیست که بخش وسیعی از این قوم در تلاش ساختن آینده عاری از ستم طبقاتی و سرکوب قومی و دست اندرکار آزاد کردن خویشند. این که آیا دهقانان، قالی بافان، ماهیگیران، چوپانان، صنعتگران خرده پا و

روزا لوکزامبورگ انقلابی جنبش کارگری آلمان، در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ و سر به نیست شدن او توسط «عده ای ناشناس» یاد کرد. چیزی که هست بعدها برای همگان روشن شد که جنایتکاران ناشناس، کسی جز مزدوران و دوستا قبایان حکومتی نبودند.

از آن زمانی که، تصرف زمین ها توسط دهقانان فقیر ترکمن آغاز شد او اولین حرکت ها در روستاهای پشمک Peshmak ویلگی Yelgay به هفته های قبل از قیام بهمن ماه برمی گردد. ناگهان ترکمن ها «ضد انقلاب» و «تجزیه طلب» می شوند و این القاب که در ابتدا توسط طرفداران قانون اساسی و کسانی چون نقشبندی به آنان اعطاء شد، هنوز به همان سماجت از طرف قدرتمندان جدید به کار برده می شود. این روال عادی ضمناً مبین حقیقتی است عمیق و اجتماعی. آنجا که کوشش برای رفع ستم و تجاوزات طبقاتی، برای برانداختن زورگونی و قدرتمنداری سرمایه، برای مرتفع کردن مناسبات براساس غارت و استثمار است، همه غارتگران و زورگویان، استثمارگران و حافظین نظم طبقاتی در هر لباس و با هر متشاه و قرارگاهی همگون عمل میکنند و «دشمن» مشترکشان را باز می شناسند و با در خطر دیدن «ایده آل» هایشان که چیزی جز مجموعه فشرده و انتزاعی شده منافعشان نیست، تا آنجا به پیش میروند که دوستا قبایان آلمانی سال ۱۹۱۹ یا زندان بان ایرانی سال ۱۳۵۸ هم رفتار طرفداران قانون اساسی و سلطنت با جمهوری خواهان قدرتمدار مخالف خود هم بیان می شوند. درست از اینروست که چماق به دستان و ششلول بندان «ناشناس» آلمانی ۱۹۱۹ چون والدماریاست سروان سوار نظام ارتش آلمان (که اولین بار در سال ۱۹۵۹ به شرکت خود در قتل روزالوکزامبورگ اعتراف کرد) و چماق به دستان و تفنگداران ناشناس



کارگران ترکمن می‌توانند جدا از سایر نقاط ایران و بدون ریشه‌کن کردن مناسباتی که بر پایه‌های غارت و استثمار و سرکوب استوار است در سطح کشوری و جهانی به آزادی و رهائی کامل دست یابند بحث دیگری است؛ اما این که آنان می‌کوشند و فراوان هم می‌کوشند که خود را رها سازند و زندگی متجلی در شوراها را زمینه‌سازی کنند واقعیتی است. اگر جرمی شده باشد که اکنون دولتمداران به مجازات آن برخاسته باشند جز تقسیم زمین‌ها، جز برپاداری شوراها و نهادهای خودگران، جز سلب مالکیت از کسانی که از توده‌های زحمتکش ترکمن سلب مالکیت کرده‌اند، جز خواندن ترانه به زبان خود، داشتن مکتب و مجلس خود... چه می‌تواند باشد؛ به میدان واقعی زیست و کوشش دهقانان و قالیبافان ترکمن نگاه کنیم و پدیدیم که چرا در این میدان و از میان این انسان‌ها گاهی این و زمانی آن به مرگ توسط «ناشناسان» و یا دژخیمان آشنا محکوم می‌شوند.

ترکمن خوانده می‌شود قریب به ۸۰۰ هزار نفرند. منطقه واقعی ترکمن‌نشین دویست هزار کیلومترمربع وسعت دارد. از نظر جغرافیایی این منطقه جلگه وسیعی است که بین ۵۶/۳۰ و ۵۴/۱۵ درجه طول شرقی و ۳۸/۲۳ و ۳۶/۱۵ درجه عرض شمالی واقع شده است و از شمال به رود اتسک و مرز اتحاد جماهیر شوروی، از شرق به استان خراسان و پشت ناحیه جرگلان شهرستان بجنورد و از سمت جنوب به خاکریز «شاه مرز» در حاشیه دهات استرآباد و شاهرود و دامغان و از طرف مغرب به دریای خزر محدود می‌شود. به‌طور کلی و نادقیق منطقه بین میانکاله تا ناحیه جرگلان را ترکمن صحرا می‌نامند.

لازم بیادآوری است که ترکمنان ایران از چگلی، اغوزوغزو. هستند و ایل از دو قبیله بزرگ اصلی تشکیل شده، قبیله گوکلان و قبیله یموت یاقره‌چورق‌ای. یموت که عموماً در کناره‌های شرقی دریای خزر زندگی می‌کنند به دو طایفه، شرف جعفری‌ای (شامل تقریباً



سلطه بر ترکمانان و سرکوب آنان از عهد صفویه آغاز شد و تحت لوای ترویج ایدئولوژی مذهبی حاکم و در واقع برای تصرف ثروت و کنترل محیط زندگی ایشان لشکرکشی و غارت و جنایت صفویان توجیه می‌شد. قجر و پهلوی این سرکوب را ادامه دادند. اما این همه باعث نشد که خلق ترکمن مضمحل گردد اگرچه روند سرمایه‌داری پیش و در حین و پس از اصلاحات ارضی ضرباتی شدید به انسجام ترکمانان وارد ساخت و بیش از پیش ساخت طبقاتی سرمایه‌داری و زمینداری بزرگ را در این منطقه استوار نمود.

شاید این سؤال همواره مطرح شود که رشد سریع شوراهای ترکمن صحرا و اتحادیه‌های مختلف زحمتکشان در کدام عامل ریشه خود را می‌یابد و شاید عده‌ئی آن‌را یک اتفاق تاریخی و جمعی آنرا ساخته و پرداخته دست چند عنصر سیاسی ببندارند، که مسلم این است که در میان طوائف ترکمن از دیرباز مالکیت جمعی زمین در

هشت هزار خانوار است که در ناحیه اطراف بندر ترکمن آق‌آبای یا چونی (که هفت هزار خانوار که اطراف شمال شرقی گرگان و گنبد کاووس سکنی دارند) تقسیم می‌شود.

ترکمن‌های گوکلان عموماً شامل شش بخش، قائی، بایندر، قرق، آی‌درویش، چقریبگدلی، یانقاق هستند. در سده‌های آخر قبیله گوکلان در ارتفاعات شرقی و آبریزهای رودخانه گرگان و اترک اقامت گزیده و ترکمن‌های یموت تا حواشی جنگل‌ها پیش رفتند.

یموت‌ها به دو دسته چمری‌ها و چاردا تقسیم می‌شدند (۱)؛ چمری‌ها در کنسار دامداری عمدتاً به کشاورزی می‌پرداختند و در میان‌شان صنعت دستی ابریشم‌دوزی و قالببافی و نمدمالی رشد نموده یموت‌های چاردا عمدتاً گله‌دار بودند و کوچ‌نشین.

(۱) در اثر «مسأله زمین در صحرای ترکمن» دکتر منصور گرگانی آمده است که ترکمانان به دو دسته چمور و چاردا تقسیم می‌شدند.

نهاد. هر لحظه‌نی از این تجاوز با مقاومت هر چند پراکنده مردم ترکمن روبرو بود. تبعید هزاران نفر و کوچاندن جمعی طوائف ترکمن جواب مقاومت‌های مردم شد.

در زمان سیاه محمدرضاشاهی سلب مالکیت از دهقانان ترکمن و سرکوب زحمتکشان منطقه شدت گرفت و مقاومت مردم درهم شکسته شد.^{۳۱} آخرین مراتع باقی‌مانده دامداران ترکمن در منطقه گوکلان زیر کشت رفت. ۸۰٪ از اراضی کشاورزی به مالکیت زمین‌خواران سرمایه‌دار و مزدوران بوروکرات رژیم سلطنتی و چند سرمایه‌دار ترکمن درآمد و ۲۰٪ از اراضی کشاورزی میان ۸۰۰ روستای ترکمن نشین تقسیم شد. قدم به قدم زحمتکشان و دهقانان ترکمن از بلندی‌ها و زمین‌های حاصلخیز رانده و به دشت و زمین‌های شورزار گسیل داده شدند. اگر آغاز درهم شکستن مالکیت دستجمعی ترکمانان بر زمین کشاورزی و مراتع در قرن اخیر را غصب زمین‌ها توسط قانون «فروش خالصجات و قرضه‌های فلاحتی و صنعتی» سال ۱۳۱۲ توسط رضاخان بدانیم پایان آنرا باید تحمیل و استقرار حاکمیت کامل املاک پهلوی در سال‌های ۴۰ دانست. برای مردم تحت ستم سرمایه و نظام‌گیری هیچ راهی جز مقاومت باقی‌نمی‌ماند، اما سرمایه‌داری و سرکوب نیز بی‌اثر نبود و مقاومت مؤثر و همگانی و سپس مبارزه برای احقاق حقوق اجتماعی زحمتکشان پس از سال‌ها در شرایط بحرانی و مبارزاتی سال ۱۳۵۷ زمینه مساعد خود را یافت.^{۳۲}

از نیمه اول سال ۵۷ جنبش‌های

مقابل مالکیت خصوصی مقاومت ورزید و براین اساس همواره در تاریخ اشاره می‌شود که یسوت‌ها و گوکلان‌ها خان نداشتند و جای ایلخانان در میان ایل خالی است. مالکیت دستجمعی زمین همواره نهادهی بود که اگرچه شورا نبود اما با هرمهای سلسله مراتبی حاکمیت نیز تفاوتی مهم و اساسی داشت. در قدیم‌ترین ایام نهاد شبه شورائی «یا شولی‌ها» و «آق‌سقال» در جامعه ترکمن پایه داشته و این نهاد تا قرن اخیر و با وجود رسوخ و حاکمیت سرمایه‌داری ادامه یافت هر چند که به دفعات به عنوان نهادی قضائی و یا جنبی ناچار در کنار نهادهای دیگر قدرت به حفظ حیات خود شد.^{۳۳} شرح چگونگی تضعیف و اضمحلال مالکیت جمعی زمین و استقرار سلسله مراتب جدید در کل منطقه خود محتاج به تحلیلی دقیق و مفصل در جانی دیگر است. آنچه در این مختصر مورد نظر است بررسی جریاناتی است که در چندین ماه اخیر واقع شده است؛ مسائل امروز و بلافاصله زحمتکشان ترکمن، مسائل مشخص خلق ترکمن را می‌سازد.

یورش به مردم زحمتکش ترکمن در زمان رضاخان شدت گرفت. برنامه‌های رضاخانی ضد عشایری و برنامه‌های سرمایه‌داری دست به دست هم در منطقه بیداد می‌کردند. بازور اسلحه مراتع به زمینهای کشاورزی بدل و زمینهای حاصلخیز کشاورزی را عمدتاً رضاخان صاحب شد و اداره املاک رضاخانی برای رتق و فتق اراضی وسیع غصب شده در نواحی شمال و از جمله منطقه ترکمانان با به‌عرصه وجود

(۲) دروجه تولید آسیائی چه از نقطه نظر مالکیت دستجمعی و چه در زمینه نهاد «خدمات» شباهت و قرانسی مهم با مثال بالا دیده می‌شود. حفظ ساخت ایلاتی و اضمحلال دیرگاه آن، تداوم آن، مالکیت و این نهاد را در میان ترکمانان تضمین نمود.

(۳) مثالی از این مقاومت شرکت انسران‌مترقی ترکمن در خلع سلاح مراکز نظامی و انتظامی منطقه در سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ است.

(۴) ما در اینجا لازم ندیدیم به سیر سرمایه‌داری در منطقه بپردازیم.



پراکنده و خود جوش دهقانی در منطقه آغاز شد. هدف مهم و اصلی این جنبش‌ها باز پس گرفتن زمین‌های غصبی از مالکان بود برخلاف منطقه کردستان و درست‌به‌خاطر شرائط تاریخی و اجتماعی متفاوت، از همان اوان جنبش زحمتکشان ترکمن با مسائل اجتماعی و بالاخص با بازپس‌گیری زمین‌ها آغاز شد و این جنبش پیش از این‌که سیاسی باشد، اجتماعی بود و پیش از آن‌که جنبش مقاومت مسلحانه باشد جنبش دهقانی در رابطه با مالکیت دستجمعی شد. کوشش‌های گوناگون در ناحیه گنبد و گوکلان و قیام‌های بازپس‌گیری زمین‌ها در روستاهای پشمک ویلای پیش از قیام و در زمانی‌که سازمان‌ها و نیروهای سیاسی هنوز به‌صورت مخفی عمل می‌نمودند. خود نشان‌دهنده آغاز مبارزه خود جوش توده‌نی برای حل مسائل اجتماعی و با حرکت از نیازهای بلا واسطه توده زحمتکش است. به‌دنبال این حرکت‌های اعتراضی و تهاجمی توده‌ها، مراکز مبارزه و

مقاومت به‌وجود آمدند». جوانان روشنفکر و سیاسی و مبارز، کانون فرهنگی سیاسی خلق ترکمن را بنا نهادند.
در کشاکش مبارزه علیه ارتجاع منطقه، زمینداران و عناصر ساواکی و در برخورد به مسائل اجتماعی، اولین شورای دهقانی در روستای «خوجه‌لر» در اسفند ۵۷ پا به‌عرضه وجود نهاد. طبیعی است که در قدم‌های اولیه شورای دهقانی «خوجه‌لر» عمدتاً الگوواره‌نی بود از شورای «یاشولی‌ها» و «آق‌سقال»، مجسمی مشورتی که از مجامع مشورتی و ریش‌سفیدان پیشین ملهم بود. در مدت کمتر از ۶ ماه پیش از ۵۰ شورای دهقانی در سرتاسر منطقه شکوفان شد. زمین‌ها تصرف و کشت و برداشت دستجمعی به‌عنوان عمده‌ترین گرایش تولید کشاورزی باز شناخته شد. قدم بعدی تشکیل «ستاد مرکزی شوراها» ترکمن صحرا» بود. اتحادیه‌های دهقانی به‌عنوان (۵) و نه بالعکس، آن‌طور که تصور می‌شود.



منطقه به ۳۰۰ رسید. شوراها دهقانی از صورت «آق سقال» و عملکردهای مجمع مشورتی ریش سفیدان درآمد و به واحد خودگردان و اشتراکی تولید بدل شد. از همان اوان این حرکت مردمی و انقلابی چنان عملکردی داشت که زمیندارانی که زمین‌های خود را قبل از مصادره کشت

ارگان‌های هماهنگی به وجود آمدند و تشکیل شوراها از زمینه کشاورزی فراتر رفت و کلیه زحمتکشان به پایه‌ریزی نهاد خودگردان شورائی پرداختند. اولین شورای صیادان در گمیش‌تپه تشکیل شد، شوراها کارگران و قالیبافان برزمینه خواسته‌های اجتماعی توده‌ها جوانه زدند و تعداد شوراها موجود در

بدهند، ماهیگیران شوراهای خود را ساخته‌اند و نمی‌خواهند گاو شیرده مؤسسه‌نی بنام شیلات باشند که دریاهای‌شان را حفظ نکرد لیکن آنان را به گرسنگی و فقر و بی‌خانمانی و زندان کشاند، قالیبافان شوراهای خود را تشکیل می‌دهند و در نتیجه تجار فرش زیان

می‌بینند، فراوان زیان می‌بینند، لیکن قالیبافان ده‌ها سال زیان دیده‌اند، به رخساره‌های شکسته و اندام کج شده‌شان نظر بیندازید، آن‌ها حاضر نیستند دیگر شرایط آن زندگی را تجدید تولید کنند، اگرچه سرمایه ندارند لیکن آغاز به این کرده‌اند که خود را از زیر بار سرمایه رهایی بخشند تا حرکت خودگردان انقلابی رابطه اجتماعی پراپار، حاکمیت سرمایه را طرد کند. می‌بینید که داستان مفصلی است که روند تاریخش حتی از سال ۱۹۰۵، ۱۹۱۷، روسیه، از سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹ آلمان پیش‌تر می‌رود، به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ می‌رسد، مسأله مبارزه برای رهایی و رفع ستم طبقاتی است، مسأله کوچک منطقه‌نی نیست، هرچند که کوچک و در يك منطقه شاهد آن هستید، مسأله فردی نیست هرچند که هر اتفاق در این روند رهایی با افراد به‌هم پیوسته است مانند قتل روزالوکزامبورگ و کارل لیب کشت در آلمان و قتل توماس و مختوم و واحدی و جرجانی در ترکمن صحرا. درست هم از این‌روست که قاتلان اینان، طبق دستور از بالا، در زمانی که مأمور اجراء جنایت خود هستند، قربانیان خود را برای اولین بار در لحظه اجراء حکم اعدام می‌بینند.

شوراهای ترکمن صحرا يك بار دیگر آغازی است. ■

ک.سلامان

کرده بودند ناچار به پرداخت ۲۰٪ از محصول به شورای منطقه بودند و در گام بعدی زمین آنان مصادره شد. کنگره‌های ماهانه شوراهای دهقانی آغازی بود در جهت رهایی و پروراندن نهاد هم‌آهنگ کننده از درون مبارزه توده.

در کنار ۳۰۰ شورای دهقانی ترکمن، ۱۸ اتحادیه دهقانی که کوچک‌ترین آن‌ها ۵ و بزرگ‌ترین‌شان ۱۱ روستا را در برمی‌گیرند به‌زندگی فعال پرداختند و روند سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان به‌سرعت ادامه یافت.

این چنین بود که همه کسانی که به مالکیت خصوصی احترام می‌گذارند، همه مالکان بزرگ و همه بخش‌های اجتماعی که در تشکیل و توسعه نهادهای خودگردان، نفی مالکیت خصوصی و طرد رابطه استثماری را می‌دیدند و ضمناً شاهد بودند که چگونه شوراها، بدون «قدرت مرکزی» و بدون ابزار «نظم»، بدون میانجی و مفتش و ارتشی و رئیس و خادم و ارباب عمل می‌کنند و به ضد قدرت بدل می‌شوند متحداً وارد میدان شدند. جنگ نه روزه تحمیلی يك آزمایش ابتدائی بود. از این جنگ توده‌های مردم نیرومندتر از گذشته بیرون آمدند. پس داستان نه آن‌طور که سلطنت طلبان می‌گفتند و نه این‌طور که قدرتمندان می‌گویند، داستان تجزیه طلبی نیست، آری آقایان، داستان، داستان شوراها و خودگردانی است، زمینه‌سازی برای شکوفائی سوسیالیسم است، مسأله سلب مالکیت و رفع مناسبات مبنی بر استثمار مطرح است، داستان مردم، مقاومت، رهایی و آزادی است، این‌جا مبارزه طبقاتی در جریان است، زمین‌های زمین‌داران مصادره شد، کارگران با شوراهای‌شان می‌خواهند زمام امور کارخانه را به‌دست بگیرند، نه سودی به کیسه سرمایه‌دار بریزند و نه باجی به‌دولت

آلکسی کاپتیونوویچ گاستف*

ما از آهن برخاسته ایم

نگاه کنید! من این جا ایستاده ام: در میان چکش ها، چرخ های تراش،
 کوره های آهنگری و کوره های بزرگ - در میان صدها رفیق.
 فضای بالای سرم، سراسر، آهن های به هم پیوسته است.
 تیرهای بزرگ آهن و برکناره های شان میله های قلاب دار آهنی
 به بلندی هفتاد و پنج پا

خمیده بر چپ و بر راست
 پیچیده بر لایه های گنبد، همچون شانه های یک غول، چارچوب
 آهنین ساختمان را استوار نگه داشته اند.
 بی پروا و تابدار و پرتوان می نمایند
 و همچنان توانی افزون تر می طلبند.
 به آن ها می نگرم و استوارتر می ایستم.
 خونی تازه از آهن در رگ هایم جریان می یابد
 و قامتم برافراشته تر می شود.
 شانه هائی پولادین و بازوانی سخت پرتوان می یابم. با آهن
 ساختمان یکی می شوم.

* Aleksei Kapitonovich Gastev. شاعر شوروی (۱۹۴۱-۱۸۸۲).



آن‌گاه به‌خود تکانی می‌دهم
 با شانه‌هایم، لاپه‌ها و تیرهای بزرگ آهن و سقف را از جا برمی‌کنم
 پاهایم هنوز بر زمین است اما سرم از بلندی ساختمان برگزشته.
 این کوشش فوق‌انسانی از نفسم انداخته است، اما غریو
 برمی‌کشم:

«می‌خواهم سخنی بگویم، رفقا! می‌خواهم سخنی بگویم!»
 پژواکی آهنین کلمات مرا در خود فرو می‌برد. آهنبندی ساختمان
 سراسر با بی‌صبری می‌لرزد و قامت من همچنان افراشته‌تر می‌شود. اکنون
 سرم با دودکش‌ها یکی شده است.

من می‌خواهم با غریوی بلند، نه سرگذشتی، نه گفتاری، بل تنها
 جمله‌ای آهنین بر زبان آرم:

«پیروزی از آن ما خواهد بود!»

ترجمه رامین شهروند

تقی رفعت شاعری ستهنده



شصت سال از مرگ زودرس تقی رفعت شاعر انقلابی و ستهنده ایران، برخاسته از آذربایجان، می گذرد و ما تقریباً از زندگی پربارش هیچ نمی دانیم. شناخت افکار و عقاید و زندگی رفعت مقدمه شناخت زمینه های اجتماعی و سیاسی شعر امروز ایران است؛ به بهانه گذشت شصت سال از مرگ رفعت، با این سطور و ارائه خطوطی از زندگی و افکار وی یادش را گرامی می داریم.

غلامرضا همراز

میرزا تقی خان رفعت فرزند آقامحمد تبریزی، شاعر و نویسنده و روزنامه نگار انقلابی، به سال ۱۲۶۸ شمسی (۱۳۰۸ ق) در تبریز متولد شد. بعد از طی مقدمات تحصیلی به ترکیه رفت و در استانبول به تحصیلات عالی ادامه داد، و پس از اتمام آن چند سالی به مدیریت مکتب ناصری ایرانیان در ترابوزان انتخاب شد. در زمانی که سایه شوم جنگ جهانی اول بر همه جا می گسترده، به سال ۱۲۹۵ شمسی روسیه تزاری ترابوزان را تصرف می کند، و رفعت ناچار ترکیه را ترک گفته به زادگاه خود تبریز مراجعت می کند و در دبیرستان های تبریز به تدریس زبان فرانسه می پردازد.

در این اوان شیخ محمد خیابانی و یارانش موفق می شوند يك کنفرانس ایالتی مرکب از ۴۸۰ نفر نمایندگان تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان در شهر تبریز تشکیل دهند و از میان آنان اعضای کمیته ایالتی آذربایجان را انتخاب کنند، و حزب دموکرات آذربایجان را تشکیل دهند.

در تمام مدتی که خیابانی سرگرم مبارزه سیاسی بود، رفعت بیوسه در کنار او با شور و هیجان زایدالوصفی که تنها از يك مدافع بی پروای آزادی انتظار می توان داشت

(حزب دموکرات آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی، با فرقه دموکرات (دموکرات فرقه سی) اشتباه

نشود.

به‌مبارزه با کهنه‌پرستان سیاسی برخاست، و علاوه بر سرودن اشعار سیاسی و اجتماعی و نوشتن مقالات اجتماعی و انتقادی به‌ایراد نطق و خطابه در صحن تجدد که محل تجمع تشنگان آزادی بود می‌پرداخت و بدین وسیله به‌پیشرفت مقاصد نهضت دمکرات آذربایجان کمک‌های باارزشی می‌کرد. از آن جمله روز دوشنبه دوم دی ماه ۱۲۹۶ در صحن بزرگ و با شکوه تجدد تظنی ایراد کرد که با وجود سرمای شدید هوای تبریز در این ماه، متجاوز از ده هزار نفر برای استماع سخنان او و شرکت در بحث و گفت‌وگوی پس از سخنرانی ازدحام کرده بودند.

رفعت که قدی متوسط، جثتی لاغر، قیافه‌نی متناسب، چشم و ابروئی درشت و سیاه، نگاه‌هائی تند و جذاب و رنگی پریده داشت، برای بیان افکار احساسات خود به‌سرودن شعر می‌پرداخت. زبان‌های فارسی و فرانسه و ترکی را به‌خوبی می‌دانست و در هر سه زبان آثار با ارزش و غزل‌های دلنشینی دارد.

او که از دل باخندگان پرشور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود، اعتقاد داشت که: «ادبیات قدیمی ما از منابع اولیه خودش دورافتاده، در يك حوزه وسیع تراکم یافته و به‌حال رکود و سکون در آن رختخواب فراخ مستقر و متوقف شده است. يك سدّ سدید، که اختیار داریم آن را يك سدّ محافظه‌کاری بنامیم، این امواج متراکم ادبی را در آن حوض وسیع محبوس داشته است. وقتی که ما می‌گوئیم «متصدی هستیم در این زمینه جریانی به‌وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود و نقشه ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سدّ سدید استمرار و رکود است.»^۲

و عملاً برای رخنه انداختن در این بنیان هزار ساله به‌سرودن شعری پرداخت که هم از حیث فرم و هم از لحاظ مضمون با شیوه شعری قدما تفاوت داشت. در آن قوافی رعایت نشده بود و مصرع‌های متساوی نداشت، و بدین جهت مورد حمله مدافعین شعر کلاسیک قرار گرفت.

حبیب ساهر، شاعر معاصر آذربایجان، در مقدمه «کتاب شعر ساهر» رفعت و مکتب ادبی او چنین یاد می‌کند:

«... يك روز صبح معلم جوان بسیار خوش سیمانی با لباس مشکی و کراوات رنگین و کلاه مخصوص ترکان جوان؟ وارد کلاس ما شد. او میرزا تقی‌خان رفعت بود که در عثمانی تحصیل کرده و زبان و ادبیات فرانسه درس می‌داد. نگو معلم جدید ما شاعر هم هست و به‌زبان‌های فارسی و فرانسه و ترکی شعر می‌گوید. اشعارش را ابتدا در «مجله ادب» که از طرف دانش‌آموزان منتشر می‌شد و بعدها در مجلات دیگر و روزنامه تجدد می‌خواندیم. شاعری نوپرداز بود و به‌سبک ادبیات جدید و به‌شیوه شاعران

۲. صدرهاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد اول، ص ۱۲۹

۳. رفعت، تقی، روزنامه تجدد، شماره ۱۶۸

۴. گروه تجددخواهان عثمانی که کمال آتاتورک لیدرشان بود.

ثروت فنون به زبان فارسی و ترکی بسیار جالب توجهی شعر می ساخت. بهزودی مکتبی به وجود آمد به نام «مکتب رفعت» چون در مدرسه مبارکه شاعر فراوان بود، بین آنان چند نفر از جمله احمد خرم، تقی بزرگر، یحیی میرزادانش (آرین پور کتونی) از چهره های درخشان شعر نو گردیدند.

مدیر مدرسه، مرحوم امیرخیزی، که ادبیات قدیمی و عروض و قافیه درس می داد شعرای جوان را به سرودن غزل و قصیده تشویق می کرد، ولی ما ناخلف ها پیرو مکتب رفعت بودیم...»

رفعت غزل و قصیده را نمی پسندید، امیرخیزی نیز به چشم حقارت در اشعار جدید می نگریست. نوپردازی رفعت غوغائی در تبریز تهران و شیراز و جاهای دیگر برانگیخت. می توان گفت رفعت نخستین شاعر نوپردازی بود که اولین سنگ بنای شعر نورا گذاشت و رفت و فراموش شد.

جریان های سیاسی روسیه، به ویژه انقلاب اکتبر، از ابتدای شروع تأحق آن به وسیله لنین و پارانش پیوسته تأثیر مستقیمی در بیدایش افکار انقلابی و پیشرو در ایران داشته است و یکی از تأثیرات آن ظهور حزب دموکرات آذربایجان است که به فاصله کمی پس از شورش فوریه ۱۹۱۷ روسیه، به رهبری شیخ محمد خیابانی تشکیل شد. در مدت پنج سالی که خیابانی به مبارزه مشغول بود، رفعت به عنوان دبیر دوم حزب پیوسته در کنار او قرار داشت و نه تنها ذوق و قریحه و هنر و استعداد خود را صرف خدمت به آن کرد بلکه جان خود را نیز مردانه و بی ریا بر سر آن نهاد.

خیابانی به منظور تنویر افکار و ترویج مرام و مسلک حزب دموکرات روزنامه تجدد را تأسیس کرد که یکی از مهمترین روزنامه های انقلابی دوران مشروطیت ایران بود، و آن را ارگان حزب قرار داد و سردبیری آن را به کف با کفایت تقی رفعت سپرد که در این زمان از بستگان و نزدیکان خیابانی شده بود، و او قریب پنج سالی که این روزنامه دایر بود با قلم شیرین خود به نوشتن مقالات سیاسی و اجتماعی و ادبی پرداخت و «می توان گفت که در میان جراید داخلی ایران جریده تجدد اولین روزنامه بود که مصداق و مفهوم جریده نگاری را ثابت نمود».

رفعت با نوشتن مقالات انتقادی عمیق که نشانه بینش عمیق سیاسی و اجتماعی اوست، توجه تمام محافل ادبی تهران را به خود جلب می کند و به نویسندگان

۵. مجله ادبی و علمی که در استانبول از طرف متجددین چاپ می شد.

۶. از آن جمله ایرج میرزا به رفعت و بیروان مکتب او حمله کرده می گوید:

در تجدد و تجدد و تجدد
ادبیات شلم شور یا شد
می کنم قافیه ها را پس و پیش
تا شوم نایفه دوره خویش...

۷. صدراهنسی، محمد، پیشین، ص ۱۰۵

روزنامه‌های تهران درس تجدد و آزادی‌خواهی می‌دهد.

او با طرح مجادلات سازنده ادبی با ملک‌الشعراى بهار و دیگران راه را برای پیدایش شعر نو هموار می‌کند و با حمله به قلعه‌های کهنه ادبی و مدافعان تحجر، زمینه را برای ظهور نیما آماده می‌سازد.

در مدت شش ماهی که حزب دمکرات آذربایجان قیام کرد و حکومت آذربایجان را در دست داشت، خیابانی همه روزه در صحن تجدد به ایراد نطق‌های آتشنینی می‌پرداخت و مرام حزب و خواست‌های آزادیخواهان و انقلابیون آذربایجان را برای مردم تشریح می‌کرد. «گفتارهای خیابانی که به ترکی رانده می‌شد و تا پایان کارش هر روزه بود، در روزنامه تجدد کوتاه شده هر یکی را آورده، ولی باید گفت میرزا تقی خان رفعت (نویسنده تجدد) در برگرداندن آن‌ها به فارسی دستی در جمله‌ها برده».

در این زمان حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی که از رهبران نهضت دمکرات آذربایجان بود پیشنهاد می‌کند که چون آذربایجان در راه مشروطه کوشش‌ها کرده و آزادی را برای ایران بازگردانده نامش را «آزادیستان» بگذاریم. این پیشنهاد پذیرفته می‌شود و نام آذربایجان به آزادیستان برگردانده می‌شود و کمی بعد از آن، یعنی در پانزدهم خرداد ۱۲۹۵، مجله آزادیستان پدید آمد که نویسنده آن، تقی رفعت، سردبیر روزنامه تجدد - ارگان حزب دمکرات آذربایجان - بود.

مجله آزادیستان، خود را هواخواه تجدد، در ادبیات معرفی کرده بود و با درج «مقالات و قطعات منظوم درباره عالم نسوان و بحث جدی و اصولی شعراى جوان به سبک و شیوه نو، بر سایر مجلات هم‌دوره خود امتیاز داشت»^۸. از مجله آزادیستان سه شماره منتشر شد و شماره چهارم آن (به تاریخ ۲۱ شهریور ۱۲۹۹) زیر چاپ بود که نهضت دمکرات آذربایجان به دست مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) سرکوب شد، و آن شماره انتشار نیافت.

در فروردین ماه ۱۲۹۹ شمسی که آزادیخواهان تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی قیام کردند، در تهران به تصور این که علت قیام دمکرات‌ها وجود کابینه و توق‌الدوله است، برای انحراف قیام چنین صلاح دیده شد که کابینه و توق‌الدوله سقوط کند و مشیرالدوله کابینه‌را تشکیل دهد، و چنین شد. مشیرالدوله با خیابانی وارد مذاکره می‌شود ولی ازمذاکرات نتیجه‌ای نمی‌گیرد، و برای خفه کردن قیام، مخیر السلطنه هدایت را که مردی مزور و دورو بود و سال‌ها به آزادیخواهی تظاهر کرده بود به حکومت آذربایجان منصوب می‌کنند. وی در اواسط ذیحجه ۱۳۳۸ و او دتبریز می‌شود و پنهانی با مشتتج

۸. کسروی، احمد، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۸۷۵

۹. باید دانست که اصطلاح تجدد را در مقابل اصطلاح فرانسوی رنسانس آورده‌اند و مقصود از آن دگرگون کردن حیات اجتماعی، علمی و هنری است.

۱۰. آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، جلد دوم، ص ۲۳۰

رئیس روسی قزاقخانه تبریز نقشه کودتائی را طرح می‌کند. عملیات، صبح روز ۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸ شروع شد. تبریز به‌خاک و خون کشیده می‌شود و پس از مدت کوتاهی دموکرات‌ها شکست می‌خورند و خیابانی، این انقلابی پر خون و دلیر، به‌دست ابادی مخیرالسلطنه هدایت، این حیل‌باز مزور، کشته می‌شود (۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸). ارادل و اوپاش جسد او را بر زمین کشیده به‌عالی قاپو، دربار مخیرالسلطنه، می‌برند و جایزه خود را دریافت می‌کنند. همچنان که مخیرالسلطنه به‌وسیله مشیرالدوله نشان قدس با حمایل مخصوص دریافت می‌کند.^{۱۱}

و بدین سان دفتر قیام نهضت دموکرات آذربایجان بسته می‌شود. تقی رفعت که به‌ده قزل دیزج در اروئق و انزاب در اطراف تبریز رفته خود را پنهان کرده بود، پس از شنیدن شکست قیام و کشته شدن خیابانی بدان وضع رقت‌آور، روز چهارشنبه ۲۴ شهریورماه ۱۳۹۹ (اول محرم ۱۳۳۹ = ششم سپتامبر ۱۹۲۰) در سن سی و یک سالگی در عین جوانی دست به‌خودکشی زد، و بدین سان یکی از ستارگان درخشان آزادی ایران برای همیشه افول کرد، در حالی که پس از گذشت شصت سال هنوز از آرامگاه او نام و نشانی در دست نیست.

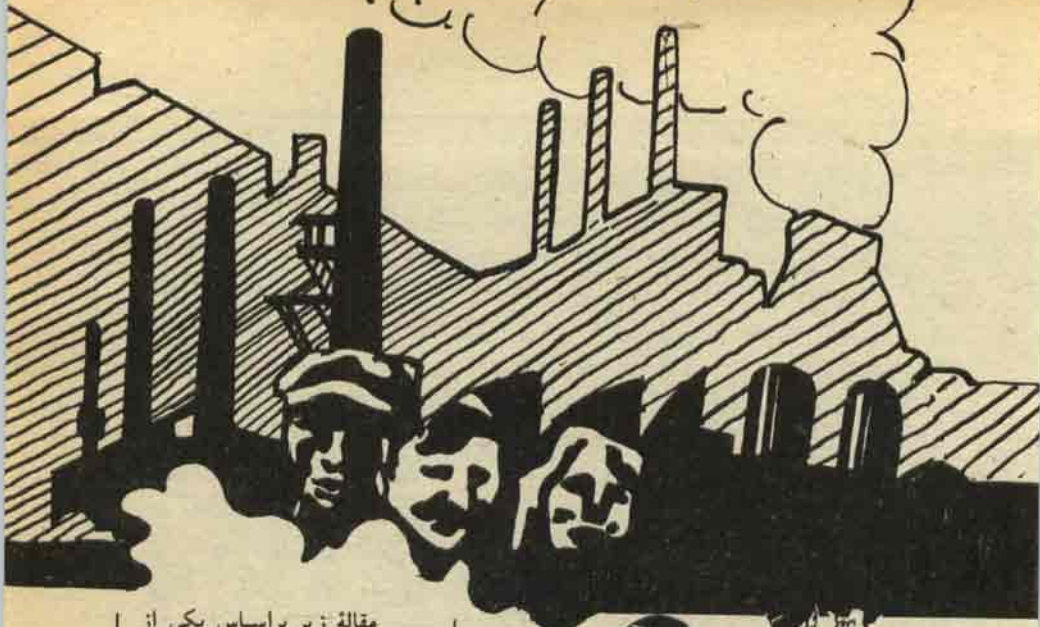
احمد کسروی در «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» درباره مرگ رفعت چنین می‌نویسد:

«... یکی از نزدیکان خیابانی، میرزاتقی خان رفعت می‌بود. این مرد باچند تنی از شهر گریخته به‌اروتق و انزاب رفته بود و در آن‌جا خود را کشت (یادیرگان کشتند)، و ما از داستان او نیک آگاه نگردیده‌ایم.» ■

۱۱. به‌قسمتی از تلگراف مشیرالدوله به‌مخیرالسلطنه توجه فرمائید:

ایالت جلیله، تلگراف جناب مستطاب عالی به‌عرض پیشگاه اقدس ملوکانه روحنا فداه رسید. موجب مسرت و شترسندی خاطر می‌مهر مظاهر گردید. برای تکمیل مرحمت، نشان قدس با حمایل مخصوص آن به‌حضرت عالی اعطاء فرمودند. تبریکات صمیمانه خود را زحمت می‌دهد.

مشیرالدوله رئیس‌الوزراء - ۲۳ سنبله - ۵۴۲۶



مقاله زیر براساس یکی از انتشارات کنفدراسیون دموکراتیک کار فرانسه (CFDT) تهیه شده است. این کنفدراسیون یکی از نیرومندترین اتحادیه‌های کارگری اروپا و پس از کنفدراسیون عمومی کار (CGT) بزرگ‌ترین اتحادیه کارگری فرانسه است. در این مقاله بحث از ضرورت سازماندهی سندیکائی در کارگاه‌ها و کارخانه‌هاست. سخن این است که کارگران عضو هر سندیکا ضروری است که در محل کار خود، در کارخانه، کارگاه نیز تشکیل داشته باشند و مانند سازمان‌های سیاسی، برای اعضای خود «حوزه‌های سندیکائی» در هر کارخانه تشکیل دهند تا بتوانند مبارزات کارگران را در محل کار آنها سازماندهی و رهبری کنند. ک.ج.



اهمیت فعالیت سندیکائی در کارخانه

کنفدراسیون دموکراتیک کار فرانسه

می‌باید همهٔ ابعاد فعالیت سندیکائی در کارخانه تجلی یابد. در هر کارگاه یا کارخانه کارگران در موقعیت‌های متعددی متوجه این واقعیت می‌شوند که برای ایجاد رابطه بین نیروهای خود در جهت واداشتن کارفرما به رسیدگی و قبول مطالبات‌شان، نیاز به تشکل دارند.

دو نمونه از این نوع موقعیت‌ها را در نظر بگیریم: در کارگاه‌های کوچک و متوسط اغلب اتفاق می‌افتد مدیریت جدیدی روی کار آید که با مدیریت پیشین تفاوت‌های بسیار دارد. این مدیریت تازه زیر بار بحث و مذاکره با کارگران نمی‌رود و تنها هدفش «عقلانی» کردن کار است، یا می‌خواهد عده‌ئی از کارگران را به‌طور دست‌جمعی اخراج کند. یا مثلاً مورد دیگری را در نظر بگیریم: حادثه‌ئی در کارخانه رخ می‌دهد که پیش از آن نیز اتفاق افتاده و ناشی از بدی شرایط کار است که دیگر به‌هیچ وجه قابل تحمل نیست یا مدیریت جدید آهنگ و سرعت کار را بالا می‌برد. در مقابل چنین مسائلی از خود می‌پرسیم: «چگونه از خودمان دفاع کنیم؟ چگونه می‌توان از این نوع پیشامدها جلوگیری کرد؟» - در این باره بحث می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم تشکل‌مان امری ضروری است و باید از امکانات موجود برای یک عمل مؤثر استفاده کنیم.

این را می‌دانیم یا به‌سرعت فرا می‌گیریم که قانون به‌کارگران حق استفاده از برخی امکانات، از قبیل انتخاب نمایندگان کارکنان یا «کمیته کارخانه» را داده است... با این حال سؤالات متعددی به‌وجود می‌آید: چطور خودمان را متشکل کنیم، از کجا شروع کنیم، مؤثرترین وسیله کدامست؟... در بدو امر احساس می‌شود که این چیزها واقعاً مسائلی خیلی پیچیده‌ئی است و نقش مربوط به‌هر یک از این حقوق و چگونگی مربوط شدن آن‌ها به‌یکدیگر، چندان قابل تشخیص نیست. تماس گرفتن با سندیکا به‌ما می‌آموزد که باید کار را با تشکیل یک «حوزه سندیکائی کارخانه» شروع کنیم. از خود می‌پرسیم: «حوزه سندیکائی از چه تشکیل می‌شود و چه روابطی میان آن و نهادهائی مثل «نمایندگان کارکنان» و «کمیته‌های کارخانه» می‌تواند وجود داشته باشد؟

سعی می‌کنیم به این مسائل جواب دهیم:

حوزه سندیکائی در کارخانه

حوزه سندیکائی یعنی تشکل همهٔ اعضای یک سندیکا در درون یک مؤسسه، رسته، حرفه، و غیره... بدین ترتیب، برطبق یک قاعدهٔ عمومی، در هر مؤسسه تنها یک حوزه سندیکائی می‌تواند وجود داشته باشد.

این مفهوم از سندیکالیسم توده‌ئی، و واحد دارای این نتیجهٔ ثانوی است که در سندیکا به‌رومی همهٔ کارگران با هر عقیدهٔ سیاسی، فلسفی، یا هر ملیت، سن، و جنس، باز است.

تعداد لازم برای عضویت در يك واحد سندیکائی رقم خاصی نیست. در اینجا، تنها تضمین برای به وجود آوردن امکان کار دسته جمعی مورد نظر است.

مسائل مشخص کارگران باید مدنظر باشد

حوزه سندیکائی با داشتن چنین ساختی و به مدد رهنمودهای سندیکائی به یاری ما می آید. يك حوزه سندیکائی باید پیش از هر چیز ابزار مبارزه دسته جمعی کارگران باشد.

در کارخانه، یعنی در سلول پایه‌ی جامعه سرمایه داری، کارگران همه رسته‌ها یا سیاست یکدست و استعمارگرانه کارفرما رو به رو می‌شوند. در کارخانه است که کارگران گوناگون، در مدت زمانی کوتاه وسیعاً متشکل می‌شوند. لذا در کارخانه است که کارگران به کسب آگاهی نسبت به منافع مشترک خود موفق می‌شوند و درمی‌یابند که این منافع با منافع کارفرما در تضاد است. در کارخانه است که کارگران می‌آموزند باید به جدائی‌ها و گروه‌بندی‌ها خاتمه دهند و در جهت ارضای مطالبات فوری یا درازمدت خود دست به عمل جمعی بزنند.

نخستین هدف فعالیت سندیکائی دفاع مشخص از کارگران در برابر بهره‌کشی کارفرمایان است. سندیکا به خاطر جهت‌گیری، مواضع، خط مشی، و پراتیک مبارزه طبقاتی، عنصری مهم از جنبش سوسیالیستی است. سندیکا می‌کوشد با توجه به مسائل مشخص کارگران مطالبات کارگری را با چشم‌اندازهای سوسیالیستی ربط دهد. این چشم‌اندازها به شکل اهداف ملموس روزانه بیان می‌شود و می‌باید در اقدامات فعالیت‌های توده‌های کارگری کاملاً محسوس باشد. آگاهی طبقاتی در کارخانه ریشه می‌گیرد. و در آنجاست که بهره‌کشی و مردود شناختن آن از طرف کارگر مطرح می‌شود. سندیکالیسم با گسترش عمل مبارزاتی در درون و بیرون کارخانه است که همه ابعاد خود را نشان می‌دهد.

حوزه سندیکائی يك دست‌آورد جنبش سندیکائی

شناسائی قانونی حوزه سندیکائی کارخانه، و از آن جا، شناسائی حق سازماندهی کارگران، خود يك دست‌آورد بزرگ است. ده‌ها سال مبارزه لازم بود تا این پیروزی به دست آید. حق ایجاد حوزه سندیکائی در کارخانه‌های کوچک باید بسط داده شود. گرد آوردن اعضا، جمع‌آوری حق عضویت، بخش مطبوعات سندیکائی و غیره، که در خارج از ساعات کار درون کارخانه مجاز است باید به تمام ساعات بسط داده شود. این حق بایستی به دست آید تا «همه کارگران»

بتوانند در همه مکان‌ها و نیز در طول تمام ساعات به بحث پیرامون مسائل خویش بپردازند.

همه حقوق سندیکائی از راه مبارزه به دست آمده است. ابتکار عمل با قانون و قانون گزاران نبوده است. در واقع قانون جز حقانیت بخشیدن و عمومیت دادن به حقوقی که ابتدا توسط کارگران و سازمان‌های سندیکائی آن‌ها کسب شده است کاری انجام نمی‌دهد. حق هم‌آهنگ سازی و متشکل کردن کارگران به قیمت سال‌ها مبارزات سخت و اغلب تا سر حد مرگ، به دست آمده است.

تازه، همین حقوقی هم که در سطح جامعه برای کارگران به رسمیت شناخته شده است اکنون یعنی پس از ده‌ها سال در خود کارخانه‌ها رعایت نمی‌شود. از اینجاست که می‌شود درک کارفرما را از موضوع دموکراسی فهمید. او از این حقوق حرف می‌زند، اما به محض ورود به کارخانه همه این‌ها از یاد او می‌رود. تمام طرح‌ها و پیشنهادهای قانونی که در جهت شناسائی واقعیت سندیکا در کارخانه بوده است با مخالفت قاطعانه کارفرمایان و متحدان آن‌ها روبه‌رو شده. بورژوازی چنین می‌گوید: «حقوق سندیکائی وجود خارجی ندارد. البته کارگران حق عضویت در سندیکا را دارند؛ اما این‌ها دو مطلب متفاوتند» - کارخانه نمی‌تواند وجود چیزی بیگانه - یعنی سندیکا را - در خود بپذیرد و آن را تحمل کند!

چگونه می‌توان گفت چه مقدار وقت و مبارزه صرف به رسمیت شناساندن یک سندیکا در کارگاه شده است؟ برعکس سندیکا، نهادهائی مثل «کمیته کارخانه» و «نمایندگان کارکنان» خیلی پیش‌تر در کارخانه پذیرفته شدند. پرسیدنی است با این که نمایندگان «کمیته کارخانه» یا نمایندگان کارکنان آن اغلب از فعالان سندیکائی هستند، نگرانی کارفرمایان از پذیرش «حوزه سندیکائی» از چه ناشی می‌شود؟ کارفرمایان همه جا مدت‌های طولانی از پذیرفتن حوزه‌های سندیکائی درون کارخانه سرباز زده‌اند زیرا در واقع با این کار قدرت ایشان مورد سؤال قرار می‌گیرد.

محدودیت‌های نهادهای «نمایندگی کارگران در کارخانه»

ظاهراً نهادهای نمایندگی کارکنان یا کمیته کارخانه باید پاسخگوی مسائل کارگران هر کارخانه باشند. این نهادها باید قاعداً یکدیگر را کامل کنند و طرح مسائل فردی و جمعی کارگران را آسان‌تر سازند. افزون بر این، این نهادها انتخابی هستند و از طریق انتخابات به اصطلاح دموکراتیک به وجود می‌آیند. اما در واقع با پس زدن ظواهر امر است که اصل مطلب آشکار می‌شود.

این نهادها در چه اوضاع و احوالی زاده می‌شوند؟ در اوضاع و احوالی که توازن قوا به سود کارگران است. این نهادها با میل کارفرمایان به وجود نیامده‌اند. این‌ها همه حاصل پیروزی کارگران در مبارزه علیه کارفرمایان بوده‌اند. اما در عین حال این نوع نهادها منعکس‌کننده کامل خواست‌های جنبش کارگری نیستند زیرا کمیته‌های کارخانه برآیندی است از مصالحه بین سازمان‌های کارگری، کارفرمایان، و دولت. این مصالحه بر عملکرد کارگران تأثیر می‌گذارد. هرگاه کارگران در زمینه‌های دشوار مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند، کارفرمایان و دولت می‌کوشند موقعیت‌های کسب شده را به سود خود خنثی کنند. شناسایی برخی از حقوق کارگران در حوزه‌های مشخص و محدود از سوی کارفرمایان همیشه با کوشش در جهت تبدیل نمایندگان کارگران به «همدست» همراه است. اگر این نمایندگان یا حفظ پیوند نزدیک‌شان با کارگران از دسترس کارفرمایان دور بمانند، کارفرمایان با وسائل مختلف از قبیل تفسیر خشک و سختگیرانه قانون و اعمال شیوه‌های اختتامی و زهر چشم‌گیری، در جهت تضعیف عمل آن‌ها قدم برمی‌دارند.

حقوقی که از آن صحبت می‌کنیم و قوانین و مصوباتی که آن‌ها را تضمین می‌کند، حتی اگر در نتیجه فعالیت سندیکاها به وجود آمده باشند هم، باز خصلت مصالحه‌جویی خود را حفظ می‌کند.

«کمیته‌های کارخانه» خیلی سریع به سازمان‌های همکاری اقتصادی بین کارگران و مدیریت بدل می‌شوند. همه چیز این کمیته‌ها - ترکیب، عملکرد، و ماهیت آن‌ها به نحوی ترتیب یافته است که انتظام کارگران به دست کارفرما را تسهیل می‌کند. این کمیته‌ها در زمینه مسائل مربوط به تعیین مشی کارخانه فاقد هرگونه قدرتی هستند و تنها می‌توانند خواست‌ها یا پیشنهادهای خود را اعلام کنند.

انتخاب نمایندگان این نهادها هر سال یا هر دو سال یک بار به‌الگویی انتخابات پارلمانی صورت می‌گیرد. مشارکت کارگران به ریختن رأی در صندوق انتخاباتی محدود می‌شود. البته با رأی‌گیری نمی‌شود مخالفت کرد؛ اما در برابر این موضوع که یک اقلیت ضعیف حق داشته باشد در جریان همه مسائل قرار گیرد و در مورد آن‌ها به‌شور و بحث بنشیند در حالی که اکثریت کارگران از حقوق خود محرومند، باید به‌طور قاطع ایستادگی کرد.

از طرف دیگر، این نهادها وابسته به خود کارخانه‌اند و صلاحیت‌شان در خدمت‌سائل درونی کارگاه است. همین که مسأله از محدوده کارخانه فراتر برود این نهادها فاقد صلاحیت و امکانات عملی برای دنبال کردن آن می‌شوند. کارخانه جدا از جامعه نیست. مبارزه کارگران ضرورتاً از مطالبات فوری و خاص هر کارگاه فراتر رفته می‌تواند به‌جائی برسد که سیاست اقتصادی قدرت حاکم و کارفرمایان را مورد سؤال قرار دهد. اگر مطالبات کارخانه‌ای منجر به اعتراض عمومی نشود، جنبش سندیکائی

در خطر نوعی کارگاهی قرار می‌گیرد و به‌دام دسته‌گرایی و صنف‌گرایی می‌افتد. گرچه وانمود می‌شود که نهادهایی چون «کمیته کارخانه» و «نمایندگان کارکنان» ابزارهای مفید و غیرقابل جانشینی برای دفاع از منافع کارگران است، اما این گونه نهادها نمی‌توانند وظائف فوق را به‌انجام رسانند مگر در صورتی که با فعالیت‌های سندیکائی پیوند یابند و به‌وسیلهٔ سیاستی سندیکائی کلی و همگن هدایت شوند.

«حوزهٔ سندیکائی» و نهادهای کارگاهی

نهادهای نمایندگی کارگران کاملاً خشک و منجمد نبوده تکامل پذیرند. چگونگی این تکامل بستگی به فشاری دارد که از جهت کارگران با کارفرمایان اعمال می‌شود. وسائلی که کارفرمایان برای «غیر تعرضی» کردن این نهادها به‌کار می‌گیرند به‌خوبی قابل رؤیت است. این وسایل عبارت است از ابزارهای مالی، ابزارهای فشار، و ابزارهای حقوقی. به‌عنوان تضمین‌کننده «عدالت» به‌آن صورتی که در قاموس کارفرمایان معنی شده است.

به‌کمک فعالیت‌های درونی «کمیته‌های کارخانه» می‌توان قدم‌های مثبتی به‌سود کارگران برداشت. مثلاً می‌توان از ساعتی که به‌امور کارگری اختصاص داده می‌شود، برای «بازدید» از کارگاه‌ها، دفاتر کارخانه و ایجاد ارتباط با کارگران استفاده کرد. نباید اجازه داد که این ساعات صرف ملاقات بین نمایندگان کارگران و کارفرمایان شود.

بدین ترتیب تکامل این نهادها اساساً به‌وسیلهٔ فشار و فعالیت خارج از کارخانه، امکان‌پذیر است. این اقدام و فعالیت همان مبارزهٔ کارگران است، یعنی مبارزه از طریق وسایل متعددی که جنبش سندیکائی در دست دارد، مثل اعتصاب، دست کشیدن از کار... اما این ابزارها برای مبارزه کافی نیست. کارفرمایان در فرصت مناسب، تمام دست‌آوردها را مورد سؤال قرار می‌دهند. که برای تقلیل این خطر، کارگران باید از ابزارهای دائمی و پیوستهٔ خویش که همان تشکیلات سندیکائی باشد، بهره‌گیرند.

در اینجاست که اساسی حوزهٔ سندیکائی کارخانه به‌خوبی آشکار می‌شود. حوزهٔ سندیکائی کارخانه استقلال نمایندگان را نسبت به کارفرمایان تضمین می‌کند، به‌فعالیت آن‌ها جهت می‌بخشد و آن‌ها را برای اعمال وظیفه‌شان آموزش می‌دهد. تنها حوزهٔ سندیکائی وابسته به سندیکا می‌تواند سطوح عمل کارگری، در کارخانه و همچنین میان کارخانه‌های مختلف را با هم ترکیب و تلفیق کند. تشکیلات سندیکائی رسالت دفاع از مجموعهٔ منافع کارگران را به‌عهده دارد. تشکیلات سندیکائی نهاد اساسی ارتقاء منافع کارگران است. سندیکا به‌خاطر داشتن یک تشکیلات کشوری می‌تواند مبارزه را هماهنگ سازد، و تعلیم و

آموزش اعضایش را تسهیل کند؛ تنها سندیکا است که می‌تواند مسائل را در هر کجا دنبال کند. حالا می‌فهمیم که چرا کارفرمایان چنین سرسختانه علیه شناسایی قانونی حوزه سندیکائی موضع می‌گیرند. کارفرمایان، «حوزه سندیکائی» را «بیکرته می‌بینان» در کارخانه نامیده‌اند، چرا که سندیکا طبیعت کارخانه را علیرغم میل کارفرمایان تغییر می‌دهد.

حوزه سندیکائی يك نهاد رسمی نیست

آن گونه حوزه سندیکائی که به انضمام کارخانه در می‌آید، مردود است. پیدایش چنین نوع حوزه‌هائی غیرممکن نیست و این امر اساساً به عمل فعالان سندیکائی، به عملکرد حوزه در کارخانه و رابطه‌اش با سندیکا و نه به دخالت کارفرمایان بستگی دارد. در واقع قانون موجودیت حوزه سندیکائی در کارخانه را به رسمیت می‌شناسد و برخی امکانات و وسائل (داشتن جایگاه‌ها، امکان اعلان و توزیع نشریات سندیکائی، جمع‌آوری اعضا، و حق عضویت و انتخاب يك یا چند نماینده سندیکائی) را در دسترس آن قرار می‌دهد، اما هیچ گونه مقام، وظیفه و یا عملکرد معینی را به حوزه سندیکائی تحمیل نمی‌کند. حوزه سندیکائی و سندیکای مربوط به آن، نمایندگان سندیکائی را هرگاه بخواهد انتخاب می‌کند و تغییر می‌دهد، فعالیت‌ها، عملکرد درونی، و مسائلی که در دستور روز جلسات قرار می‌گیرد، توزیع مسؤلیت‌ها میان اعضا، انتخاب شیوه عمل، استفاده از ساعات احتمالی که در اختیار نماینده سندیکا قرار می‌گیرد... خلاصه هر چه که نشان فعالیت سندیکائی بر خود دارد و به جهت گیری آن مربوط می‌شود، در اختیار حوزه سندیکائی و اعضای آن است. در این انتخاب‌ها، نه کارفرمایان و نه دولت، هیچ کدام مستقیماً حق مداخله ندارند.

حقوق سندیکائی طبیعتی کاملاً متفاوت از حقوق حاکم بر نهادهای «نمایندگی کارکنان» یا «کمیته‌ها» دارد. «حوزه سندیکائی» ابزاری برای مبارزه است که کارگران با شکل خود می‌سازند. حوزه سندیکائی از وسائل برخوردار است که به آن امکان می‌دهد مثل سایر نهادهای کارخانه، در مؤسسه‌ئی که در آن فعالیت می‌کند، ادغام نشود. بدین دلیل بایستی روی پیوندهای نزدیک میان حوزه سندیکائی و سندیکا، تأکید کرد. سندیکا حوزه‌های تازه سندیکائی را تشکیل می‌دهد و این حوزه‌ها نمایندگان خود را تعیین و به‌کنگره‌های سندیکا معرفی می‌کند. در عین حال باید تأکید و کوشش کرد که مبارزه خصلت کلی و طبقاتی خود را حفظ کند و در دام مسائل صنفی محض نیفتد و یا به‌سوی همدستی طبقاتی با کارفرمایان، منحرف نشود.

فعالیت حوزه سندیکائی، کمک به‌گسترش و ایجاد توازن نیروهای مناسب برای تحقق بخشیدن به مطالبات کارگران است. این توازن نیروها با بحث با کارفرمایان به‌وجود نمی‌آید، بلکه حاصل تجهیز آگاهانه و فعالانه بیش‌ترین شمار کارگران، با

تشکل آن‌ها در سندیکاهاست. در واقع هر قدر هم مطالبات درست و استدالات مبسوط نمایندگان متقاعدکننده باشد، اگر وسیعاً از سونی کارگران منعکس و حمایت نشود، بیهوده است که خیال کنیم که کارفرما تسلیم می‌شود. پس کار حوزه سندیکا بسیج کارگران در دفاع از مطالبات است. در غیر این صورت، این خطر هست که مطالبات سندیکا با خواست‌های کارگران هم‌آهنگ نباشد و به حرکت در آوردن کارگران امکان‌ناپذیر گردد. در قاموس سندیکا نیست که نقش پیشقراول روشنفکر را بازی کند و در صدد تحمیل خواست‌های خود برآید. تجربه عملی سندیکا مخالف بی‌عملی و انفعال کارگران است. تنها با بسیج اکثریت کارگران است که، سندیکامی تواند مبارزه را به پیش برد.

این مفهوم از سندیکا اصلاً ربطی به حالت بی‌مسئولیتی یا خودجوشی ندارد. در واقع تنها اجتماع کارگران يك کارخانه یا يك اداره کافی نیست تا مطالبات کارگری به‌طور خودبه‌خودی شکل گیرد. تنها عدم رضایت کارگران و احساس این که يك جای قضیه می‌لنگد، خودجوش است. به دنبال آن بایستی کشف کنیم که عیب کار در کجاست و چه چیزی را بایستی تغییر دهیم و چگونه آن را به‌صورتی يك خواست عمومی مطرح سازیم. اگر جز این باشد به‌آسانی می‌توان با حرکت از يك مسأله واقعی به‌راه حل غلط رسید و مثلاً به‌جای مبارزه برای بالا بردن دستمزدها، راه حل اضافه کار را پیشنهاد کنیم. یا به‌جای مبارزه برای تغییر شرائط غیرانسانی کار، بگوئیم که اضافه حقوقی برای نامساعد بودن کار یا غیرسالم بودن آن، پرداخت شود. نکته دیگر این که نباید با تکیه برخواست‌های صنفی جدائی میان کارگران را شدت بخشیم. همواره باید توجه داشت که در شرائط نامناسب با این خطر روبرو هستیم که بخش فعال را از بقیه کارگران جدا سازیم و منزوی کنیم.

با توجه به آنچه گذشت نقش حوزه سندیکائی در هر کارخانه، گسترش امکانات بیانی کارگران و کمک به آنان برای کسب آگاهی بیش‌تر و تهیه ابزارهای لازم برای تحقق مطالبات آن‌هاست. مذاکره در صلاحیت حوزه سندیکائی است. مذاکره صرفاً میان تشکیلات و مدیریت صورت نمی‌گیرد بلکه در ارتباط نزدیک با کارگران انجام می‌پذیرد. مذاکره می‌تواند مرحله‌ای از عمل و فعالیت را تشکیل دهد، آن هم به‌شرطی که مراحل بعدی را تسهیل کند.

حوزه سندیکائی مصون از انحراف نیست

جامعه سرمایه‌داری مهر مبارزه طبقاتی را بر خود دارد. از این واقعیت آگاهیم که هر حقی و هر بهبودی که در اوضاع احوال زندگی‌مان کسب می‌کنیم، به‌توازن قوامی‌ان

کارگران و نگاهبانان نظام بستگی دارد. در نتیجه حقوق سندیکائی مصون از تعرض کارفرمایان نیست و به هیچ وجه حالت قطعی و کاملاً مسلم ندارد.

حوزه سندیکائی هم مشمول همین قاعده است این حوزه حاصل تشکل خود کارگران است و مدیون کسی دیگر نیست. با این که حوزه سندیکائی از نظر مادی بر حق عضویت اعضای خود متکی است و با استفاده از قوانین سندیکائی کار خود را سازمان می‌دهد با این حال فشار کارفرما - حتی اگر در متون قانونی مجاز شمرده نشده باشد - به اشکال مختلف حوزه سندیکائی را، تهدید می‌کند. در کارخانه‌های کوچک و متوسط این مداخله اغلب به شکل سرکوب مستقیم ظاهر می‌شود. و این امر پس از تشکیل حوزه سندیکائی در این گونه کارخانه‌ها، مشاهده می‌شود و اعضای «آزادانه» انتخاب شده «کمیته‌های کارخانه» یا «هیأت نمایندگی کارکنان» که در همدست عضویت در سندیکا برآیند، تحت سرکوب قرار می‌گیرند. در این مواقع کارفرمایان حالت بدسالارانه خود را فراموش کرده و مزورانه و یا آشکارا دست به کار سرکوب می‌شوند. در چنین مواردی سندیکاها متهم می‌شوند که محیط کارخانه را «سیاسی» می‌کنند و کارفرمایان به هر چیزی متشبث می‌شوند تا فعالان سندیکائی را منزوی کنند و شکافی میان حوزه سندیکائی و نهادهای (کارخانه) به وجود آورند.

در بزرگ‌ترین کارخانه‌ها هم کارگران از چنین تعرضاتی در امان نیستند، اما به اشکال دیگر: یعنی مزورانه‌تر و خطرناک‌تر! به این منظور کارفرمایان زرادخانه عظیمی در اختیار دارند: متع مذاکرات در سطح ملی، ایجاد مشکلاتی در زمینه‌های مختلف مزد، طبقه‌بندی مشاغل، امور اجتماعی و شرائط کار، دور کردن محل مذاکرات از محل کارخانه و... نتیجه چنین اعمال چیزی نخواهد بود جز این که نمایندگان کارگران از دیگر کارگران منزوی شده و امکان تماس با آنان را از دست بدهند.

بایستی بگوئیم این سلاح‌های کارفرما زمانی مؤثر و خطرناک می‌شود که فعالین سندیکائی ورود به این بازی‌ها را بپذیرند و خود را از تشکیلات سندیکائی و رهنمودهای آن به کنار بکشند. ■

ترجمه و تلخیص پاکزاد

غلامرضا جورکش :

آموزش

(بازی در يك پرده)

صحنه: کلاس درس. توده درهم بچه‌هایی که حالت کودکانه خود را از دست داده‌اند. در میان همه و هیاو، دو نفر بر سر تکه نانی به هم بیچیده‌اند. چند تن ماسک‌هایی بر چهره می‌زنند و ادا در می‌آورند. دیگران در حرکاتی خشونت‌بار می‌کوشند خود را سرگرم کنند.

یکی از بچه‌ها (فریادکنان): - بچه‌ها، آقامعلم اومد. آقامعلم!

سکوت.

بچه‌ها شتابزده سر جاهای‌شان می‌نشینند. معلم، کیف

به‌دست وارد می‌شود.

یکی از بچه‌ها: - برپا!

همه برمی‌خیزند.

معلم: - بشینین بچه‌های خوب. اگه یادتون باشه در درس‌های گذشته گفته

بودم هر چیزی برای خودش جایی داره. خنده جای خود، گریه جای خود،

تفریح و شادی جای خود، کار کردن و درس خوندن هم جای خود. اما مثل

اینکه به عده از شما این درسارو به خاطر نسپردین یا خدا نکرده یادتون رفته. الان که من داشتم به کلاس می اومدم صدای خنده و شادی شماها به گوشم خورد. البته من خوب می دونم که بچه هائی به سن شما احتیاج به تفریح دارن. اما نه توی کلاس. چون اگه قرار باشه توی کلاس بخندیم یعنی اینکه خدا نکرده نظم و مقرراتو رعایت نکردیم. حالا یک بار دیگه درس های گذشته رو دوره می کنیم. (اشاره به یکی از شاگردان:) شما. مدرسه!

شاگرد (می ایستد): - مدرسه جایی یاد گرفتن درس و اطاعت از اولیاء می باشد.

معلم: - آفرین. حالا همه تکرار کنن!

شاگردها: - مدرسه جای یاد گرفتن درس و اطاعت از اولیاء می باشد.

معلم (اشاره به یکی دیگر): - شما. روز تعطیل.

شاگرد: - روز تعطیل موقع استراحت و تفریح می باشد.

معلم: - بسیار خوب. تکرار.

شاگردها: - روز تعطیل موقع استراحت و تفریح می باشد.

معلم (اشاره به یک شاگرد دیگر): - شما. خانه.

شاگرد: - خانه جای کار کردن و گوش دادن به فرمان والدین می باشد.

معلم: - آفرین! تکرار.

شاگردها: - خانه جای کار کردن و گوش دادن به فرمان والدین می باشد.

معلم (اشاره به شاگردی دیگر): - شما. جامعه.

شاگرد: - جامعه جایی است که ما باید به نظم و مقررات آن احترام بگذاریم.

معلم: - آفرین! تکرار.

شاگردها: - جامعه جایی است که ما باید به نظم و مقررات آن احترام

بگذاریم.

معلم: - پلیس؟

شاگردها: - پلیس حافظ نظم و مقررات جامعه است.

معلم: - بسیار خوب. حالا درس امروزو شروع می کنیم.

بچه ها کتاب های شان را ورق می زنند.

معلم: - چند نفر غایبن؟

یکی از بچه‌ها (برمی‌خیزد و با انگشت شماره می‌کند): - به نفر

در باز می‌شود، شاگردی می‌آید تو.

معلم: - آها. دقت کنید بچه‌ها. دیر آمدن محمود يك جور بی‌نظمیه. حالا

بینیم علت این بی‌نظمی چیه.

(رو به شاگرد): محمود، چرا دیر آمدی؟

محمود: - خوابم برد آقا.

معلم: - آها. پس شما درس مربوط به خوابو فراموش کردین. (اشاره به یکی از

شاگردها): شما. خواب.

شاگرد: - ما باید سرشرب به رختخواب برویم تا صبح زود بیدار شویم.

معلم: - محمود، تکرار کن!

محمود: - دیشب خیلی زود خوابیدیم آقا، اما هر کار کردیم خوابمون نبرد.

معلم: - چرا؟

محمود: - داشتیم فکر می‌کردیم آقا.

معلم: - عجب. فکر می‌کردید؟

محمود: - بله آقا.

معلم: - اونم تو رختخواب؟ تعجب آورده، نیس بچه‌ها؟

شاگردها: - بله. تعجب آورده.

معلم: - آیا رختخواب جای فکر کردنه؟

شاگردها: - نخیر.

معلم (اشاره به يك شاگرد): - شما، رختخواب.

شاگرد: - رختخواب جای استراحت و خوابیدن است.

معلم: - همین جوره. تکرار کن محمود.

محمود: - ما می‌خواستیم بخوابیم آقا، اما هر چی کردیم نشد.

معلم: - چرا؟ مگه همچی چیزی ممکنه؟

محمود: - داشتیم به قصه مادر بزرگمون فکر می‌کردیم.

معلم: - قصه چی؟

محمود: - قصه به پسری که میره بی چشمه آب حیات، آقا.

معلم: - خُب، خُب، واسه مام بگو بشنوم.

محمود: - پسرک هفت شبانه روز رفت و رفت و رفت تا رسید به یه چشمه. همین که خواس از اون چشمه آب ورداره، سروکله یه جادوگر پیدا شد و بهش گفت: «زود از این جا برو وگرنه به شکل یه حیوون درت میارم...»
معلم (می خندد): - ببینین بچه ها. شماها باید اینو بدوین که تو دنیا چیزی به اسم جادوگر وجود نداره. چه قدر تو ساده نی، محمود! چه طور ممکنه کسی باور کنه که یه جادوگر می تونه آدمو به صورت حیوون در بیاره؟ این قصه ها و افسانه ها حقیقت ندارن، فقط واسه سرگرمی این نه برا فکر کردن. پدر و مادرهای ما که سواد نداشتن، شاید این قصه ها باورشون می شده، ولی ما که امروز از نعمت سواد برخورداریم چرا باید اون قدر به این قصه های بی معنی فکر کنیم که شب خوابمون نبره و صبح از کلاس درس عقب بمونیم؟... بگیر بشین پسر، سعی کن دیگه از این فکرها نکنی.
محمود آرام می نشیند.

معلم: - خُب، بچه ها. برگردیم سر درس مون. موضوع درس امروز ما، گاو... چیه؟

شاگردها: - گاو.

معلم: - حتماً همه شماها گاو دیدین. درسته؟

شاگردها: - بله آقا.

معلم: - بسیار خُب، پس کارمون ساده س. حالا هر کی بتونه حسایی ادای گاو در آره جایزه داره.

شاگردها (هیاهوکنان): - ما آقا... ما... آقا، من... ما در آریم آقا؟

معلم: - ساکت! ساکت! شلوغ نکنین خودم انتخاب می کنم.

معلم با نگاه شروع می کند به جست و جو. شاگردها هر

کدام می کوشند به نحو بهتری در سکوت ادای گاو را

در آورند تا نظر معلم را جلب کنند.

معلم: - شما! بیاین جلو.

پسرک خوشحال جلو می آید و چاردست و پا روی

زمین حرکت می کند.

معلم: - خُب، اسمت چیه؟

شاگرد: - ناصر.

معلم (می‌خندد): - نه! نه! اسم تو گاو... آقا گاو، اگه بخوای از این جور اشتباها بکنی جایزه مایزه خبری نیس.

بچه‌ها دوباره دست بلند می‌کنند که نقش گاو را بگیرند

معلم: - خُب، آقا گاو! بگو ببینم: چی داری نشخوار می‌کنی؟

گاو (با صدای کلفت): - علف... علفانی رو که صبح خوردم دارم نشخوار می‌کنم.

معلم: - بچه‌ها. نشخوارو قبلاً بهتون یاد داده بودم، درست‌ه؟

شاگردها: - بع... له!

معلم: - آقا گاو! حالا بگو ببینم تو چه فایده‌هائی داری؟

گاو: - خیلی فایده‌ها، آقا.

یکی از شاگردها: - مثلاً؟

گاو: - مثلاً از گوشتم استفاده می‌کنن. شیرمو هر روز صبح می‌دوشن و می‌خورن.

یکی از شاگردها: - دیگه چی؟

گاو: - پوستمو می‌کنن و ازش استفاده می‌کنن.

معلم: - از پوست گاب چی می‌سازن بچه‌ها؟

شاگردها: کفش.

معلم: - آفرین! کفشو چی کار می‌کنن؟

شاگردها: - پا می‌کنن.

معلم: - آفرین بر شما! خُب، دیگه بچه دردی می‌خوری آقا گاو؟

گاو: - حتی از روده‌هامم استفاده می‌کنن.

یکی از بچه‌ها: - از روده‌هات؟

یکی دیگر از بچه‌ها: - از روده‌هات چه استفاده‌ئی می‌کنن؟

گاو: - ازشون طناب می‌سازن.

یکی از بچه‌ها: - که چیکار کنن؟

گاو: - باهاش گاوآهنو می‌بندن به گردنم که زمینو شخم کنم.

خنده بچه‌ها

یکی از بچه‌ها: - اجازه هس آقا؟... گاو که حرف نمی‌تونه بزنه!

معلم: - آفرین! ببین بچه‌ها: به این میگن شاگرد با دقت... گاو - حرف -

نمی‌زنه... (با اشاره به همه کلاس): گاو...

شاگردها: - حرف - نمی‌زنه.

معلم: - پس چیکار می‌کنه؟

شاگردها: - میگه «ما - ع ... ما - ع ... ما - ع ...»

(گاو شروع می‌کند به ماع کشیدن)

معلم: - بسیار خُب بچه‌ها. حالا خوب به این گاو نگاه کنین.

یکی از شاگردها: - آقا اجازه هس؟... گاو که ساعت نداره.

معلم: - متشکرم. براش کف بزنین! (بچه‌ها کف می‌زنند). خُب، حالا خودت بلندشو ساعت شو. وردار.

شاگرد با عجله بلند می‌شود ساعت او را باز می‌کند و

مجدداً به جای خود برمی‌گردد.

یکی از شاگردها: - اجازه... گاو که کمر بند نداره، آقا.

معلم: - کاملاً درسته. پاشو کمر بندشو درآر.

شاگرد با عجله کمر بند گاو را باز می‌کند و می‌نشیند.

یکی از شاگردها: - کفش چی، آقا؟ گاو که کفش نداره.

معلم: - پس چی داره؟

همان شاگرد: - سُم، آقا.

معلم: - آفرین! براش هورا بکشین.

شاگرد با عجله به طرف گاو می‌رود و کفش او را

بیرون می‌آورد. گاو در حالت بیخودی مقاومت می‌کند.

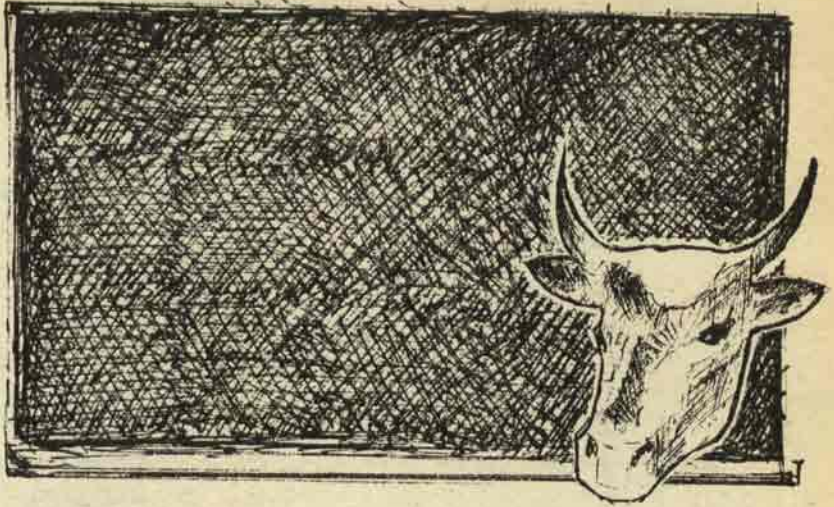
معلم: - همین جور که می‌بینین بچه‌ها، گاو سُم داره. چی داره؟

شاگردها: - سُم.

معلم: - بسیار خوب، حالا بیش‌تر دقت کنین.

یکی از شاگردها: - اجازه آقا، اجازه... گاو که پیرهن نداره.

معلم: - متشکرم.



AF

او را با دست به طرف گاو روانه می‌کند. شاگرد با مقاومت گاو روبرو می‌شود ولی بالاخره پیرهن را از تن او بیرون می‌آورد.

چند تا از شاگردها: - آقا ما، آقا ما بگیریم؟ اجازه؟

معلم یکی را انتخاب می‌کند.

معلم: - تو بگو.

شاگرد: - آقا گاو که شلوار نداره.

معلم: - درسته. درش بیار.

شاگرد می‌رود جلو و بعد از گلاویز شدن با گاو شلوار او را بیرون می‌آورد و برمی‌گردد. گاو به بدن خود نگاه می‌کند که یکسره سیاه شده است؛ و به بدن خود دست می‌کشد.

یکی از شاگردها: - اجازه هست آقا؟ ... مگه همه گاوها شاخ ندارند؟

معلم: - متشکریم! متشکریم! دقت کنین بچه‌ها: گاو، شاخ داره... چی داره؟

شاگردها: - (با انگشت‌ها روی سر خود شاخ می‌سازند) شاخ داره.

معلم: - چی؟

شاگردها: - شاخ!

معلم: - پس گاو شاخ داره. حالا کی می‌دونه گاو چند تا شاخ داره؟

(و دو انگشت خود را برای راهنمایی آن‌ها بالا می‌گیرد)

شاگردها: - دو تا.

معلم: - چن تا؟

شاگردها: - دو تا.

معلم: (با انگشت به سمت چپ اشاره می‌کند): - یکی این ور...

شاگردها (همگی به طرف راست خم می‌شوند): - یکی این ور...

معلم (اشاره به طرف راست): - یکی اون ور...

شاگردها: - یکی اون ور...

معلم: - یکی این ور...

شاگردها: - یکی این ور...

معلم: - یکی اون ور...

شاگردها: - یکی اون ور...

معلم: - خب، حالا به این گاومون نگاه کنیم.

گاو همچنان که هراسان اطراف خود را می‌پاید آرام

آرام شروع می‌کند به ماع کشیدن. می‌چرخد، ماع

می‌کشد، و صدایش تدریجاً به نعره تبدیل می‌شود.

معلم: - خُب، بچه‌ها، حالا دیگه همه می‌دونن گاو چیه. نه؟

بچه‌ها به گاو خیره شده‌اند و هراسانند.

معلم: - حالا اگه گفتین نوبت چیه؟

یکی از بچه‌ها: - نوبت جایزه‌س.

معلم: - بله، جایزه...

معلم از کیف خود صورتک گاوی با دو شاخ بلند

بیرون می‌آورد و آن را بر چهره گاو می‌زند. گاو

درحال چرخش و نعره زدن به طرف معلم یورش می‌برد

و جلو پای او به زمین می‌افتد.

محمود آرام از جا برمی‌خیزد و درحالتی شبیه به خواب،

پایان قصه را تعریف می‌کند.

محمود: - اون وقت پسرک پای چشمه آب نشست و زارزار گریه کرد.

بچه‌ها با نفرت و هراس از جا بلند می‌شوند و آرام آرام

به سوی معلم پیش می‌روند. ■

یادداشتی دربارهٔ
مکتب فرانکفورت

ژان میشل پالمید



۱- خط سیر محققان آلمانی مکتب فرانکفورت،

(از استقرار نازیسم تا دوران تبعید در ایالات متحد آمریکا)

کم‌تر جنبش تئوریک‌های همانند مکتب فرانکفورت توانسته است چنین نفوذ عمیق و وسیعی داشته باشد. این مکتب در آغاز اعتلای نازیسم پدید آمد و پیروان آن در تمام دوران تبعید به ایالات متحد آمریکا و پس از بازگشت به آلمان بی‌وقفه کوشیدند هویت خود را محفوظ نگه دارند.

به سال ۱۹۲۲، فلیکس وایل (Felix Weil) فرزند یک تاجر بزرگ، به فکر گردهم‌آوری دانشگاهیان آن زمان آلمان در فرانکفورت افتاد. در میان این دانشگاهیان نام کسانی چون جرج لوکاج، کارل کرش Karl Korsch، فردریک پولک Fredrich Pollock، ک.ا. ویتفوگل، بلافوگراسی Bela Fogarasi که به روابط میان مکتب هگلی و مارکسیسم علاقه‌مند بودند به چشم می‌خورد. این گروه با همکاری ماکس هورکهایمر Max Horkheimer نضج بیش‌تری یافت. این روشنفکران که در نظام دانشگاهی منجمد آلمان، در یک رشته علمی خاص زندانی می‌شدند به بنیان‌گذاری یک مؤسسه تحقیقاتی تصمیم گرفتند که به چند رشته علمی مختلف می‌پرداخت و امکان رودررویی مارکسیسم با تمام علوم انسانی و خاصه روان‌کاوی را فراهم می‌کرد و به مسائل اساسی جامعه جدید با نگرشی باز و دیدی تازه می‌نگریست.

پدر فلیکس وایل هم نقش حامی را پذیرفت و مؤسسه در اندک زمانی قادر شد که نخستین محققان را بپذیرد و به مدرسان حق‌التدریس پردازد. در آغاز، اداره مؤسسه به کارل گرونبرگ Carl Grunberg استاد حقوق و علوم سیاسی دانشگاه وین واگذار شد.

در ابتدا مسیر فکری مؤسسه تا حدی فشرده بود و «مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت» در رابطه نزدیک با حزب سوسیال دموکرات آلمان و مؤسسه مارکس و انگلس مسکو فعالیت می‌کرد اما کم‌کم مؤسسه توانست در کنار کمونیست‌هایی چون ویتفوگل، بورکنآ Borkenau و گومپرز Gumperez افراد آزادمنش و پیروان دست‌چپی هگل را هم گرد آورد.

به نظر می‌رسد که این مؤسسه واقعاً در بدو تأسیس سعی بر آن داشته که هیچگونه رابطه با حزب خاصی نداشته باشد و اگر کارل کرچ در شمار

اعضای مؤسسه به حساب نمی‌آمد یقیناً به علت تعهدات سیاسی بیش از حد شناخته شده او بود.

مؤسسه که در مسیر «تحقیقی انتقادی» از جامعه سرمایه‌داری، موضعی ضد بورژوا گرفته بود و از آنجا که به تمام رشته‌های علمی (و مثلاً موسیقی) می‌پرداخت توانست شخصیت‌های مختلفی چون تئودور آدرنو، والتر بنیامین و هربرت مارکوزه را به خود جذب کند و نظریه «تحقیقات اجتماعی» را بسط دهد، نظریه‌ئی که در همه حال مورد توجه مکتب فرانکفورت باقی ماند.

۲- سال‌های تبعید

با به قدرت رسیدن نازی‌ها، این مؤسسه که به وسیله روشنفکران کمونیست و یهودی نسب اداره می‌شد با خطر مستقیم روبه‌رو شد و کتابخانه‌اش ضبط شد. خوشبختانه هورکهایمر که به عنوان رئیس جدید مؤسسه انتخاب شده بود خردمندی آن را داشت که یکی از سازمان‌های ضمیمه مؤسسه را در ژنو بنا کند و درآمد مؤسسه را به هلند بفرستد.

اعضای مؤسسه نخست به لندن پناه بردند و سپس به پاریس و بالاخره به ایالات متحد آمریکا عزیمت کردند. اینان و خاصه آن عده که در «مدرسه جدید برای تحقیقات اجتماعی» نیویورک شروع به کار کردند در قیاس با دیگر مهاجران آلمانی از امنیت مادی خاصی برخوردار بودند و همین خود انتقادهای تند و تلخ دیگر مهاجران و از جمله برشت (که هیچگاه میان او و هورکهایمر دوستی پدید نیامد) را برانگیخت. با همه این، مؤسسه کوشید که جذب مؤسسه دیگری نشود و انتشار مجله به زبان آلمانی و همچنین به وسیله ناشری فرانسوی ادامه یافت.

برخی از تحقیقات بنیادی مکتب فرانکفورت درباره نازیسم، فرهنگ توده‌گیر و شخصیت مستبد در ایالات متحد آمریکا تحقق یافت و روش‌هایی که مؤسسه در تحقیق به کار می‌گرفت غنی‌تر شد برای مثال در این تحقیقات تنها از روش دیالکتیک مارکسیستی و فلسفه اجتماعی استفاده نمی‌شد بلکه تکنیک‌های تجربی و روش‌های مبتنی بر پرسشنامه هم به کار برده می‌شد. بی‌شک علوم اجتماعی آمریکا که از این راه به نگرش‌های جدیدی دست می‌یافت مدیون این روشنفکران مهاجر است.

۳- بازگشت به آلمان

در پایان جنگ جهانی دوم، برای بازگشت به آلمان پیشنهادهای بسیاری به مؤسسه شد. در سال ۱۹۴۶، هورکهایمر به شرط حفظ تابعیت آمریکائی، پیشنهاد بازگشت به آلمان را پذیرفت. مکتب فرانکفورت دانشجویانی را که تشنه فراگیری دروس این نظریه پردازان بودند و دیگر آهسته آهسته بانوشته‌های آنها آشنا شده بودند بازیافت. اما در این زمان دیگر وحدت گروهی میان افراد این مکتب وجود نداشت. هرچند این خود پرسیدنی است که آیا هرگز چنین وحدتی وجود داشته است؟

برای مثال تیفو گل ضد کمونیست شده بود و هورکهایمر و آدورنو هم تحت تأثیر جریانات جنگ سرد قرار گرفته بودند. مارکوزه بیش از پیش به جنبش چپ افراطی نزدیک بود و چنین می نمود که اریک فروم خود را با جامعه آمریکائی وفق داده است. با وجود این در این سال‌ها هم، آثاری به چاپ رسید که بار دیگر نه تنها «تحقیقات اجتماعی» را رواج داد بلکه از توجه به فلسفه سیاسی و زیبایی شناسی نیز حکایت داشت. این بار نظریه پردازان مکتب فرانکفورت خود را رو در روی پیروان جدیدی می دیدند که دیگر آن دانشگاهیان گوشه نشین و بریده از سنت نبودند بلکه دانشجویانی بودند که می خواستند فعالیت سیاسی را با «نظریه انتقادی» که آدورنو تعلیم می داد بیامیزند. رفتاری‌ها و درگیری‌هایی که بین آدورنو و جنبش اعتراض دانشجویان آلمان پیش آمد هیاهوی فراوان برانگیخت و نقل مجالس شد. جان کلام این مباحثات در این خلاصه می شد که چگونه می باید میان تحلیل انتقادی و مبارزه عملی علیه سرمایه داری تلفیقی به وجود آورد و آن یک را رهنمون این دیگری قرار داد؟ این پیوند همواره آسان نیست. نگرانی‌های آدورنو و تذکرات یورگن هابرماس Jurgen Habermas نیز از همین سرچشمه می گرفت. ■

ف. آزادسرو



ا. ج. لیم

کافکا و منتقدان کمونیست

در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم ماه مه ۱۹۶۳ يك گردهمآیی بین المللی در موضوع زندگی و آثار فرانتس کافکا در نزدیکی های شهر پراگ، در قصر لیبلیس Liblice که متعلق به فرهنگستان علوم چکسلواکی است برگزار شد. تاکنون دهها

کنفرانس بین‌المللی درباره کافکا برگزار شده است. بنابراین اگر به‌خاطر برخی ویژگی‌ها که این گروه‌های را چنین از دیگر آن‌ها متمایز می‌کرد نبود، اهمیتی نداشت که در اینجا به آن اشاره شود.

نخست اهمیت مطلب در آن است که این کنفرانس در زادگاه کافکا، یعنی درجانی که او همه عمرش را گذراند تشکیل می‌شد. ولی تا سال ۱۹۶۳ در آنجا توجهی به او نشده بود زیرا همه می‌پنداشتند کافکا نویسنده‌ای است منحط که بر خواننده تأثیر بدی می‌گذارد. ثانیاً شرکت‌کنندگان در این کنفرانس مارکسیست‌هایی بودند که خود طی سالیان دراز می‌کوشیدند به‌مردم دنیا بگویند کافکا را فراموش کنید. - نتیجه کنفرانس لیپلیس برای عموم این بود که آنچه این مارکسیست‌ها تاکنون درباره کافکا می‌گفتند نادرست است که هیچ، نفس این موضوع نمایانگر این حقیقت نیز هست که آن‌ها کافکا را به‌عنوان یک نویسنده پذیرفته‌اند.

بنابراین، کنفرانس فی‌نفسه مرحله مهمی در تکامل اندیشه سیاسی اروپای دهه ۱۹۶۰ به‌شمار می‌آید البته در خود چکسلواکی اهمیت آن بیش از این‌ها بود زیرا نشانه دیگری هائی بود که داشت در زمینه بافت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن کشور اتفاق می‌افتاد. این دیگرگونی‌ها پس از پنج سال، یعنی در هشت ماه اول سال ۱۹۶۸ به‌اوج رسید. روزه گارودی R.Garudy که یکی از شرکت‌کنندگان اصلی این کنفرانس بود رسالت خود را در این زمینه با نوشتن مقاله‌ای درباره این کنفرانس، که نام آن را «بهار پراگ» گذاشته بود در هفته نامه ادبیات فرانسه به‌چاپ رساند. در لیپلیس چه اتفاقی افتاد؟ این داستان، پر از تناقضات مضحك و غم‌انگیز است؛ همچنان که هر تناقضی چنین ویژگی‌هایی دارد. برای درک بهتر آن خوب است یک سال به‌عقب برگردیم، یعنی به‌ژوئیه ۱۹۶۲ و هنگامی که ژان پل سارتر در «کنگره صلح و خلع سلاح مسکو» خواست از موقعیت موجود برای ابراز عقیده درباره وحدت فرهنگی استفاده کرده نیاز به‌خلع سلاح عمومی در فضای فرهنگی همه کشورهای را توصیه کند. در آن روزها گفتن چنین سخنانی بسیار خطرناک بود (گرچه سال‌ها بعد و در زمینه‌های دیگر امکان داشت که به‌نحو دیگری جلوه کند). زمانی که همه می‌گفتند با وجود پایان یافتن جنگ سرد «جنگ بی‌رحمانه ایدئولوژیکی» همچنان ادامه خواهد داشت، سارتر به‌اعضای کنفرانس چنین گفت:

گناه ما بزرگ است. همگی ما این گناهان را در وجدان‌مان احساس می‌کنیم زیرا زندگی ما در عصری می‌گذرد که از فرهنگ به عنوان یک سلاح استفاده می‌شود.... به‌عنوان مثال کافکارا در نظر بگیرد؛ این نویسنده برجسته، یهودی بود. و چون یهودی بود سرنوشتش همانند سایر یهودیان پراگ شکنجه شدن در زمان تسلط خاندان شاهی

هابسبورگ و نیز در نخستین سال‌های جمهوری بورژوازی چکسلواکی بود. در حالی که به‌خاطر مشکلات خانوادگی و اختلافات دینی رنج می‌برد، مدارکی که از خود به‌جای گذاشت بیش‌تر جنبه جهانی دارند، هرچند که مسائلش عمیقاً فردی بود. ولی منتقدان ما با او چه کردند؟ توصیفی که از کتاب‌هایش به‌دست دادند شخص را به‌این فکر می‌اندازد که می‌خواسته‌اند بگویند این کتاب‌ها باید در دست خوانندگان روسی منفجر بشود. این منتقدان مصر بودند که «دیوان - سالاری» یکی از گناهان غیرقابل اجتناب سوسیالیسم است - چنان که گویی در هیچ جامعه صنعتی چنین پلیدی‌هایی وجود ندارد. سپس آن‌ها کافکا را نویسنده‌نی قلمداد کردند که دیوانسالارها را معرفی و ریشخند می‌کند. - و پس از این چنین مقدمه چینی‌هایی آنچه می‌بایست بکنند چه بود؟ این که کتاب‌هایش را به‌دست روس‌ها بیاورند، به‌امید این که هر کسی با خواندن رمان، محاکمه، اوضاع مملکتش را در آن مشاهده کند... برای آن‌ها اهمیت نداشت که اتخاذ مصممانه روشی چنین تجاوزکارانه، نیازمند آن خواهد بود که به‌عنوان دفاع پاسخی داده شود که، آن هم با وجود تفاهم باز جنبه خصمانه‌نی پیدا می‌کرد: - بسیار خوب، اگر قرار است این کتاب‌ها ما را بیازارند دیگر نیازی به ترجمه آن‌ها نیست! نتیجه‌اش این شد که تقریباً نیم قرن از آفرینش رمان محاکمه گذشته است و بسیاری از مردم کشوری که پیشاهنگ ترقیات اجتماعی و علمی و فنی هستند حتی نام کافکا را هم نشنیده‌اند. بنابراین بر این نویسنده دوگانه‌ظلم روا داشته‌اند: در غرب مورد تحریف و سوء تعبیر قرار گرفته و در شرق درباره‌اش سکوت کرده‌اند!

در تأیید سارتر، پروفیسور ادوارد گلدشتوکر - رئیس گروه آلمانی دانشگاه چارلز که بعدها رئیس اتحادیه نویسندگان چکسلواک شد - خاطرنشان می‌کند که پس از جنگ جهانی دوم «کشورهای سوسیالیستی، کافکا را به‌عنوان نویسنده‌نی غیرمنطقی و منحط، به‌عنوان عاملی ناسازگار با جامعه‌نی مصمم برای ایجاد سوسیالیسم، از لحاظ فرهنگی رسماً مردود اعلام کردند.» - گلدشتوکر سخنانش را چنین ادامه می‌دهد:

از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۷ [در چکسلواکی] نه اثری از کافکا به‌چاپ رسید نه مطلبی درباره او، سوائ چند حمله غیرمستقیم و در لفافه به‌او، که به‌شکل جزوه منتشر شد. فقط پس از [کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی] مقالات پراکنده‌نی [درباره کافکا] به‌چاپ رسید که تازه، حتی

در آن هنگام هم احساس عمومی این بود که آن مطالب در باب موضوعی متنوعه نوشته شده، و نتیجتاً به زحمت مورد قبول قرار می گرفت.

سارتر که در «کنگره صلح مسکو» (۱۹۶۲) شنوندگانش را به آزاد کردن فرهنگ از کشمکش های نظامی فراخوانده بود بر موضوع تکامل بیش تر فکری [در باب کافکا] اثر مهمی بخشید. وضع کافکا بی بیش و کم همان بود که او تشریح کرد... مختصر آن که، کافکا در مرکز ثقل مجادلاتی قرار داشت که هدفش خنثی کردن آن حالت ویژه انزوای فرد [از دیگران] بود؛ یعنی شیوهی در سال های استالینیسیم و «جنگ سرد» به کار زده می شد.

سخنرانی سارتر در مطبوعات اتحاد شوروی چاپ نشد، اما متن آن را آدلف هوف مایستر نویسنده و هنرمندی که دوست سارتر و عضو هیأت نمایندگان «کنگره صلح و خلع سلاح» بود به پراگ آورد. چاپ آن در براگ علاقه به کافکا را برانگیخت و نتیجه اش این شد که برای گردهمائی منتقدان روس و چکسلواک به منظور حل مسأله کافکا پیشنهادی بشود. طولی نکشید که پیشنهادکنندگان - که برجسته ترین شان پروفیسور گلشوتوگر بود - باعث شدند که بینش [کافکائی] عمیق تر شود. آن ها تصمیم گرفتند کنفرانسی تشکیل بدهند و نمایندگان تمام کشورهای اروپای شرقی را بدان دعوت کنند، و آن گاه در انتظار پاسخ ها نشستند. چون از مسکو مخالفتی در این مورد نشد به ارسال دعوت نامه هائی هم برای چند تن از مارکسیست های برجسته اروپای غربی فرستادند که از میان آن ها می توان گارودی را که در آن زمان هنوز عضو حزب کمونیست فرانسه بود، ارنست فیشر را که در آن ایام در کمیته مرکزی حزب کمونیست آتریش بود، و رومن کارست R. Karst - منتقد لهستانی و محقق ادبیات آلمانی و ضمناً دستیار سردبیر مجله ادبی ورشو (یعنی Twomczosc) را نام برد. مسکو قول داد چهار یا پنج شرکت کننده بفرستد اما چند روز پیش از شروع کنفرانس تلگرامی فرستاد که فقط يك نفر خواهد آمد؛ و سرانجام همان هم نیامد.

گرچه کنفرانس لیبلیس توجه زیادی در سطح بین المللی برانگیخت، در آن کشورهائی که مطبوعاتش سانسور می شود تنها در معدودی افراد آگاه و روشنفکر مؤثر افتاد. يك سال بعد سه هزار و چهار صد نسخه از صورت مذاکرات آن کنفرانس به چاپ رسید اما عکس العجل روزنامه ها در مورد این نشریه منحصر شد به چند تفسیر سطحی و نشر نام کسانی که در کنفرانس شرکت کرده بودند، و این که در جلسه نهائی چه حرف هائی گفته شد... چهارده میلیون مردم چک و اسلاو، حتی روح شان هم خبردار نشد که در کشور آن ها درباره نویسندهائی که در پراگ تولد یافته و به زبان آلمانی کلماتی نوشته کنفرانسی برگزار شده است. در عین حال اکثر این مردم حتی نام کافکا را هم

نشنیده بودند و کور امیدى هم به امکان تغییر این وضع نبود. اما گاه پیش می آید که دست کومک، درست از همان آستینی بیرون می آید که به هیچ وجه امیدى به اش نیست:

«رفقای آلمان شرقی» که در کشورشان از دیرباز با کافکا حالت کاردونیسر داشتند نظریه نهانی شان را درباره او اعلام نکرده بودند. وقتی هفته نامه ادبیات فرانسه مطالبی را که روزه گارودی در کنفرانس لیبلیس اظهار داشته بود منتشر کرد، آلفرد کورلا A. Kurella (که در آن زمان رئیس دفتر تبلیغات حزب کمونیست آلمان شرقی بود) از تجدیدنظر کنفرانس پراگ در باب کافکا سخت به خشم آمد و خشم و خروشش را در مقاله منی خالی کرد که در مجله زونتاک Sonntag (چاپ برلن شرقی) منتشر شد. لبه تیز حملات کورلا در این مقاله که «درباره کافکا» نام داشت متوجه گارودی و ارنست فیشر بود.

البته مدت ها طول کشید تا رابطه میان غیبت نمایندگان شوروی، و نقش نمایندگان آلمان شرقی (که بعد درباره شان حرف خواهیم زد) و حمله کورلا در مجله زونتاک به نمایندگی از دیگران به دو کمونیست برجسته اروپائی روی آب بیفتد: در سال ۱۹۷۰ که کنگره حزب کمونیست فرانسه گارودی را از حزب بیرون انداخت، کورلا نماینده رسمی حزب کمونیست آلمان شرقی در این کنگره بود! معذک حوادث اصلی می بایست در آینده اتفاق می افتاد.

هنگامی که مقاله کورلا در زونتاک چاپ شد، خوشبختانه (یا شاید هم متأسفانه) این مجله حال و روز رو به راهی نداشت. خلاص آن را چنان «نشریه ژورنالیستی و بسیار خسته کننده» می شناخته بودند که حتی در خود آلمان شرقی هم کم تر کسی لای آن را باز می کرد. در عوض، هفته نامه لی ترانی نوینی Literani Noviny که از طرف اتحادیه نویسندگان چکسلواک چاپ و منتشر می شد درست در نقطه مقابل زونتاک قرار داشت. این مجله با تیراژ ۱۴۰ هزار نسخه تیش چنان مورد توجه بود که به مجرد انتشار نایاب می شد.

لی ترانی نوینی ترجمه متن کامل مقاله کورلا را چاپ کرد و از این طریق به خوانندگان خود فرصت داد که دریابند به راستی در کنفرانس لیبلیس چه گذشته است. بدین ترتیب، امر احیای کافکا در کشورهای اروپائی شرقی از صورت «موضوعی جالب در زمینه ادبیات» فراتر رفت و «حادثه منی در قلمرو سیاست» شد. در آغاز، مأموران سانسور که در اثر بی اطلاعی نتوانسته بودند موضوع را درک کنند بسیار خوشحال شدند زیرا به هیچ وجه انتظار نداشتند که ناشران لی ترانی نوینی و قاطبه خوانندگان این مجله با آن ها همکاری و تفاهمی چنین گسترده نشان دهند. اما راستش این که، مجله خوان های پراگ حسابی به حیرت افتادند: صرف نظر از زبانی که کورلا در نوشته

خود به کار گرفته بود. تعصب ابلهانه او و برداشت‌های مبتذلش از مارکسیسم، خواننده را از زمان معاصر دور می‌کرد و به قرن دیگری در گذشته‌ها می‌برد.

باری، مجله در انتهای مقاله، کسانی را که آماج حملات کورلا قرار گرفته بودند به پاسخگویی دعوت کرده بود؛ و چیزی نگذشت که پاسخ‌ها روی میز سردبیر هفته‌نامه نهاده شد. فیشر، گارودی، پاول ریمن (یکی از اعضای وراج حزب کمونیست چکسلواک) و افراد دیگری که ضمن مقاله «درباره کافکا» به میدان کشیده شده بودند نه تنها نظرشان را درباره شخص کورلا و مقاله‌اش و روش‌هایش به‌صراحت اعلام داشتند، بلکه نظریات خود را درباره ادبیات مارکسیسم، سوسیالیسم، و موضوع «بیگانگی یا خود» (Alienation) در یک جامعه سوسیالیستی، و موضوعات و مسائل دیگر نیز عنوان کردند. لی‌ترانی نوینی، پاسخ‌های اینان را در یکصد و چهل هزار نسخه چاپ کرد، و از چهارده میلیون مردم چک و اسلاو، دست کم نیم میلیون تن آن‌ها را خواندند. چک‌ها و اسلاوها از چشم‌های خودشان باورشان نمی‌آمد. غالب آن‌ها از کافکا چیزی نمی‌دانستند و اگر می‌دانستند هم آن قدر نبود که به کاری بیاید. اما حالا، به برکت مجادله‌نی قلمی، با نویسنده‌نی آشنا می‌شدند که ظاهر^۱ در جامعه‌نی نظیر جامعه کنونی خود آن‌ها زیسته بود، تجربیاتی مشابه تجارب خود آن‌ها داشت، مسائل برایش به همین اندازه پیچیده بود، و به‌طور کلی صاحب همان احساسی بود که آن‌ها داشتند، اما چهره چنین نویسنده‌نی را طی بیست سال گذشته از آن‌ها پنهان نگه داشته بودند! طولی نکشید که کافکا در زادگاه خود یکی از محبوب‌ترین نویسندگان شد. هزاران نفر از این مردم حتی نامی از محاکمه یا قصر یا مسخ نشنیده بودند ولی حالا هنگامی که در ادارات یا دکان‌های‌شان و یا در اتوبوس‌ها با وجود بودن در کنار یکدیگر احساس تنهایی و بیگانگی می‌کردند و می‌دیدند چگونه جامعه‌شان در زندگی روزانه آن‌ها را به‌بازی گرفته است، به یکدیگر نگاه می‌کردند و به نخستین بیگانه‌نی که برمی‌خورند به‌نجوا می‌گفتند: «این وضع چه قدر کافکائی است!»

طولی نکشید که ده‌ها هزار نسخه از آثار کافکا انتشار یافت. و به‌محض این که نخستین مقاله انتقادی درباره هر یک از آثارش در مطبوعات به‌چاپ می‌رسید نسخه‌های آن اثر نایاب می‌شد. مردم می‌خواستند بدانند در چگونه دنیائی زندگی می‌کنند، چه عواملی زندگی‌شان را مشخص می‌کند و اگر در جامعه‌شان هدفی برای زندگی هست آن هدف کدام است؛ و امیدوار بودند فرانتس کافکا بتواند در این زمینه پاسخی به آن‌ها بدهد. شاید بسیاری از این مردم در آخر کار ناامید شدند، چون برای فرار ازین بستی که در آن قرار داشتند راهی نیافتند. ولی مطمئناً فرانتس کافکا و عواملی که او را به‌نوشتن برانگیخته بود وسیله‌نی شد که خوانندگان آثارش موقعیت خود را با آن‌ها تطبیق دهند و بدین وسیله هدایت شوند.

اما وضع کافکا امروز در پراگ چگونه است؟ اکنون پس از دوازده سال که از کنفرانس لیبلیس گذشته است فکر می‌کنم که دوباره آناش جزو ادبیات محسوب شده باشد. او هیچ يك از کیفیاتی را که کارست و گارودی درباره اش به بحث پرداخته بودند از دست نداده است، اما دیگر آن ویژگی سیاسی را ندارد. کافکا در آن ایامی «سیاسی» می‌شد که مردم چك و اسلاو می‌توانستند به ژوزف ك. (مساح داستان قصر) تاسی جویند و در کوشش‌های دلهره آمیز او برای شکستن دیوار ورود به قصر، شريك شوند. ولی سرانجام در شب بیست و یکم ماه اوت ۱۹۶۸ و روزها و ماه‌های پس از آن توانستند پا به «قصر» بگذارند. دیگر هیچ چیز برای آن‌ها اسرارآمیز یا معنایی نبود. دیگر هیچ هدف دست نیافتنی وجود نداشت که بخواهند بدان برسند، چرا که اکنون دیگر نمی‌گفتند «این وضع چقدر کافکائی است!» اکنون همه می‌دانستند که قصر، خالی است؛ دیگر برای آن‌ها در آن‌جا چیزی وجود نداشت، واگر هم داشت چیزی نبود که در جست‌وجویش باشند. دریافتند که آنچه در آن‌جا هست قدرت محض است، نیروی نظامی و پلیس است. این رویارویی، پاسخ پرسش‌های‌شان را آسان‌تر و قابل درک‌تر می‌کرد.

۲

رومن کارست که در شمار سخنرانان کنفرانس لیبلیس بود، در گفتار خود (تحت عنوان «کوشش برای نجات انسان») گفت:

تمثیلات کافکا، بر توهمات قهرمانان او و اعتقاد بی پایه‌شان مبنی بر این که در دنیایی آزاد و منطقی زندگی می‌کنند که اصولی اخلاقی بر آن حاکم است، خط بطلان می‌کشد. به خاطر زندگی در این عصر دروغ‌ها و واقعیات ساختگی، مدام از همه سو ناله‌های جگرخراش و نوحه‌سرانی بر شکست تاریخ و پند و اندرز درباب چگونگی یافتن راه بهتری برای زندگی به گوش می‌رسد... کافکا نویسنده‌نی است که همه چیز را نفی می‌کند بی آن که راه حلی ارائه دهد.

طریقی که کارست برگزیده همان است که یکی از قهرمانان کافکا می‌توانست انتخاب کند. کارست یهودی، به‌عنوان روشنفکر محزونی که با «قهرمانان دوران» ما هماواز است، از مردم کشوری است که در آنجا، در سال‌های ۱۹۳۰، تنها حزبی که یهودیان را به عضویت می‌پذیرفت حزب کمونیست بود. شکست لهستان در سال ۱۹۳۹، «خوشبختانه» او را به آن بخش از کشور سوق داد که به وسیله ارتش شوروی اشغال شده بود. استالین بی‌درنگ برای مدت هفت سال به سبیری تبعیدش کرد که به‌طور

معجزآسانی از آن جان سالم بدر برد. پس از جنگ به ورشو برگشت و به حزب سوسیال دموکرات پیوست و بعد کمونیست شد. در سال ۱۹۶۸ یکی از حامیان پرشور «بهار پراگ» و دانشجویان لهستانی شد که در آن زمان تظاهراتی ترتیب داده بودند. در همین اثنا بود که دخترش پروتیا Broria را دستگیر کردند و چند ماهی در زندان محکوم داشتند. او نیز رسماً احضار شد، و همراه با موج ضدیهودی آن روزها، از تدریس در دانشگاه محروم شد و آن قدر از سوی پلیس آزار دید که سرانجام به ناگزیر همراه دخترش راه غربت پیش گرفت. به سال ۱۹۶۹ در دانشگاه ایالتی نیویورک در استونی بروک استاد ادبیات آلمانی شد.

آنچه در دستور زیر می‌آید بخش‌های برگزیده‌ای از سلسله گفت‌وگوهای پروفسور کارست و نویسنده این مقاله است:

کارست: نخست باید در نظر داشته باشیم که کافکا، در کشورهای اروپای شرقی، در زمان‌های مختلف، به اشکال و درجات متفاوت مورد پذیرش قرار گرفته بود. در آلمان شرقی برایش از روی اجبار ارزشی قائل شدند. به کافکا اجازه دادند وارداتی پذیرائی بشود به شرط این که فقط یک گوشه بایستد. در مجارستان وضع جور دیگری بود: در حالی که «خلق» لهستان و چسکلوآکی در کشورشان درها را به روی کافکا گشوده بودند، در بوداپست آثار او را «ادبیات مجلسی» خواندند. به عبارت دیگر، کمیته مرکزی حزب کمونیست مجارستان تصمیم گرفت که حالا وقت آن رسیده است که به سیاست فرهنگی خود آزادی ببخشد و در نتیجه، از این نم‌کلاهی هم به کافکا رسید. این قضیه مربوط می‌شد به سال ۱۹۶۴؛ یعنی زمانی که اوضاع واحوال به مجارستان اجازه می‌داد راهی در پیش بگیرد تا گرفتار بحرانی نشود که بر خورد با سیاست شوروی، در چسکلوآکی و لهستان به وجود آورد.

قبول کافکا، در لهستان، از یک طرف مشروط بود به تحول ادبیات پیش از جنگ آن کشور، و از طرفی بستگی داشت به تحولات سیاسی بعد از جنگ آن. کافکا به راستی سر از دنیائی درآورد که از سال ۱۹۴۵ فراموش شده بود. البته نمی‌توان گفت که او در لهستان میان دو جنگ یکسره گمنام مانده بود. به عنوان نمونه، من خود در یک شماره سال ۱۹۲۷ مجله معروف ویادوموسکی لیتواستسکی په Wladomosci Literackie - چاپ ورشو - مقاله‌ای پیدا کردم که درباره او نوشته شده است. کافکا در محافل ادبی لهستان هوادارانی داشت، و برجسته‌ترین‌شان پرونو شولتز

۱. Salonfahig منظور ادبیاتی است ویژه قشر خاصی از روشنفکران، و تقریباً معادل «ادبیات برج عاج» است. م.

Bruno Schulz بود که با ترجمه درخشان رمان محاکمه کافکا که به سال ۱۹۳۰ چاپ شد همه ما را مدیون خود کرد. شولتز یکی از استعداد‌های ادبی آن دهه بود که اگرچه تحت تأثیر کافکا قرار داشت هیچ گاه نگذاشت مستغرق او شود. این يك حقیقت است که کافکا، برای آن گروه از هواخواهانیش که نتوانند استقلال خود را در برابر او حفظ کنند می‌تواند بسیار خطرناک و مخرب باشد؛ گیرم شولتز شخصیت بارزی بود که گرچه نتوانست کافکا را نادیده انگارد هرگز در او مستحیل نشد.

در لهستان قبل از جنگ جنبش نیرومند پیشروی وجود داشت که باعث شد نظرها به کافکا جلب شود. از میان اعضای این جنبش، نویسندگانی چون س.ای. ویتکی و یویچ S.I. Witkiewicz، شولتز، و ویتولد گومبروویچ Witold Gombrowicz بودند که اگرچه هر کدام‌شان گرایش هنری خاصی داشتند همگی مانند خود کافکا در جست‌وجوی راه‌های تازه و روش‌های نو بیان احساس خود بودند. اگر نظر شخص مرا بخواهید معتقدم که کافکا و گومبروویچ نقاط اشتراك بسیاری دارند. اگر کافکا در تخیلاتش از دیدی ترازیک به جهان می‌نگریست، گومبروویچ در تصوراتش اشکالی عجیب و غریب بدان می‌داد.

مثال‌های دیگری هم می‌توانم بزنم اما همینقدر کافی است بگویم وضع ادبیات قبل از جنگ باعث شد پذیرفتن کافکا به‌عنوان يك نویسنده در لهستان آسان شود و برای او خوانندگانی به‌هم رسد که بتوانند چیزهایی را که او می‌کوشید بگوید درک کنند. اما جنگ این رابطه طبیعی را به‌هم زد، و پس از آن هم، در دوره استالین که روشنفکران وضع رضایت‌بخشی نداشتند، این ارتباط گسیخته‌تر شد.

ولی با آغاز سال ۱۹۵۵، در لهستان درها به‌روی نویسندگان غربی و از جمله کافکا گشوده شد. به‌تدریج ترجمه همه نوشته‌هایش همراه با مقدار معتناهی نقد آثار او به‌چاپ رسید. رهبران حزبی لهستان دیگر محدودیت نشر آثار او را لازم نمی‌دیدند، بلکه برعکس، از هر نوع ادبیاتی که مستقیماً با سیاست سروکاری نداشت استقبال می‌کردند و همین روش را هنوز هم ادامه می‌دهند. امروز در لهستان برای آن‌هائی که خط مشی‌های سیاسی را تعیین می‌کنند شعر تجربی بسیار مورد توجه است. شعر هرچه کم‌تر با خواننده ارتباط ایجاد کند به‌نظر آن‌ها بهتر است.

لیم: وضع کافکا در شوروی چگونه است؟

کارست: وضع کافکا در آنجا بدتر بود. در دوره خروشچف به‌این نویسنده که عملاً در روسیه گمنام مانده بود توجه بیش‌تری شد. در نتیجه، مجموعه آثار او در سال ۱۹۶۵ به‌نام فرانتس کافکا - قصه‌های بلند و کوتاه و تمثیلات چاپ شد. تا آنجائی که من به‌یاد دارم، این تنها کتابی از کلیات آثار کافکا بود که در اتحاد جماهیر شوروی به‌چاپ رسید و اکنون مطمئناً جامع‌ترین مجموعه آثار او به‌زبان روسی است. قبلاً فقط

در محافل خاصی، و تنها کسانی که به زبان‌های آلمانی و فرانسه یا انگلیسی آشنائی داشتند آثارش را می‌خواندند. در مورد این مجموعه مسأله عجیبی قابل ذکر است. توی جلد هر کتابی که در شوروی به چاپ می‌رسد عموماً قید می‌شود که در چند نسخه انتشار یافته اما در این مورد به‌خصوص از تیراژ کتاب هیچ اطلاعی داده نشده بود و بی‌گمان دلیلش این است که تعداد نسخ این کتاب بسیار کم بوده است، یعنی آن قدر کم که تقریباً به‌دست همه کس نرسید. نویسندگان شوروی که به‌ورشو آمدند بسیار کوشیدند که نسخه‌ئی از این مجموعه را پیدا کنند، به‌طوری که دست آخر، من تنها نسخه‌ئی را که داشتم به‌یکی از آن‌ها بخشیدم. مجموعه‌ئی که از کافکا در شوروی انتشار یافت، هدفش پیش‌تر حفظ آبرو بود، نه پذیرفتن مقام ادبی نویسنده. آن را چاپ کردند تا این لکه ننگ را که «آثار کافکا هیچ گاه در شوروی چاپ نشده است» پاک کنند. مخالفت روس‌ها با کافکا، هم جنبه ادبی داشت هم سیاسی، و این بحثی است که همیشه پیرامون آثار او وجود داشته. حتی تا همین امروز هم، در شوروی، باشیوه به اصطلاح «رالیسم سوسیالیستی» با هنر برخورد می‌شود؛ و این، تنها روش هنری و انتقادی مرسوم در آن کشور است. البته هر قدر هم که قواره را کوتاه یا بلند بگیریم، باز بررسی آثار کافکا با این «نیم ذرع انتقادی» امکان‌پذیر نیست. سلیقه آن‌ها در باره ادبیات طوری است که پذیرفتن کافکا، چه آشکار و چه پنهان، حالت ضدونقیض پیدا می‌کند. نخستین حرکت به‌سوی شناخت کافکا در اتحاد شوروی، در روزهای آغاز شد که دوره خروشچف به‌سر می‌آمد. ولی این حرکت‌ها به‌نتیجه‌ئی نرسید، چرا که سیاست فرهنگی پس از خروج خروشچف از صحنه سیاست دوباره به‌سردی گرائید.

لیم: چنین حساسیتی را در مورد کافکا چگونه توضیح می‌دهید؟ مثلاً چرا در مورد جویس چنین برداشتی نمی‌کردند؟

کارست: ما نباید مسأله کافکا را اغراق‌آمیز جلوه دهیم. نمی‌دانم آیا ترجمه کاملی از کتاب اولیس** به‌روسی وجود دارد یا نه، اما مطمئنم که در آنجا گرایش همگان این است که در وهله اول آثار آن دسته از نویسندگان خارجی را ترجمه کنند که از دیدگاه اجتماعی آن‌ها «پیشرو» محسوب می‌شوند - نویسندگانی مانند لاکس نس (Laxness)، پاپلو نرودا و هواردفاست، البته تا زمانی که این نویسنده آخری عقایدی مغایر نظر آن‌ها ابراز نکرده بود. به‌عبارت دیگر، نویسندگان «واقع‌گرا» مدنظر آن‌ها است، مانند همینگوی، بُل (Bull)، اشتاین بک، کالدول، مارتن دوگار، مورایو و امثال آن‌ها، کافکا در هیچ یک از این دسته‌ها نمی‌گنجد. به‌علاوه،؟ مسأله دیگری هم هست که در اینجا نقشی دارد. هر خواننده حساسی می‌تواند در آثار کافکا نفرت از

** Ulysses, شاهکار جیمز جویس James Joyce نویسنده ایرلندی.

گرایش‌های خود مختاری، دخالت در امور ملی و پنهان کردن حقایق، و به‌طور کلی نفرت از خودکامگی و دیکتاتوری را حس کند. کافکا غالباً این عکس‌العمل‌ها را در گفت‌وگوهایش با دوستان ابراز کرده است. به‌یاد می‌آورم که زمانی به‌گوستاو یانوش گفته بود:

در آخر هر انقلابی، همیشه شخصیتی ناپلئون‌وار ظهور می‌کند... آب یک رودخانه هر چه در اثر سیل بالاتر بیاید کثیف‌تر و گل‌آلوده‌تر می‌شود. انقلاب هم روزی می‌خشکد و آنچه ازش باقی می‌ماند همان لای و لجن یک «دیوانسالاری» تازه است. غل و زنجیر انسان‌های رنجکشیده از کاغذ مخصوص ماشین‌نویس‌ها ساخته می‌شود... منشی‌ها، کارمندان ادارات، و سیاستمداران حرفه‌ای، حالا در پشت‌صف کارگرانی می‌ایستند که زمانی آقای خیابان‌ها بودند و راه قدرتمندی این سلاطین تازه به‌دوران رسیده را هموار کردند.

لیم: سومین کشوری که کافکا در آنجا سرنوشت عجیبی داشته آلمان شرقی بوده...

کارست: داستان کافکا در آلمان شرقی چنان از تناقضات سرشار است که حتی نمی‌توان آن را باور کرد. تا قبل از کنفرانس لیپس، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان آلمانی زبان واقعاً در آن کشور گمنام بود! - بارها به‌من گفته بودند رفتار یکی از ناشران آلمان غربی که حقوق چاپ آثارش را به‌عهده داشته مهم‌ترین مسائل را در مورد چاپ آثار کافکا در آلمان شرقی به‌وجود آورده؛ زیرا اصرار داشته است که آثار کافکا حتماً با مقدمه ماکس برود چاپ شود. در آلمان شرقی با این کار مخالفت کردند. البته این قسمتی از مطالبی است که شنیده‌ام. بعدها هنگامی که در آلمان شرقی تصمیم گرفتند به‌ترتیبی که شده آثار او را چاپ کنند برای آن مشکلات هم راه حلی پیدا کردند. دلیلش هم این بود که آن‌ها چون از کافکا وحشت داشتند ناچار با اکره می‌پذیرفتندش.

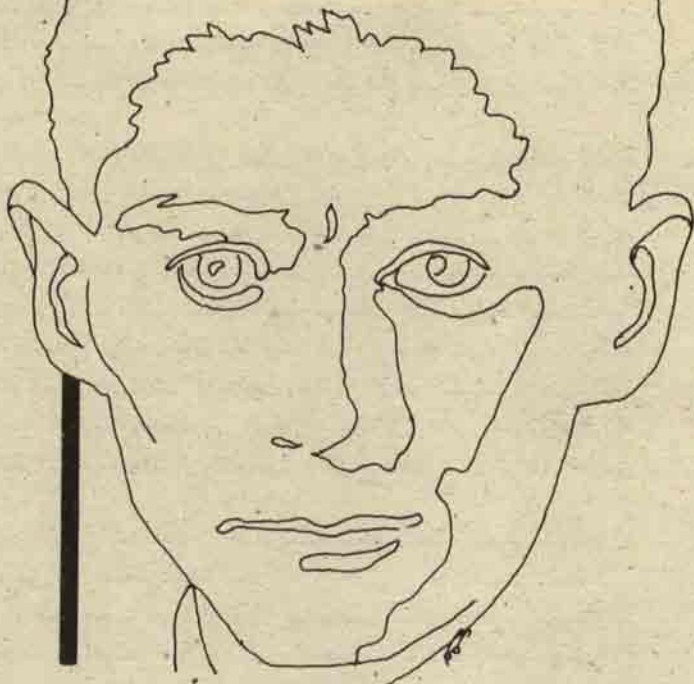
این نکته از آنچه در کنفرانس لیپس اتفاق افتاد روشن شد. منتقدان آلمان شرقی برای مبارزه با کافکا از توماس مان استفاده کردند. آن‌ها از مان مظهري از ادبیات پیشرفته بورژوازی ساختند که مورد پذیرش طبقه کارگر بود و از کافکا مظهري از جنبه منفی هنر بورژوازی ساختند که برای طبقه کارگر خطر بزرگی ایجاد می‌کرد. این عقاید ضدتوقیف که به‌طور مصنوعی ایجاد شده بود همیشه مرا به‌تعجب وامی‌داشت. چرا آن‌ها باید از مان که همیشه تحت تأثیر شدید شوپنهاور و نیچه و واگنر بود طرفداری کنند؟ اصلاً چرا مان؟ همان نویسنده دکتر فاوست که یکی از بدبینانه‌ترین قصه‌های قرن بیستم است و نویسنده در آن پایان یافتن هنر و فرهنگ و افکار

انساندوستی را پیش‌بینی می‌کند؟ و چرا باید کافکا برای طبقهٔ زحمتکش و رنجبر سمر مهلك تلقی بشود؟ آن هم نویسنده‌ئی که گروه محکومین را نوشت و در آن زندگی مصیبت‌بار انسان‌ها را در يك نظام فاشیستی خودمختار پیش‌بینی کرد، نویسنده‌ئی که چنین قاطعانه از کوشش‌های انسان برای پیروزی حقیقت و خوبی یاد کرده است! - ولی با وجود این، مقایسهٔ میان مان، و کافکا در کنفرانس لیبلیس مهم‌ترین موضوع بحث نمایندگان آلمان شرقی بود.

حالا می‌خواهم کمی به عقب برگردم. اینجا قضیه جنبه مضحکی پیدا می‌کند، هر چند که نمی‌توان در چنین شرایط غم‌انگیزی از مسائل خنده‌آور سخن گفت: حتی يك اثر کافکا هم در آلمان شرقی چاپ نشده بود، یعنی حتی يك داستان کوتاه یا تمثیل. اما يك مرتبه در مدت کوتاهی دو کتاب انتقادی درباره کافکا چاپ شد! در سال ۱۹۶۱، کتاب کافکا - تصویر جهانی و رومان (اثر کلاوس هرمزدورف Klaus Hermsdorf، و يك سال بعد کتاب فرانتس کافکا، آثار و طرح آن اثر هلموت ریختر Helmut Richter) به چاپ رسید. خوانندهٔ آلمان شرقی، اکنون در موقعیت ویژه‌ئی قرار گرفته بود، برای این که نقد آثار نویسنده‌ئی آلمانی زبان را می‌خواند که حتی يك صفحه از آثارش هم در دسترس او نبود!

هم هرمزدورف و هم ریختر در کنفرانس لیبلیس حضو داشتند و خط مشی رسمی ایدئولوژیکی آلمان شرقی را که در کتاب‌هایشان از آن دفاع کرده بودند دنبال می‌کردند. ولی فقط بعد از کنفرانس لیبلیس بود که، اهمیتی که آلمان شرقی برای کافکا قائل بود کاملاً آشکار شد. دو «جبهه» تشکیل شد: یکی جبهه «موافق کافکا» که در آن، نمایندگان انواع گوناگون ادبیات از کشورهای مختلف قرار داشتند، و دیگری، نمایندگان آلمان شرقی - تنها کسانی، که جبهه مخالف را تشکیل می‌دادند. البته آن‌ها موقعیت‌شان بسیار ناجور بود. من صریحاً به یکی‌شان گفتم: «این باوه‌سرانی‌ها چیست که راه انداخته‌اید؟» - به‌دور و برش نگاهی کرد و در همان حال به اشاره پرسید که آیا می‌تواند حرفش را رگ و راست بگوید... منتها يك عضو عالی‌رتبهٔ حزب کمونیست آلمان شرقی که در جمع نمایندگان فرهنگی کشورش حضور داشت و مواظب یکی یکی آن‌ها بود و گاه به‌گاه دستوراتی هم به آن‌ها می‌داد مودماغ شد.

گسترده‌ترین «بازتاب» این کنفرانس در دو کشور بود: به‌صورت مثبت در چکسلواکی، و به‌صورت منفی در آلمان شرقی. البته ناگفته نگذارم که در لهستان هم، در منتقدان موافق رژیم که به‌شان Pro-Gomułka می‌گویند، کنفرانس تأثیر منفی به‌جا گذاشت، چون وقتی که من گزارش مباحثات کنفرانس را چاپ کردم، آن‌ها طرف آلمان شرقی را گرفتند. اما اکثریت قریب به‌اتفاق روشنفکران لهستان از حملاتی که به کافکا



شده بود ناراحت بودند، و روس‌ها هم که اصلاً توی این بحث‌ها شرکت نکردند. تا پیش از کنفرانس لیپلیس که چیزی از کافکا چاپ نکرده بودند و بعدها هم به‌همین شیوه مرضیه ادامه دادند. چاپ آن مجموعه‌ئی که قبلاً به‌اش اشاره کردم، همان جور که گفتم، به‌صورت ماست‌مالی بود و به‌روش «ماهی را نمی‌خواهی دُمش را بگیر!» نکته اصلی در این است: مرافعه بر سر کافکار يك شمه از کوشش‌هائی بود که در جهت احیای جامعه و فرهنگ صورت می‌گرفت. آلمان شرقی که همه زورش را می‌زد تا هر جور شده خط‌مشی فرهنگی دوره‌های ماقبل و مابعد استالین می‌چنگید دیگر نمی‌توانست مثل شوروی کافکا را ندید بگیرد و چنان وانمود کند که پشت این نام هیچ اتفاقی نیفتاده است. کافکا نویسنده برجسته‌ئی بود که نمی‌شد دروازه‌های ادبیات را به‌رویش بست؛ این بود که سرانجام، آن شاهکار کذائی را زدند: آثار کافکا را چاپ کردند، و مردودش شمردند! - به‌عبارت دیگر: از لحاظ هنری پذیرفتندش و از دیدگاه ایده‌تولوژیکی محکومش کردند. انگار می‌شود که يك نویسنده را از نوشته‌هایش جدا کرد.

منتقدان آلمان شرقی خیال‌شان از بابت توماس مان راحت بود، چون تقریباً تمام آثارش ناظر به گذشته است. «پودن پروک»ها Buddenbrooks کتابی است که

حوادثش در قرن نوزدهم می‌گذرد، و «لوتته» در «وایمار» Lotte in Weimar حتی از آن هم عقب‌تر است. تریلوژی یوسف Joseph Trilogy هم که اصلاً جای حرف ندارد. حتی آخرین اثر مان - یعنی دکتر «فاوست» Dr. Faustus - با جنگ دوم جهانی پایان می‌یابد. ازایش که بگذریم، اصولاً مضامین آثار توماس مان بیش‌تر درباب سیروسلوك روشنفکران بورژوا است.

درمقام مقایسه، آثار کافکا فضائی جهانی دارد. آن‌ها را نمی‌توان به‌زمان محدود کرد، چراکه از طریق اکنون به‌گذشته می‌رسد و در همان حال با آینده دور ارتباط پیدا می‌کند. حدود و نعوری ندارد. همه جنبه‌های زندگی انسانی را لمس می‌کند. از دیدگاه جامعه‌شناسی، آثار کافکا به‌هیچ محیطی که به‌وضوح قابل بررسی باشد مربوط نمی‌شود؛ بنابراین، هر پدیده‌ئی از این آثار به‌نحوی با همه جماعات بشری مربوط است. مطلقاً نمی‌توان گفت: «آنچه او نوشته به‌ما مربوط نیست» یا «با مشکلات روزگار ما بیگانه است». - کافکا، توماس مان نیست که بشود مومیائیش کرد و اسمش را «نویسنده کلاسیک» گذاشت. - خوب، به‌عقیده من این‌ها است دلائل اصلی کشمکش‌هائی که بین منتقدان آلمان شرقی و منتقدان آزادیخواه و دیگر کشورهای اروپای شرقی درگرفت.

لیم: - امروزه در پراگ کافکا را يك نویسنده متحط و مخرب معرفی می‌کنند که هیچ، یهودی بودنش هم مسأله‌ئی شده است...

کارست: - هیچ تعجب نمی‌کنم. تصور یهودی‌خون‌آشامی که خون سوسیالیسم جوان چکسلواکی را می‌آشامد، کاملاً با روندی که همراه با حمله تانک‌های روسی آغاز شد جور در می‌آید. از آنجا که حزب کمونیست لهستان در دهه ۶۰ و حزب کمونیست چکسلواکی از ۱۹۶۹ به‌بعد جنبه فاشیستی به‌خود گرفتند، این هر دو کشور را می‌توان به‌نوعی تحجر فرهنگی محکوم کرد که نتیجه‌اش واقعاً مایوس‌کننده است. اما به‌هر حال ما در این مورد موفق شدیم. و هنوز هم معتقدم کشورهای ما که تاکنون در این زمینه موفق بوده‌اند خواهند توانست از پس این فاجعه هم برآیند. ■

متن اصلی این مقاله در Partisan Review به‌جای رسیده است.

ترجمه بهرام مقدادی



آدولف هیتلر:

هدف تبلیغات

ما انسان‌ها - که اشرف مخلوقات نام گرفته‌ایم - اگر دارای خرد و اندیشه باشیم خواستار آن خواهیم بود که تا سرحد امکان ارباب سرنوشت خود شویم. اما این، زمانی میسر می‌شود که روش‌های کسانی را که به‌منحرف کردن ذهن و پندار ما می‌کوشند بشناسیم. نگاهی گذرا به روشی که هیتلر به‌کار می‌بست و از طریق آن توانسته بود ملتی را به‌زنجیر کشد و بیش از یک دهه برده و بنده خود کند، تا حدودی روشنگر می‌تواند بود. آنچه در زیر می‌آید گزیده‌نی از نبردهن اوست:

تبلیغات را روی سخن با چه کسانی باید باشد؟ با روشنفکرانی که آموزش علمی دیده‌اند یا با توده‌های کم آموزش دیده؟
روی سخن باید همیشه و منحصرأ با توده‌ها باشد.

آنچه روشنفکران - یا کسانی که امروز بدبختانه بیش‌تر به این نام خوانده می‌شوند - بدان نیاز دارند تبلیغات نیست، آموزش علمی است. محتوای تبلیغات علم نیست، چنان‌که شیئی هم که در يك پوستر نشان داده می‌شود هنر نیست. هنر پوستر در توانائی طراح آن است که توجه مردم را از راه شکل و رنگ جلب کند. پوستری که آگهی يك نمایشگاه هنری است باید توجه مردم را به هنری که به‌نمایش گذاشته شده معطوف کند؛ و هر چه بهتر در این کار توفیق یابد، خود پوستر دارای ارزش هنری بیش‌تری خواهد بود. پوستر باید تصویری از اهمیت نمایشگاه را به‌توده‌ها بدهد، نه این که جان‌نشین هنری شود که به‌نمایش گذاشته شده.

در آنچه ما امروز تبلیغات می‌نامیم نیز وضعی همانند وجود دارد. نقش و عملکرد تبلیغات در آموزش علمی فرد نیست، بلکه جلب توجه توده‌هاست به‌پاره‌ئی حقایق، فرایندها، ضرورت‌ها، و غیره، که اهمیت‌شان برای نخستین بار در معرض دید آنان قرار داده شده. تمامی هنر در آن است که این کار آنچنان ماهرانه انجام گیرد که همه متقاعد شوند حقایق واقعی است، فرایند لازم است، ضرورت درست است، و غیره. اما از آنجا که تبلیغات فی‌نفسه ضرورت نیست و نمی‌تواند باشد (زیرا نقش و عملکرد آن مانند پوستر عبارت است از جلب توجه مردم و نه آموزش دادن کسانی که آموزشی دارند یا در پی کسب آن هستند) اثر آن عمدتاً باید معطوف عواطف و احساسات باشد و فقط در حد بسیار محدودی متوجه، به‌اصطلاح، خرد و اندیشه شود.

هرگونه تبلیغاتی باید عوام‌پسند بوده سطح فکری آن متناسب با پائین‌ترین پایهٔ درک و شعور کسانی باشد که روی سخن با آن‌هاست. در نتیجه، آن توده‌ئی که هدف دسترسی پیدا کردن به آن است هر چه عظیم‌تر باشد باید درونمایهٔ فکری تبلیغات را سبک‌تر گرفت. اما اگر هدف نفوذ و تأثیرگذاری در تمام مردم است، (مانند تبلیغاتی که برای ایجاد و آغاز يك جنگ صورت می‌گیرد) به‌هیچ وجه نباید زیاد به‌فکر و اندیشهٔ مردم تکیه کرد.

زیربنای فکری تبلیغات هر چه ناچیزتر باشد، و هر چه انحصاری‌تر

عواطف و احساسات توده‌های مردم را مورد توجه و بهره‌برداری قرار دهد، مؤثرتر خواهد بود. بهترین آزمون درست یا نادرست بودن يك مبارزه وسیع تبلیغاتی این است، نه آن که چه قدر در ایجاد رضامندی چندتن دانش‌پژوه یا زیبایی‌شناس جوان موفقیت داشته است.

هنر تبلیغات در درك تصوّرات عاطفی و احساساتی توده‌های عظیم است و با استفاده از روش درست روانشناسی، پیدا کردن راهی به توجه و از آن طریق به قلب توده‌های وسیع مردم. این نکته که آدم‌های زرنگ و با هوش مابه‌چنین واقعیتی پی نبرده‌اند فقط نشان می‌دهد که آن‌ها از نظر ذهنی تا چه اندازه گاهل و خودخواهند.

زمانی که ما دریابیم چه اندازه لازم است تبلیغات با توده‌های وسیع مردم متناسب شود قاعدهٔ زیرین به دست خواهد آمد: اشتباه است که تبلیغات را نیز، به عنوان مثال مانند آموزش علمی، چند بعدی کرد.

قابلیت پذیرش توده‌های عظیم بسیار محدود، هوش آن‌ها کم، اما قدرت فراموشی‌شان فوق‌العاده زیاد است. با توجه به این حقایق، هرگونه تبلیغات مؤثری باید فقط محدود به چند نکته باشد و باید این نکات را به صورت شعار تکرار کند تا مردم، آنچه را که می‌خواهید از شعارتان بفهمند تا آخرین نفر درك کنند. به مجرد آن که این شعار را کنار بگذارید و بکوشید ابعاد بیش‌تری را در نظر بگیرید اثر آن از بین خواهد رفت. چرا که مردم مطالبی را که بدین سان ارائه می‌شود نه می‌توانند هضم کنند نه می‌توانند به خاطر بسپارند. و در نتیجه، حاصل کار تضعیف می‌شود و سرانجام کاملاً از بین می‌رود. ■

ترجمهٔ ا. نیام

اندیشیدن دربارهٔ جوامع

پیش از سرمایه‌داری به چه

کار می‌آید؟

سمیرامین Samir Amin

سمیرامین از متفکران و اقتصاددانان مصری است. کتاب‌ها و نوشته‌های او بی‌شک یکی از غنی‌ترین و پربارترین تحلیل‌های مارکسیستی را از مسائل امپریالیسم و وابستگی و عقب‌ماندگی در زمان حاضر به‌دست می‌دهد. «جوامع پیش از سرمایه‌داری و سرمایه‌داری» یکی از آثار اخیر این نویسنده است که می‌پردازد به بحث دربارهٔ «اندیشیدن دربارهٔ جوامع پیش از سرمایه‌داری به چه کار می‌آید؟»، «آنچه می‌توان از مردم‌شناسی آموخت»، «چند مسأله مربوط به روش تحقیق دربارهٔ تاریخ پیش از سرمایه‌داری»، «رشد متکی به خود، استقلال اقتصادی دسته‌جمعی، و نظم اقتصادی نوین بین‌المللی»، «آیا یورژوازی هنوز هم طبقه‌ئی متعالی است؟»

در این شماره ترجمه بحث اول این کتاب به نظر خوانندگان می‌رسد. روشن است که ترجمهٔ این متن به دلیل موافقت مترجم با تمامی نظریات نویسنده نیست، و بیش‌تر از آن رو است که نویسنده به بحث در مسائلی می‌پردازد که آشنائی با آن‌ها برای فارسی‌زبانان می‌تواند مفید باشد.

ا.م. جهانی

رویدادها قرار می‌دهند اعتقادی ندارم زیرا انسان‌ها هستند که تاریخ خود را - ولو در شرائط عینی معین - می‌سازند. البته من عقیده ندارم که قوانین حاکم بر جامعه همانند قوانین حاکم بر طبیعت عمل می‌کنند؛ همچنین به نظام واحدی (cosmogonie) که هم جامعه و هم طبیعت راه در برگیرد (حتی اگر آن را به نام

۱- در مبارزهٔ ایدئولوژیکی میان کسانی که می‌خواهند جامعهٔ بشری را تغییر دهند (و به عبارت دیگر، می‌خواهند جامعهٔ معینی را در راه جدید معینی اندازند) و کسانی که می‌خواهند خصائص اساسی جامعه همواره ثابت بماند و تغییر نپذیرد، از تاریخ می‌توان یاری گرفت. من به اظهار نظرهای کسانی که خود را در فراسوی

به‌علاوه من فکر می‌کنم که از همان دیدگاه کسانی که خواهان جامعه‌ی بی‌طبقه هستند سخن می‌گویم. این نکته را نیز باید بیفزایم که به‌عقیده من مبارزه برای رهایی جامعه از استثمار طبقاتی با مبارزه‌ی که ملل آسیا و آفریقا برای به‌دست آوردن آزادی و رهایی خود می‌کنند پیوندی ناگسستی دارد.

۲- از این دیدگاه، به‌نظر من درس بزرگی که از تاریخ می‌توان گرفت این است که قوانین اساسی حاکم بر جوامع بشری، قوانینی «عام» و «شامل» اند. ولی این «عمومیت» و «شمول» را فقط می‌توان از مجموعه و کل تاریخ جهان استنتاج کرد و نه تنها از تاریخ اروپا. مفاهیم علمی را هم که به‌وسیله آن‌ها می‌توان این قوانین را بیان کرد نباید فقط از تاریخ غرب انتزاع نمود و سپس آن‌ها را در مورد سایر جوامع بشری به‌کار برد. در این چهارچوب، مارکس فقط نخستین عوامل - اما عوامل بسیار اساسی، این برترین سلاح «شناخت» و «مبارزه» - را عرضه می‌کند. اما نه تنها شناخت‌های اندکی که در زمان مارکس وجود داشت (زیرا شناخت غرب دربارهٔ دنیای غیراروپائی بسیار اندک بود) بلکه نبودن تجربهٔ مبارزه - مبارزاتی که پس از وی گسترش فراوان یافت - این عوامل را محدود می‌کنند؛ درحالی که ما معتقدیم که منبع اصلی و اساسی شناخت و معرفت، عمل و فعالیت است. دربارهٔ این مسأله، هر وضع دیگری که بگیریم، به‌گمان من، ما را به‌قشری بودن و ناتوانی درعمل و فعالیت خواهد کشاند.

همچنین می‌توان گفت که ماتریالیسم

«ماتریالیسم دیالکتیکی» هم بخوانیم معتقد نیستم. با این همه اعتقاد دارم که کیفیت تفکرات کسانی که می‌خواهند جامعه را تغییر دهند به‌ضرورت بهتر از کیفیت تفکرات کسانی است که می‌کوشند تا جامعه را درحالی رکود نگه دارند. دلیل اعتقاد این است که جامعه همواره تغییر می‌کند. بنابراین همهٔ آنان که می‌خواهند جامعه را از حرکت باز دارند کسانی هستند که ناچار این امر بدهی - یعنی حرکت دائمی جامعه - را انکار می‌کنند و برای انکار این واقعیت، سعی دارند تا فکر را به‌امور جزئی بکشانند تا به‌این وسیله بتوانند از «انتزاع» و «تعمیم» - یعنی دو عمل فکری و ذهنی که برای هر کار علمی ضروری است - اجتناب کنند و طرز تفکری را که مبتنی بر اخلاق افلاطونی یا کنفوسیوسی است جایگزین این دو سازند.

اما کسانی را هم که در پی تغییر جامعه هستند نباید به‌عنوان خدایان شمرده، زیرا میان هدف‌هایی که برمی‌گزینند و دنبال می‌کنند و نتایجی که به‌دست می‌آورند تفاوت بسیار است.

من می‌کوشم تا در اینجا تراز نامثنی موقت و مختصر، و شاید هم پیش پا افتاده و خطرناک (زیرا ممکن است آماج تیرانقادهای گوناگون قرار گیرد) از آنچه از تاریخ آموخته‌ام عرضه کنم. من در این کار، همان دیدگاهی را دنبال می‌کنم که شنو (chesneaux) مورخ فرانسوی با روشن‌بینی و شرافت و شهامت بیان کرده است. او می‌گوید: تنها «زمان کوتنی» است که می‌تواند معنایی به «گذشته» بدهد.

است.

ثانیاً هر جامعه‌نی برای این که از مرحله‌نی به مرحله دیگر برسد باید از يك دوره انتقالی بگذرد، و این دوره‌های انتقالی به ترتیب عبارتند از:

- دوره انتقال از شیوه‌های تولید اشتراکی ابتدائی،
- دوره انتقال به سرمایه‌داری.

و همه جوامع باید از دوره انتقال به سوی کمونیسم (که به نام دوره سوسیالیستی خوانده می‌شود) نیز بگذرند.

سوم این که: سرمایه‌داری، و همچنین کمونیسم، در نتیجه تصادف و اتفاق، یا بهر گونه استثنائی دیگر، پدید نمی‌آیند بلکه پدید آمدن آن‌ها تابع قاعده‌نی انضمامی و ضروری است.

۴- اکنون نخستین دسته از مسائل را طرح کنیم!

منظور از «مرحله ضروری» چیست؟ چنانکه دو کوآ (Dhoquois) می‌گوید، کمونیسم ابتدائی یعنی «نفسی منشائی که آدمی بالضروره داشته است». غیرممکن است بتوان بدون در نظر گرفتن این مرحله، تحول آدمی را از عالم حیوانی به عالم انسانی تصور کرد. در این مرحله، تحولات مهمی صورت پذیرفته‌اند که آثار آن‌ها را هم اکنون نیز می‌توان مشاهده کرد و شاید که همواره نیز این آثار باقی بمانند (منظورم این است که آدمی، به عنوان «نوع» متمایز از حیوان باقی خواهد ماند و انسان، از سیستم‌های اجتماعی فراتر خواهد رفت). می‌خواهم بگویم که بعضی از خصائص انسان شاید در مرحله کمونیسم نیز باقی بمانند. این خصائص کدام‌اند؟

تاریخی، در نتیجه مداخلاتی که ملل آسیا و آفریقا در تاریخ سرمایه‌داری و سوسیالیستی کرده‌اند، غنی‌تر شده است. به این سبب مبارزه علیه تفسیرهای «محدود» مارکسیسم، مبارزه علیه محدود کردن مارکسیسم به مغرب زمین، نیز قسمتی است از مبارزه‌نی که برای رهائی اجتماعی و ملی صورت می‌گیرد. قسمتی است از مبارزه علیه ایدئولوژی امپریالیستی - ولو این که بخواهد در زیر پوشش و نقاب «مارکسیسم» تجلی کند.

۳. نپذیرفتن امور زیر، یعنی انکار و طرد ماتریالیسم تاریخی:

اول این که: رشد نیروهای مولد، در مرتبه نهائی تحلیل، بر روابط تولید اثر می‌گذارد. (اما این حکم را باید تفسیر کرد و مشخص ساخت که آیا منظور رشد واقعی و بالفعل نیروهای مولد موجود است یا رشد بالقوه آن‌ها؟)

دوم این که: همه جوامع بشری، با وجود کلیه تفاوت‌هائی که دارند، «مراحل» کاملاً مشابهی را طی کرده‌اند یا خواهند کرد (اما همه دشواری در اینجا است که بتوانیم این «مراحل» را با در نظر گرفتن کل تاریخ بشری مشخص سازیم). ترازنامه‌نی که من در این زمینه پیشنهاد می‌کنم این است که:

اولاً همه جوامع بشری از سه مرحله پی‌درپی زیر گذر کرده‌اند:

- مرحله کمونیسم ابتدائی،

- شیوه تولید مبتنی بر خراج،

- سرمایه‌داری.

همچنین همه آن‌ها به مرحله چهارمی نیز پای خواهند گذارد که مرحله کمونیسم

ب - پدید آمدن فعالیت‌های رشد یافته غیرتولیدی، متناسب با میزان این اضافه تولید.

پ. پدید آمدن تقسیم طبقات اجتماعی، براساس زیربنای اقتصادی.

ت. پدید آمدن سازمان «دولت» به معنای کامل کلمه (مانند: «دولت - مدینه»، سلطنت، یا امپراطوری) که از حدود روستا فراتر رود.

من درباره این مرحله (یعنی جامعه خراجی) اعتقادات زیر را دارم:

اول این که این مرحله شکل‌های بس متعدد و متفاوت دارد.

دوم این که با وجود این تعدد و تفاوت شکل‌ها، همه جوامع در این مرحله دارای خصائص مشترکی هستند. این خصائص مشترک را می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد: دست‌اندازی به اضافه تولید و تصاحب آن در نتیجه تسلط عوامل روبنایی امکان‌پذیر است و آن هم در اقتصادی که در آن ارزش مصرف حاکم باشد.

سوم این که شیوه اساسی تولید در این مرحله، شیوه تولید مبتنی بر خراج است.

چهارم این که شیوه تولید فئودالی یکی از انواع شیوه تولید مبتنی بر خراج است.

پنجم این که شیوه تولید بردگی، «استثنائی» بیش نیست و در بیشتر اوقات جنبه «بین مرحله‌نی» دارد.

ششم این که پیچیدگی ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی این مرحله (و به علت همین پیچیدگی است که این همه شکل‌های

به‌گمان من هنوز، شناخت درستی از این خصائص نداریم و «مردم‌شناسی» هم چیزی در این باره به ما نمی‌آموزد زیرا همه نشان‌های این مرحله از میان رفته‌اند. فقط ممکن است بعضی از این خصائص را در چند جامعه بدوی باز یافت و آن‌ها را برای تدوین تصویری در زمینه‌های فلسفی و روانشناسی پایه قرار داد. فکر می‌کنم که تا هنگامی که داده‌های ما در همین حد غیر یقینی و بسیار ابتدائی باقی بمانند خطر «علم‌گرایی» در این زمینه بسیار است.

۵ - بحث درباره مرحله‌نی که من آن را «شیوه تولید مبتنی بر خراج» (Mode de production tributaire) نامیدم.

بسیار اساسی است. اگر بخواهیم تقسیم‌بندی متداول در دانشگاه‌ها را بکار ببریم، باید بگوئیم که این مرحله برای مورخان جالب‌تر است تا برای «مردم‌شناسان»؛ زیرا موضوع به تاریخ همه تمدن‌ها مربوط می‌شود و می‌دانیم که تاریخ همه تمدن‌ها به شکل کاملاً مشخص و قابل تمیز و غیرقابل بحث بر مبنای زیر استوار شده است:

الف. رشد مهم نیروهای مولد؛ یعنی کشاورزی به وسیله مردم اسکان یافته، یعنی کسانی که می‌توانند افزون بر تأمین نیازها و حفظ بقای خود، مقادیر قابل ملاحظه‌نی نیز اضافه تولید کنند و از این راه امکان فعالیت‌های متعدد دیگری غیر از کشاورزی را - مانند فعالیت‌های پیشه‌وری - فراهم آورند و امکان دهند تا شناخت‌های فنی و استفاده از وسائل و ابزارها (البته به چیز ماشین‌ها) توسعه یابد.

عک سرمایه‌داری را فقط به این علت که اکنون به مقیاس جهانی وجود دارد نباید به عنوان يك «مرحله ضروری» به شمار آورد. منظورم از به‌کار بردن صفت «ضروری» این است که همه جوامع مبتنی بر خراج «بالضرورة» در مسیر تحول خود روابط تولیدی را که بر اساس آن‌ها رشد یافته‌اند (روابطی را که موجب پدید آمدن سرمایه‌داری شده‌اند) مورد سوال قرار می‌دهند. و می‌دانیم که در مقایسه با روابط تولیدی موجود در جامعه خراجی فقط روابط سرمایه‌داری قادر بوده است موجبات رشد جدید نیروهای مولد را فراهم آورد. به عقیده من کم‌ترین شکی نمی‌توان داشت که سرمایه‌داری، اختراعی منحصرأ اروپائی نیست و ممکن بود که در چین و یا در جوامع عرب و غیره هم به وجود آید. تنها علتی که

گوناگون را در آن می‌بینیم) موجب می‌شود که فراسوی روابط تولیدی بیواسطه، روابط مبادله‌ای درونی و برونی و روابط داد و ستدی (Rapports marchands) را پدید آورند.

هفتم. این که این مرحله «راکد» نیست بلکه به عکس رشد قابل ملاحظه نیروهای مولد را - بر پایه روابط تولیدی مبتنی بر خراج - در آن می‌توان مشاهده کرد.

هنگامی که سطح انتزاع ضروری برای تفکر و معرفت راتا به این حد تعالی دهیم، دیگر در این چهارچوب نمی‌توان اروپا یا چین و یا هند و یا مصر و غیره را به عنوان «استثناء» شمرد. تکیه بر «مسود خاص» نباید ضرورت علمی «تعمیم» و «شمول» را از یاد ببرد.



«پیرامون»، دو قطب مخالف تضاد واحدی هستند و همواره در تضاد یا یکدیگرگراند.

این نکته را نیز یادآور شدیم که: سطح نیروهای مولد در دوره سرمایه‌داری، و قوانین حاکم بر رشد آن‌ها، به‌سوی همگون شدن می‌روند. علت این همگون شدن این است که شیوه تولید سرمایه‌داری، بر مبنای ارزش مبادله استوار است و شیوه تولید مبتنی بر خراج بر مبنای ارزش مصرف، ولی این همگونی همواره ناقص است و در سطح سیستم جهانی عمل نمی‌کند و شعاع اثر آن به «مراکز» محدود می‌شود. ساخت‌های سرمایه‌داری مرکزی بیش از پیش به‌سوی همسان شدن می‌روند. این همگون شدن، در مقابل تفاوت بایدار ساخت‌های پیش از سرمایه‌داری با یکدیگر، جلب توجه می‌کند.

تتها مسأله مربوط به دوره سرمایه‌داری که نیاز به تبیین دارد این است که چرا سرمایه‌داری ابتدا در اروپا پیدا شد؟ و پاسخ من به این پرسش این است که اروپا کم‌تر پیشرفته بود؛ و نخستین جلوه مهم رشد نابرابر جوامع را در اینجا می‌توانیم مشاهده کنیم.

۷- به نظر من، مرحله کمونیسیم نیز مرحله‌ای است ضروری، اما آیا کمونیسیم تنها «مرحله ضروری» است که امکان دارد در آینده تحقق یابد؟ درباره این مسأله، توضیح زیر لازم است: از این پس رشد نیروهای مولد، به‌وسیله روابط سرمایه‌داری محدود می‌شوند؛ خاصه این که سرمایه‌داری قادر نیست تضاد ذاتی خود را - که در تضاد میان «مرکز» و «پیرامون» تجلی می‌نماید از میان بردارد. آیا چنین وضعی مستلزم از

(و باز تأکید می‌کنم تنها علتی که موجب شد سرمایه‌داری در آسیا و آفریقا به وجود نیاید و ابتدا در اروپا پدید آید این است که اروپا راه تحول عادی قاره‌های دیگر را سد کرد. تسلط اروپا بر قاره‌های دیگر فقط منحصر به عصر کنونی و دوره امپریالیسم نیست. ریشه‌های این تسلط را باید در زمان پیدا شدن سرمایه‌داری جست زیرا سرمایه‌داری سیستمی است جهانی که بر انقیاد مناطق پیرامون و استثمار آن‌ها به‌مخاطر مصالح و رشد سرمایه‌داری در مناطق مرکزی، استوار است. برای من تردیدی نیست که همه کوشش‌هایی که برای استقرار سرمایه‌داری صورت گرفته به‌طور «استثنائی» و «تصادفی» از جانب اروپا نبوده است و در تحلیل این امر نیز نباید «تحرك» اروپا را در مقابل «بیحرکتی» جوامع سایر قاره‌ها نهاد. چنین تحلیلی - که بسیاری از مارکسیست‌ها نیز در بند آن افتاده‌اند - خلاف اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی و نمایش طرز فکری است که غرب را مرکز جهان می‌شمرد و می‌داندیم که چنین تفکری به‌یقین یکی از تجلیات ایدئولوژی سرمایه‌داری، یکی از تجلیات ایدئولوژی امپریالیستی است.

از این واقعیت باید نتیجه گرفت که سیستم سرمایه‌داری همواره به‌دو قسمت «مرکز» و «پیرامون» تقسیم خواهد شد. این تضاد در ذات سیستم سرمایه‌داری نهفته است. از دوره مرکانتیلیستی تا دوره امپریالیستی، «مرکز» و «پیرامون» شکل‌ها و نقش‌های متفاوت یافته‌اند و هر دو در مراحل گوناگون امپریالیسم تغییر کرده‌اند. ولی فراموش نباید کرد که «مرکز» و

به این پرسش پاسخ داد. با این وصف، به گمان من کمونیسم شکل‌های گوناگون خواهد داشت، زیرا کمونیسم بر مبنای ارزش مصرف استوار است. به عکس، اگر شیوه تولید دولتی برقرار شود، به احتمال در همه جا همگون خواهد بود زیرا بر مبنای ارزش مبادله استوار است. تصور می‌رود که شیوه تولید دولتی، با نیروی بسیار بیش‌تر از سرمایه‌داری، به سوی همگون کردن برود زیرا تضاد میان «مرکز» و «پیرامون» را از میان بر خواهد داشت.

۸- اکنون به دومین دسته از مسائل بپردازیم!

انتقال از یک «مرحله ضروری» به مرحله دیگر چگونه صورت می‌پذیرد؟

دوره‌های انتقالی، از دوره‌هایی که به نام «مراحل ضروری» خواندیم به این ترتیب متمایز می‌شوند که عوامل تغییر در دوره‌های انتقالی، بر عوامل «تولید دوباره» - که در مراحل ضروری مشخص‌تر می‌باشند - می‌چربند.

البته منظورم از این گفته این نیست که «تولید دوباره» در همه «مراحل ضروری» تضاد را از میان می‌برد؛ زیرا بدون در نظر گرفتن تضاد، تغییر - یعنی عاملی که موجب می‌شود تا ما یک «مرحله ضروری» را چاودانی نپنداریم - قابل درک نیست. بلکه مقصودم فقط این است که مبارزه طبقاتی در «مراحل ضروری»، در «تولید دوباره» مستحیل می‌گردد و یکی از عوامل آن می‌شود. به عنوان مثال، مبارزه طبقاتی در سرمایه‌داری - لا اقل در «مرکز» - در بُعد و سطح اقتصادی محدود می‌گردد و به این ترتیب یکی از عوامل «کارکرد» سیستم، و نه

میان رفتن طبقات است؟ تصور نمی‌کنم که چنین باشد. دوره انتقالی که با از میان رفتن روابط سرمایه‌داری آغاز می‌شود، بالضروره و خودبه‌خود به کمونیسم نمی‌انجامد. ممکن است این دوره انقلابی، به مرحله نونی بینجامد، که در آن هنگام «ضروری» به نظر خواهد رسید، و شاید در آن ساخت طبقاتی نونی پدید آید. این مرحله را، که من به نام «شیوه تولید شوروی» (یا تولید اشتراکی دولتی، و یا به زبان ساده‌تر شیوه دولتی) خوانده‌ام، می‌توان از هم اکنون به عنوان یک «امکان» مشاهده کرد. امکان دارد که تحولات، هم در «مرکز» و هم در «پیرامون‌ها» در این جهت ادامه یابند. در این حال، در نتیجه تمرکز سرمایه در دست دولت، و همچنین بر اثر از میان رفتن تضاد میان «مرکز» و «پیرامون» (که تضادی است مخصوص سرمایه‌داری)، امکان رشد قابل ملاحظه نیروهای مولد به وجود آید. به همین سبب، من معتقد نیستم که بتوان این مرحله را «سرمایه‌داری» شمرد. درباره این مسائل اساسی عصر کنونی باز هم سخن خواهم گفت.

اما اگر وضع چنین باشد، کمونیسم «مرحله ضروری» بعدی خواهد بود. زیرا رشد نیروهای مولد، به علت وجود طبقات، محدود خواهد ماند. معهذاً مسلماً مسأله مبارزه برای دست یافتن به کمونیسم - و مسأله دوره انتقال به سوی آن - به ترتیب تازه‌ئی طرح خواهد شد.

آیا کمونیسم شکل‌های گوناگون خواهد داشت یا همگون خواهد بود؟ بی‌تردید هنوز خیلی زود است که بتوان

دوم، چنین جلوه می‌کند که در حال تغییر مداوم است و این تغییر مداوم معلول قانون اقتصادی مهمی است که بر آن حکومت می‌کند. اما این تحول دائمی نیروهای مولد موجب می‌شود که روابط تولیدی نیز به‌طور مداوم خود را با آن‌ها تطبیق دهند؛ و این امر نیز این احساس را به‌وجود می‌آورد که طبق مدعای ایدئولوژی بورژوازی، سرمایه‌داری سیستمی است که نمی‌توان از

یکی از عوامل اضمحلال آن، می‌شود. به‌عکس، در دوره‌های انتقالی، مبارزه طبقاتی گسترش می‌یابد و واقعاً در قسمت پیشین صحنه قرار می‌گیرد. و به‌همین معنی است که ما می‌گوئیم مبارزه طبقاتی «موتور تاریخ» است.

بنابراین به‌نظر می‌آید که همه «مراحل ضروری» لایتغیر و بی‌حرکت و راکداند. از این جهت میان اروپا و آسیا و



آن فرا گذشت.

۹- همه دوره‌های انتقالی نیز دارای خصیصه کاملاً بارزی هستند. در هر وضعی، همه تضادها، حرکت و طرز عمل خاصی دارند. ولی سرانجام همه آن‌ها با برقرار شدن سیستم‌های «ثابت» از میان می‌روند. این سیستم‌های «ثابت» که در ارتباط با «مراحل ضروری» پدید می‌آیند،

حتی میان گذشته و حال تفاوتی نیست. همه جوامع مرحله دوم، یعنی جوامع خراجی، نیز راکد به‌نظر می‌آیند. چنانکه سوییزی می‌گوید، آنچه را که مارکس درباره «آسیا» گفته است، درباره جامعه فئودالی و علیه این عقیده که «غرب موردی است استثنائی» نیز می‌توان به‌کار بست. البته سرمایه‌داری، به‌خلاف همه جوامع مرحله

از موارد کاملاً متباین را می‌توان یافت. در دسته اول، موارد انتقال به سوی «سرمایه‌داری مرکزی» - یعنی دوره‌های انتقالی ممالک مختلف اروپا و ژاپن - جای دارند. اینجا میدان تاخت و تاز کسانی است که اعتقاد دارند غرب مرکز جهان است؛ و به این گروه باید حتی نام بسیاری از مارکسیست‌ها را نیز افزود. در دسته دوم، موارد انتقال به «سرمایه‌داری پیرامونی» را مشاهده می‌کنیم. این موارد به علت تسلط سرمایه‌داری (که همواره عامل بیرون از جامعه است)، حالتی خاص دارند. به طور کلی، جوامع زیر این سلطه، جوامع «خراجی» و در برخی از موارد بسیار پیشرفته‌اند. اما به طور استثنائی، بعضی از این جوامع زیر سلطه، با آن که در مرحله اشتراکی بوده‌اند، در سیستم سرمایه‌داری مستحیل شده‌اند.

۱۲- سومین دوره انتقالی، دوره انتقال به سوی تجارب سوسیالیستی است. این تجارب تاکنون در مناطق پیرامونی (مانند مناطق آسیای مرکزی و کوبا) و یا در مناطق «نیمه پیرامونی» (مانند اتحاد جماهیر شوروی، یوگسلاوی، آلبانی و کشورهای واقع در شرق اروپا) در حال جریاند. در این موارد، یک مورد کاملاً استثنائی هم وجود دارد آن کمون پاریس است.

۱۳- تفاوت بسیار مهمی بررسی تجارب انتقال‌های گذشته (یعنی انتقال به شیوه خارجی، و انتقال به شیوه تولید سرمایه‌داری مرکزی) را از تجارب کنونی (یعنی شکل‌های گوناگون انتقال به شیوه تولید سرمایه‌داری پیرامونی، و شکل‌های

گوناگون‌اند و هر یک دارای خصیصه‌سی کاملاً بارز و انضمامی است؛ منتها آن‌ها با آن که خصائص مشترکی نیز دارند، از لحاظ ماهوی یکسان نیستند. چنان که اندرسون گفته است «تکوین هر شیوه تولید را از ساخت آن باید تمیز داد».

۱۰- نخستین دوره انتقالی، دوره گذر جامعه ابتدائی بدون طبقه به جامعه «خراجی» است. در تقسیم کار متداول در دانشگاه‌ها این موضوع در قلمرو «مردم‌شناسی» است و من در آینده سعی خواهم کرد ترانزنامه کنونی یافته‌های این علم را به دست دهم. اما پیدایش طبقات اجتماعی، پیدا شدن دولت، و رشد روابط تسلط و روابط مبتنی بر استثمار در طیفی از موقعیت‌های گوناگون، به تعداد موارد و حتی در جوامع کوچک، تحقق می‌یابند. اگر بخواهم به مجموعه این موقعیت‌ها نامی «عام» بدهیم، بنظر من اصطلاح «شیوه‌های تولید اشتراکی» مناسب‌ترین اصطلاح است زیرا خصیصه ساخت «ناتمام» طبقات و دولت، و همچنین اشکال گوناگون مالکیت اشتراکی را منعکس می‌سازد (به صفحات بعد مراجعه فرمائید)

به اعتقاد من «مردم‌شناسی» مارکسیستی در بیش‌تر اوقات از یاد برده است که قلمرو آن، تحقیق درباره دوره انتقال از کمونسم بدوی به جامعه‌ای است که در آن دولت طبقاتی پدید می‌آید.

۱۱- دومین دوره انتقالی، دوره گذر به سرمایه‌داری است. در این دوره دو دسته

۱- این قسمت از مقاله در شماره آینده به چاپ می‌رسد ک.ج.



گوناگون انتقال به شیوه تولید سوسیالیستی) متمایز می‌کند. ما گذاشته را فقط از راه تحقیق «علمی» مردم‌شناسان و یا مورخان می‌توانیم شناخت. اما «اکتون» را اصولاً از طریق عمل و فعالیت می‌شناسیم (و این عالی‌ترین شیوه شناختن است). مسلماً مردم‌شناسان و مورخان می‌توانند خود را در دیدگاه طبقات انقلابی که در تاریخ فعال و مؤثر بوده‌اند قرار دهند و به تحقیق بپردازند.

بنابراین، نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که ماتریالیسم تاریخی با تجربه مبارزان، بیش‌تر از تحقیقات مردم‌شناسی و تاریخ‌دانشگاهی غنی می‌گردد.

۱۴- آنچه را که در بالا بیان کردم می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

نخستین مرحله ضروری: کمونیسم بدوی

«نقش مستثنی که انسان بالضروره

۱. انجام این مبارزه تا هنگامی که شیوه دولتی به‌تمام و کمال و بطور قطعی استقرار نیابد، نامعلوم است.

ولگی چنین کوششی با کوشش فعالان و مبارزان شیبه نیست زیرا عالی‌ترین معیار شناخت، یعنی فعالیت، در کوشش مردم‌شناسان و مورخان مشاهده نمی‌شود. به همین سبب نیز، سرانجام با در نظر گرفتن مبارزات کتونی، بهتر می‌توان گذشته را در یافت و نه به‌عکس. بنابراین، تحقیقات مردم‌شناسان و مورخان در درجه دوم اهمیت قرار دارد و درسی‌هایی حاصل از تجربه فعالان و مبارزان علیه امپریالیسم (که در

سومین مرحله ضروری: سرمایه‌داری

رشد فوق‌العاده نیروهای مولد: نوشدن مداوم نیروهای مولد و تطبیق یافتن دائمی روابط تولید با آن‌ها. تسلط عوامل «دوباره تولید»، کاستی گرفتن مبارزات طبقاتی و محدود شدن و تنزل آن‌ها به بعد اقتصادی. استوار بودن اقتصاد جامعه بر مبنای ارزش مبادله، سلطه اقتصاد بر همه چیز، پدید آمدن تضاد ذاتی سرمایه‌داری میان «مرکز» و «پیرامون»، و میل به سوی همسانی و همگونی و محدود بودن آن به «مرکز».

سومین دوره انتقال: سوسیالیسم

جلوه جدید رشد نابرابر. خاص بودن تجارب تاریخی در این دوره، تجارب ناشی از انتقال به سرمایه‌داری پیرامونی یا نیمه پیرامونی. سلطه مبارزات طبقاتی و نامشخص بودن انجام آن‌ها.

چهارمین مرحله ضروری:

نخستین امکان: شیوه تولید دولتی از میان رفتن تضاد «مرکز» و «پیرامون». گسترش همسانی و همگونی: ارزش مبادله بر اقتصاد حاکم می‌گردد. سلطه روینا: تمرکز سرمایه در دست دولت. پدید آمدن تضادهای جدید و فراهم شدن شرایط جدید برای «دومین» انتقال احتمالی جامعه.

دومین امکان: کمونیسم

گوناگونی اشکال تحقق کمونیسم. برقرار شدن مجدد ارزش مصرف. بقیه مسائل نامعلوم اند (و شاید بازگشت به مسائل جوامع ابتدایی؟). ■

داشته است؛ نداشتن هیچگونه شناخت از دوره انتقال از عالم حیوانی به عالم انسانی.

نخستین دوره انتقال: جوامع اشتراکی

موضوع مورد بررسی «مردم‌شناسی»، خصیصه «تامام بودن» ساخت طبقات و دولت.

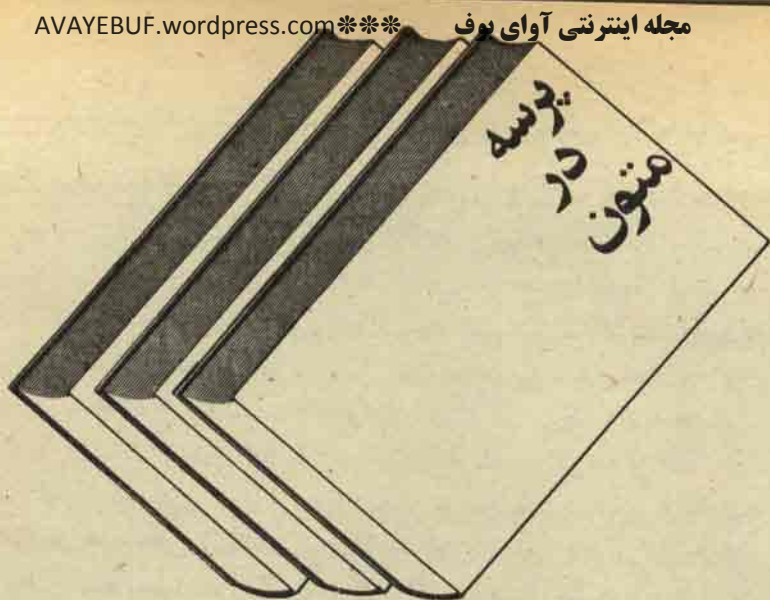
دومین مرحله ضروری: جوامع خراجی

در این جوامع، شیوه تولید مبتنی بر خراج جنبه تسلط و شکل‌های گوناگون دارد. در اقتصاد این جوامع، ارزش مصرف حاکم است. رشد نیروهای مولد در آن‌ها «کند» ولی مهم است، وراکد به نظر می‌رسد. تسلط روینا بر زیربنا، و وجود شکل‌های مختلف «دوباره تولید» به علت همین سلطه وجود وضعیت‌های خاص (مانند بردگی) و مبادلات سوداگرانه غیرمسلط.

دومین دوره انتقال: انتقال به سرمایه‌داری

- انتقال به سرمایه‌داری مرکزی: وجود وضعیت‌های عینی خاص در رابطه با سلطه عوامل مؤثر در زمینه «دوباره تولید». این مورد، قلمرو بسیار مناسب برای کسانی است که غرب را مرکز جهان می‌شمارند. نخستین تجلی رشد نابرابر.

- انتقال به سرمایه‌داری پیرامونی: در این مورد می‌توان مهم‌ترین درس‌های مبارزه ضدامپریالیستی را به دست آورد.



مکتوب یکی از مخدرات

آی کبلا دخو، خدا بچه‌های همهٔ مسلمان‌ها را از چشم بد محافظت کند. خدا این یکدانهٔ مرا هم به من زیاد نبیند. آی کبلای، بعد از بیست تا بچه که گور کرده‌ام اول و آخر همین یکی را دارم، آن را هم باباقوری شده‌ها چشم حسودشان بر نمی‌دارد ببینند. دیروز بچم صاف و سلامت تو کوچه و رجه و ورجه می‌کرد، پشت کالسکه سوار می‌شد، برای فرنگی‌ها شعر و غزل می‌خواند.

یکی از قوم و خویش‌های باباش - که الهی چشم‌های حسودشان درآد - دیشب خانهٔ ما مهمان بود. صبح یکی به دو، چشم‌های بچم روی هم افتاد و یک چیزی هم پای چشمش در آمد. خالش می‌گوید چه می‌دونم، بی ادبی است..... سلام در آورده. هی به من سرزنش می‌کنند که چرا سروپا برهنه تو این آفتاب گرم بچه را ول می‌کنی توی خیابان‌ها. آخر چه کنم؟ الهی هیچ سفره‌ئی یک نانه نباشد! چه کارش کنم؟ یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است. در هر صورت الان چهار روز آزرگار است که نه شب دارد نه روز. همهٔ همبازی‌هایش صبح و شام

سنگ به درشکه‌ها می‌براند؛ بی ادبی می‌شود، گلاب به روتان، تیغ زیر دم خرها می‌گذارند؛ سنگ روی خط واگون می‌چینند؛ خاك سر راه‌گذرها می‌پاچند؛ حسن من توی خانه وردلم افتاده، هر چه دوا در مان از دستم آمده کردم، روز به روز بدتر می‌شود که بهتر نمی‌شود. می‌گویند ببر پیش این دکتر مُکترها. من میگم مرده شور خودشان را ببرد با دواهاشان! این گرت مُرت‌ها چه می‌دانم چه خاك و خلی است که به بچم بدهم! من این چیزها را بلد نیستم. من بچم را از تو می‌خواهم. امروز این‌جا، فردا قیامت. خدا کور و کچل‌های تو رو هم از چشم بد محافظت کند، خدا یکیت راهزرتا کند، الهی این سر پیری داغ‌شان را نبینی! دعا و دوا، هر چه می‌دانی، باید بچم را دوروزه چاق کنی. اگر چه دست و پال‌ها تنگ است، اما کله قند تو را کور می‌شوم روی چشمم می‌گذارم می‌آرم. خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد!

کمینه: اسیرالجوال

جواب مکتوب

علیا مکرمه محترمه، اسیرالجوال خانم. اولاً از مثل شما خانم کلانتر و کدبانو بعید است که چرا با این که اولادتان نمی‌ماند اسمش را مشهدی ماشالله و میرزا ماندگار نمی‌گذارید. ثانیاً همان روز اول که چشم بچه این طور شد چرا پخش نکردی که پس برود؟ حالا گذشته‌ها گذشته است. من تو دلم روشن است. انشالله چشم زخم نیست، همان از گرما و آفتاب این طور شده. امشب پیش از هر کاری یک قدری دود عنبر نثارا بده ببین چه طور می‌شود. اگر خوب شد که خوب شد، اگر خوب نشد فردا یک کمی سرخاب پنبه‌نی یا نهی، یک خورده شیر دختر، یک کمی هم (بی ادبی می‌شود) پشکیل ماچلاخ توی گوش‌ماهی بجوشان بریز توی چشمش ببین چه طور می‌شود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد آن وقت سه روز، وقت آفتاب زردی، یک کاسه بدل چینی آب کن

بگذار جلو بچه. آن وقت نگاه کن بدتورک‌های چشمش: اگر قرمزست هفت
تکه گوشت لخم، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلونج حاضر کن و هر
کدام را به قدر یک «علم نشره» خواندن بتکان. آن وقت ببین چه طور
می شود. اگر خوب شد که خوب شد، اگر نشد، سه روز ناشتا بچه را -
بی ادبی می شود. گلاب به روتان - می بری توی جانی بیفش یاد می آید
که هفت دفعه این ورد را بخواند:

..... بسلامت می کنم

خودمو غلامت می کنم

یا چشم چاق کن

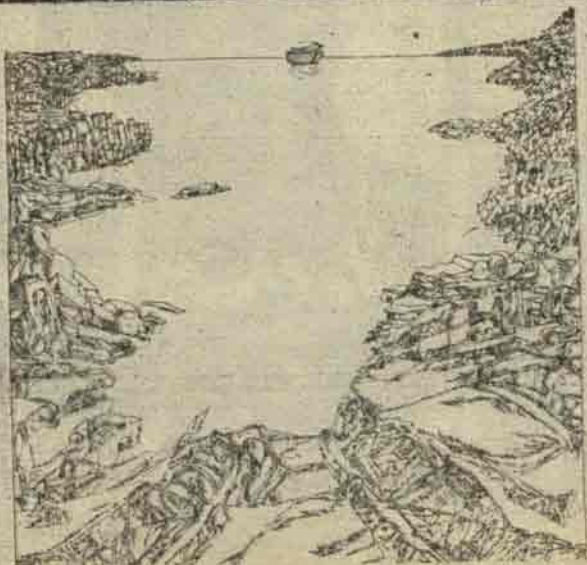
یا هیول هیولت می کنم

امیدوارم دیگر محتاج به دوا نشود. اگر خدای نکرده باز خوب نشد، دیگر
از من کاری ساخته نیست. برو محله حسن آباد، بده آسید فرج الله جن گیر
نزله بندی کند.

خادم الفقراء دخو علی شاه

از شماره ۱۱ روزنامه صور امرا قبل به قلم علی اکبر دهخدا

به انتخاب: علیرضا غفاری



اسناد تاریخی

«نامه‌ها از زندان» مجموعه شش نامه است از سرگرد شهید جعفر وکیلی عضو سازمان نظامی افسران. این نامه‌ها نخستین بار چندی پیش به صورت مستقل انتشار یافت و اکنون نیز با توجه به ارزش استثنایی آنها با اجازه همسر جعفر وکیلی در کتاب جمعه منتشر می‌شود.
(ک.ج)



نامه‌ها
از زندان

پس از گذشت بیست و پنج سال، اینک می‌توانم این نامه‌ها را که اولین‌شان از زیر نگاه تیز و مظنون گروهبان ساقی، کشف شده رد شد و آخرین‌شان در لابلای درز پیراهن او، دو روز قبل از اعدام به‌دستم رسید به‌چاپ برسانم. در طول این ۲۵ سال و به‌خصوص درسال‌های اخیر، هر بار که جوانان غیور و از جان گذشته ما، همانند او و همراهانش، به‌چوبه‌های تیر بسته می‌شدند، یا در درگیری‌های شهری و کوهستانی، در خون خود می‌غلطیدند، سوز و گدازی تازه در درون شعله برمی‌کشید و یاد این نامه‌ها جان می‌گرفت و وظیفه‌نی را که در قبال آن‌ها داشتم پتک‌وار گوشزد می‌کرد.

این نامه‌ها نمی‌توانست بی‌نام و نشان چاپ شود. این نامه‌ها محکوم‌کننده ضعف‌ها، سهل‌انگاری‌ها، خیانت‌ها، عدم احساس مسئولیت‌ها در نیرومندترین حزب سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد هستند. حزبی که هنوز در دادگاه ملت ایران و طبقات زحمتکش آن باید علل شکست‌های خود و ملت و چگونگی ابعاد خیانت‌ها را روشن کند. این وظیفه و دینی است در برابر همه شهیدانی که با افتخارجان بر سر عقیده و آرمان خود گذاشتند و با نام حزب به‌پیشواز جوخه‌های آتش رفتند.

این نامه‌ها به‌همچنین، ابعاد مسئولیت را برای همه رزمندگان کنونی راه آزادی و استقلال ایران یادآور می‌شود. راهی که سستی، دروغ و فریب، بی‌دانشی، غرض‌ورزی، سوءاستفاده از اطمینان و اعتماد افراد و مردم، نداشتن شناخت عمیق و مطالعه همه‌جانبه، پیروی کورکورانه، دنبال کردن منافع شخصی و قدرت‌خواهی و بالاخره سیاست‌بازی در آن نتایج اسارت‌بار و شومی برای تمامی یک ملت به‌بار می‌آورد.

از تاریخ چهارم تا هفدهم آبان، از اولین ملاقات تا تیرباران ۵ نامه به‌دست من رسید. نامه‌ها که با مداد روی کاغذ نازک سیگار نوشته شده بود حاوی چگونگی دستگیری، بازجویی و شکنجه، دادگاه‌ها و چگونگی دفاع افسران سازمان نظامی بود. در این نامه‌ها، مثل همیشه، او صمیمانه و با شجاعت تام در جست‌وجوی علل از دست رفتن سازمان نظامی و به‌بیراهه کشیده شدن حزب بود. و بالاخره او عشق و زندگی ما را مطرح و توصیه‌هایی برای آینده کرده بود. از این ۵ نامه فقط خصوصی‌ترین قسمت‌ها حذف شده است.

مردم سرزمین ما، در همه ادوار تاریخ خود، برای آزادی و استقلال برای رهائی از ظلم و جور استبداد و استعمار و استثمار شهید بسیار داده‌اند و خواهند داد. مهم آن است که هر قطره خون این قهرمانان از جان گذشته، چراغ راه رشد و تکامل مبارزات سازمان یافته و قاطع خلق‌های ایران باشد. این است پیام‌های یکی از شهیدان.

همسر جعفر وکیلی



سورگورد شهبند جعفر وکیلی در دادگاه

نامه اول

خواهر عزیزم

بازجویی آغاز می‌شود، آزموده، سرتیپ کیهانخدیو و چند افسر دیگر هیأت بازپرسان را تشکیل می‌دهند. من در این هنگام خود را به‌طور جدی برای مرگ حاضر کرده‌ام و کم‌ترین امیدی ندارم. در جریان بازجویی گاهی دچار چپ‌روی هم شده‌ام. بازجویی با فحش و کتک همراه است. روزی نشد که برای بازجویی بروم و سر و صورت خونی برونگردم. شاید هیچ کس به‌اندازه من در جریان بازجویی فحش و کتک نخورده باشد. همه این‌ها مانع ایستادگی من نمی‌شود. آخرین مطلبی که از من سؤال می‌شود راجع به‌سازمان درجه‌داران حزبی است که مجزا از سازمان ما بودند و من با مسؤول آن‌ها ارتباط داشتم.

مدارك کافی در این زمینه به‌دست آن‌ها افتاده است. آزموده می‌خواهد که

عباسی نامی یکی از فعالین ما دستگیر می‌شود. او از همه چیز با خبر است. چند روز زیر شکنجه مقاومت می‌کند. بالاخره اعضاء هیأت دبیران و مسؤولین شاخه خود را لو می‌دهد. در زیر شکنجه محقق‌زاده و من مقاومت می‌کنیم و انکار می‌نمائیم. مرا با شلاق سیمی در چند یار طوری می‌زنند که ده روز بستری می‌شوم. در زیر ضربات حتی يك آخ هم نمی‌گویم. ولی بعد قلبم می‌گیرد. اعصابم متشنج می‌شود پشتم مجروح می‌شود و يك حالت مسمومیت در بدنم تولید می‌شود. مرا به‌بهداری می‌برند ولی باز می‌ریزند و مرا از آن‌جا به‌زندان منتقل می‌نمایند خلاصه اخبار را بفرست.

می‌بوسمت

صبح ۳۳/۸/۴

رشدگر شهید سپاسگزار



مدتی مقاومت می‌کند بعد تسلیم می‌شود.

در دادگاه اولی من رشته صحبت را به وکیل تسخیری خودم می‌سپارم و خودم چند کلمه بیش‌تر حرف نمی‌زنم ولی خود را به رژیم مشروطه وفادار نشان می‌دهم. عباسی لودهنده ما را در دادگاه حاضر نمی‌کنند و می‌خواهند او را همین‌طور آزاد کنند. مسؤول این پیش‌آمد در درجه اول ک.م. (کمیته مرکزی) در درجه دوم هیأت سه نفری سازمان در درجه سوم سه نفر دیگر هیأت دبیران و در درجه چهارم مسؤولین دیگر و افراد.

کمیته مرکزی از این نظر مقصر است که از دستگیری عباسی اطلاع داشت و نخواست ما را هشیار کند. دیگر این که در یک سال اخیر مرتب ما را از یک اشتباه به اشتباه دیگر انداخت. که

مسؤولین آن‌ها را لو بدهم و بی‌اندازه آن روز مرا می‌زنند. در پایان مرا تهدید می‌کنند که در صورت ننگستن مرا به شکنجه‌گاه بفرستند. من خونسرد و ساکت می‌مانم. آزموده چند بار به‌من می‌گویند که تنها راه نجات اظهار حقایق و ندامت است و می‌پرسد به‌عنوان آخرین دفاع اگر مطلبی داری بنویس. جواب می‌دهم مطلبی ندارم. آزموده آتش می‌گیرد. فردا شب مرا به شکنجه‌گاه می‌برند و من تنها فردی هستم که پیش و بعد از بازجویی به‌این‌جا می‌آیم. ولی در شکنجه‌گاه مطلقاً اضافه بر آن چه در بازجویی گفته‌ام نمی‌گویم. سایر اعضا را نیز در صورت انکار شکنجه می‌دهند. شلاق و دستبند قبانی می‌زنند. خایه‌های‌شان را می‌کشند. ناخن‌های‌شان را از ته بیرون می‌آورند. قوی‌ترین افراد

در فکر این نباش که تا پایان عمر بدون شوهر بمانی زیرا قلب پاک و پر مهر و محبت تو احتیاج به محبت دارد. فکر می‌کنم تا زمانی که وضع ک.م. روشن نشده است و آن‌ها روش درستی در مقابل انتقادات نشان نداده‌اند و عملاً ثابت نکرده باشند که می‌توانند به نحو قابل اطمینانی در این شرایط نهضت را به جلو ببرند لازم باشد در این که آیا همچنان دست بسته و کورکورانه به فعالیت ادامه دهی تجدید نظر کنی. این موضوع نه از نظر شخص تو بلکه از نظر کسانی که مسؤولیت آن‌ها را به عهده داری قابل اهمیت فراوان است. باید مسؤولیت را در رگ و پوست خود حس کنی و آن را سرسری تلقی نکنی. فقط پس از مرگ من و به خاطر آوردن تمام خاطرات فراموش نشدنی که با هم داشتیم که یقین دارم تا پایان عمر برای تو سوز و گداز خواهد گذاشت و به خاطر آوردن این که چه استعدادهایی از بین رفتند و چه خانواده‌هایی پریشان شدند می‌توانی حس کنی که لاقیدی در درک مسؤولیت و رهبری صحیح کسانی که با کمال بی‌آلایشی سرنوشت خود را به دست رهبران سپرده‌اند چه مفهومی دارد. کتاب‌ها و عکس‌هایی که در خانه است در اختیار بگیر و هر کدام مورد پسندت بردار. مقداری کتاب پیش محسن خان داریم.

مادر را دلداری بده. منزل ما حتی پس از شوهر کردن رفت و آمد کن. در صورت فوت پدرم از متلاشی شدن

نتیجه‌اش تولید مسؤولیت برای دستگیرشدگان است آن‌ها به نظر من شایستگی رهبری جریان را ندارند و انتقادپذیر نیز نیستند. این خلاصه جریانات بود.

در تمام این مدت روحیه خود را خوب حفظ کردم جز یک روز و یک شب که خبری به من رسیده بود که فکر می‌کردم خطری برای دو نفری که بیش از همه در زندگی به آن‌ها علاقمندم موجود است. جریان را اگر عمری ماند خواهم گفت.

بعد از ظهر ۳۳/۸/۴

نامه دوم

۳۳/۸/۷

این احتمال که در میان مسؤولین درجه ۱ حزبی فردی با رکن ۲ ارتباط داشته باشد منتفی نیست زیرا پس از ۲۸ مرداد در حساس‌ترین مواقع وقتی تصمیمی گرفته می‌شد می‌فهمیدیم که قبلاً دستگاه از آن مطلع شده است در صورتی که موضوع بین چند نفر بیش‌تر مطرح نشده بود.

مقداری از کتاب‌های آورده شده از فرانسه پیش سروان یاوری است که متواری است. اگر به او دسترس هست به نشانی این که به حمید گفته بود که کتاب‌ها را از من بگیرد. زیرا موش می‌خورد از او بخواه. می‌توانی اسم چند کتاب را برای تکمیل نشانی ببری.

داریم که فرجام بدهیم. تقاضای فرجام را شاه باید بپذیرد. در دفعه گذشته چون بلافاصله فرجام داده بودند بلافاصله مورد مخالفت قرار گرفت و آن‌ها را اعدام کردند. از این رو ما این بار در آخرین روز مهلت فرجام خواهیم داد ولی احتمال دارد قبل از خاتمه موعد ما را اعدام کنند.

نامه سوم

۳۳/۸/۱۰

توران محبوبم

می‌خواهم چند کلمه از عشق آتشین خودمان صحبت بدارم. عشقی که بر پایه وحدت مرام علاقه و محبت بیحد، گذشت و اعتماد متقابل و احترام متقابل به شخصیت هم بنا شده بود.

در زندگی ما هیچ چیز یک طرفه نبود. زیرا محبت، گذشت و اعتماد یکطرفه نمی‌توانست باعث قوام و تحکیم عشق کم نظیر ما بشود. عشقی که می‌تواند مدل برای زندگی دیگران واقع شود.

ایمان دارم که عشق و علاقه تو نسبت به من نه تنها کم‌تر از مال من نبود بلکه بیش‌تر هم بود و همین امر مرا سوق می‌داد به این طرف که تو را روز به روز بیش‌تر دوست بدارم. تو از من از هر جهت به مراتب پاک‌تر و بی‌آلایش‌تر بودی. تو فرشته‌نی بودی که من قدرت را آنچنان که باید نمی‌دانستم. من همه افراد خانواده‌را به شدت دوست داشتم

خانواده ما جلوگیری کن. پیروز را خوب نگهداری نما. پایا و مامان را صمیمانه ببوس تو فرشته‌نی بودی که من قدر تو را آن طور که بایست ندانستم.

عشق و علاقه من نسبت به تو خیلی بیش از آن بود و هست که تظاهر داشت. تو احساسات وصف نکرده‌نی در من به وجود آورده بودی. من تو را بیش از همه و هر کس دوست داشتم و خوشوقت‌م که پیش از تو می‌میرم. بدان که تا آخرین لحظه عمرم به حزب وفادار ماندم. در تمام مدت زندان حتی یک بار هم اظهار انزجار و نفرت نکردم. دفاعیات من در دادگاه تجدیدنظر محکم، کوبنده و به هیجان آورنده بود رفقا به من می‌گفتند شاید کمتر دکترا حقوقی می‌توانست این قدر خوب از خود و از ما دفاع کند. آزموده مرا به هیأت بازپرسان به عنوان اژدها و به دادگاه به عنوان سخنگوی سازمان معرفی کرد. در بازجویی نوشتم که شاه را خائن می‌دانم و غیره. آزموده دهانش بازمانده بود برای این که من اولین نفری بودم که به قول او گستاخی نشان می‌دادم. من با عشق پاک تو می‌میرم. مرا به خاطر لحظاتی که تو را اذیت کرده‌ام ببخش.

می‌بوسمت

حکم اعدام ما در دادگاه تجدیدنظر ابرام و تأیید شد. به هیچ کس تخفیف ندادند. ما طبق قانون ۱۰ روز مهلت

سروان شهید احمد مهدیان



به من روح خواهد بخشید.
 تو این صفحات را که در آخرین
 روزهای زندگی نوشته‌ام به‌عنوان یادگار
 عشق ما در محلی محفوظ نگهدار و هر
 چند گاه یک بار آن را از نو بخوان.
 تو و پیروز عزیزمان را می‌پرستم
 و از سر تا پا غرق بوسه می‌کنم
 جعفر تو ۳۳/۸/۱۰

یقین دارم مبارزه را باشدت
 بیش‌تری ادامه خواهی داد زیرا به‌عوامل
 محرکه سابق عامل دیگری افزوده
 می‌شود. انتقام از قاتلین پرستنده تو.
 نسبت به اشتباهات دیگران، به‌ویژه
 مسؤولین و تقایص کار آشتی‌ناپذیر
 باش. مسئولیت را سرسری نگیر و با آن
 بازی نکن.

ولی تو برایم مقام دیگری داشتی. عشق
 تو همیشه به من روح و نیرو داده است.
 از مدت دستگیریم نیز عشق تو از
 مهم‌ترین عواملی بود که به من اجازه داد
 شرافت خود را حفظ کنم. من با ایمان
 به حزب و عشق آتشین تو و بدون
 دغدغه خاطر می‌میرم. فقط تأسفم در این
 است که نتوانستم بیش‌تر برای اجتماع
 مفید واقع شوم. مدت بس کوتاهی از
 عشق تو برخوردار شدم. بزرگ شدن
 پیروزمان را ندیدم. پس از خود سوز و
 گداز عجیبی برای تو و اقرباد خانواده
 باقی می‌گذارم. عشق ما عشق تراز نوین
 عشق متعلق به انسان‌های تراز نوین
 است. عشق ما زنده و جاودان خواهد بود.
 هنگامی که گلوله بدنم را متشک
 خواهد کرد. چهره تاپنساک، نجیب و
 ملکوتی تو در نظرم مجسم خواهد بود و

به‌عهده رهبران است که ما را اشتباه تربیت کرده‌اند.

۶ نفر از رفقا را که در اثر اغواء آزموده فرجام داده بودند صبح شنبه اعدام کردند محبی، کلالی، بیاتی، مهدیان، کلهری، بهنیا، مهلت ما روز یکشنبه تمام می‌شود. لذا صبح یکشنبه یا دوشنبه ما را اعدام خواهند کرد. ولی احتمال دارد زودتر هم بنمایند. ما را مجدداً زندانی انفرادی کرده‌اند و مانورهای می‌دهند تا مقاومت ما را در هم شکنند تا زودتر فرجام بخواهیم. انتظار مرگ را کشیدن کار مشکلی است. روحیه چند نفر از ما خراب شده است ولی من به آن‌ها روحیه می‌دهم و آن‌ها را به مقاومت تا آخرین لحظه تشجیع می‌کنم. جریان شاهپور علیرضا نتیجه عکس در کار ما داشته است. اگر دیدی اجازه ملاقات نمی‌دهند نامه بفرست من با فیلم تصویری خاطرات خوش گذشته خودم را سرگرم کرده‌ام.

می‌بوسمت

صبح ۳۳/۸/۱۰

نامه چهارم

۳۳/۸/۱۴

رفقای ک.م. (کمیته مرکزی) و ک. ا. (کمیته اجرائی) در گرداب اغراض خصوصی و حسابگری‌ها غوطه‌ورند. آن‌ها منافع نهضت را اغلب زیر پا می‌گذارند و آن را تحت الشعاع منافع

ما از صدر تا ذیل هم مسؤولیت را سرسری می‌گرفتیم. به‌سرنوشت افرادی که به‌سازمان اعتماد کرده‌اند توجه داشته باش. زیرا سرنوشت آن‌ها بستگی جدائی‌ناپذیری با سرنوشت نهضت دارد. باید برای تحمل فشارهای باز هم بیشتر در آینده آماده شد و سیستم قابل انعطافی به‌وجود آورده که فاجعه ما تکرار نشود. در صورتی که پس از مدتی مبارزه دیدی رهبران و مسؤولین بالا روش اصولی در مقابل انتقادات سالم ندارند و نمی‌خواهند خود را به‌هیچ عنوانی تصحیح کنند و با گرفتاری‌های داخلی نمی‌توانی مسؤولیت خود را آنچنان که هست انجام دهی بدون تأمل از مسؤولیت استعفا کن و مانند یک فرد ساده به‌مبارزه ادامه بده تا در صورت تکرار فاجعه‌ئی نظیر فاجعه ما وجدانت آرام باشد که در بروز آن سهم مؤثری نداشته‌ای.

در حالت اخیر اگر باز می‌بینی سازمان فقط ملعبه‌ئی در دست چند نفر اصلاح‌ناپذیر است و دیر یا زود به‌تحو قابل تأسفی متلاشی خواهد شد از آن استعفا بده و در بیرون به‌حفظ خود و تبلیغات انفرادی ادامه بده زیرا برای نهضت مفید فایده بیش‌تری خواهد بود. عاقبت کار ما می‌تواند برای تو از این نظر نتیجه قابل توجهی داشته باشد. ما گل‌های سرسید ارتش هستیم که از بین می‌رویم. در اثر لاقیدی رهبران و اشتباهات. اکثرخودمان نیز مسؤول هستیم. ولی مسؤولیت لاقیدی ما نیز

همین رفقا فردا که از جلوی سلول شان می گذشتم بوسه به من می فرستادند که خود برایم دردناک بود.

معنی مسؤولیت را وقتی فهمیدم که حکم اعدام مسؤول ساده حوزه را برایم قرائت کردند. به من گفתי که حسن فاجعه ما در این بود که نام امثال عطارد ها جاودان خواهد شد. این جملات را کسانی ادا می کنند که از فاجعه ما درس عبرت نگرفته اند و هنوز مسؤولیت را درک نکرده اند و سرنوشت نهضت را به بازیچه می گیرند. تو نمی دانی این سازمان چه اعمال مفیدی انجام داده و چه کارهایی می توانست در آینده انجام دهد. سازمان ما دژ مستحکم حزب در قلب دشمن بود. ما به طور متوسط سالی صد نفر را جلب می کردیم با توجه به این که تعداد افسران بیش از ۸ هزار نفر نیست می توانی تجسم کنی که چند سال دیگر سازمان چه قدرت عظیمی می شد. باری شما بازماندگان درس بگیرید. اگر می بینی ملعبه نمی بیش نیستی بیرون بیا و به مبارزه انفرادی ادامه بده تا وضع اصلاح بشود چه در این صورت مفیدتر خواهی بود. زندگی را مفت مبارز.

فکر می کنم اگر سازمان (مقصود سازمان زنان است) ارتباطات جنبی خود را با حزب در رده های بخش و محل قطع کند و فقط در رده ک.ا. با فردی مثل زارع تماس داشته باشد یعنی در حقیقت به صورت یک سازمان خیلی مستقل تری در آید و بر مبنای دیرکتیوهای واصله از فدراسیون برنامه هائی برای توسعه

خصوصی می نمایند. این چیزی نیست که امروز در زندان بگویم. بارها از آن ها انتقاد هم شد ولی گوش نکردند.

افسوس که فرصت نیست برای تو همه چیز را بنویسم. شاید تصور کنی از اینکه اعدام می شوم خیلی دلخور هستم بهیچ وجه. ولی هر وقت به فکر متلاشی شدن سازمانی که ثمره کار صدها رفیق بود می افتم، سازمانی که سنگر مستحکم در قلب دشمن بود، سازمانی که اعضایش کم نظیر بودند هر وقت به فکر پریشان شدن صدها خانواده می افتم جگرم آتش می گیرد. بارها انتقاد شدید کردیم که رهبری را تقویت کنید و راه حل های مختلف نشان دادیم ولی گفتند احتیاجی به آن نیست و رهبری حزب انجام می گیرد و بهتر از این در این شرائط ممکن نیست. در یک جلسه به طور جدی پیشنهاد کردم کنترل از پائین برقرار شده و ک.م. برنامه کار آینده و گزارش کار گذشته خود را به ما بدهد. رفقای دیگر گرچه موافق بودند ولی دنبالش را نگرفتند و آذر این مطلب را با وجود تکرار من نشنیده گرفت و جواب سر بالائی داد. حق این بود که همان وقت از مسؤولیت استعفا می کردم زیرا در پیش آمد فاجعه ما گرچه مسؤولیت مستقیم نداشتم ولی به هر ترتیب مسئولم. وقتی رفقا را درون سلول ها شکنجه می دادند و صدای ناله شان بلند می شد مثل این بود که جگرم را خنجر می ززند. فقط این موقع معنی مسؤولیت را فهمیدم که کار از کار گذشته بود.

دوم شاهپور غلامرضا بود. در سال اول شاگرد اول و در سال دوم دانشکده شاگرد دوم دسته پیاده شدم. در این سال حق مرا پایمال کردند. در سال ۲۷ يك دوره موتوروی دیدم و شاگرد اول شدم. در فرانسه دوره تخصصی پیاده و آموزش کوهستانی دیدم. ستاد ارتش درباره من بخشنامه‌ئی صادر کرده است که در منزل است از سال ۲۶ مطالعات چپی را بدون این که کسی مرا تبلیغ کند روی علاقه‌ئی که به مطالعه داشتم شروع کردم. در مهر ۲۶ وارد سازمان شدم و با سمت مسؤل اعضاء خوزستان به اهواز رفتم تا شهریور ۲۸ در خوزستان بودم. بعد به فرانسه آمدم. بعد از مراجعت به عنوان عضو هیأت دبیران انتخاب شدم تا روز دستگیری. از فعالیت‌های من در سال‌های اخیر با خبری. آذرمی‌داند که دموکراسی نوین ترجمه من است. صحبت‌های رفقا در دادگاه نباید ملاک قضاوت قرار گیرد. قبل از اینکه صدای گلوله قلب ما را ریش، ریش کند صدای شعار دادن ۶ نفر به گوش‌مان رسید.

مادر و پدر عزیز

ت. و پیروز را به جای من دوست و گرامی بدارید. ت. فرشته‌نیست قابل پرستش و احترام. از وسایل زندگی من هر چه که او مایل‌ست در اختیارش بگذارد. فرنچ و شلوار گاباردین مرا

۱۳۱

سازمان و بویژه تبلیغات حوزه بنماید و زارع اجازه ندهد که مداخلات بیجا در امور سازمان به عمل آید و سازمان زنان به صورت زانده حزب در آید هم خطر کم‌تری شما را تهدید خواهد کرد و هم سریع‌تر پیش خواهید رفت. از فرم‌های لگال استفاده هر چه پیش‌تر بنمائید. در این شرایط که متشکل کردن و سازمان دادن برای ارضاء يك خواست معین اشکال دارد در عوض زمینه چینی برای بیدار کردن و آشنا کردن زنان به حقوق خود که قدم اول راه مبارزه است کاملاً موجود است. کوشش خود را بیش‌تر در این را بگذارید.

کمد را ببر منزل و از آن استفاده کن ولی متوجه باش که رمزش کشف شده است و برای گذاشتن کتاب و مجله خوبست. ضمناً رمز آن را همه بازرسان منازل و مأمورین نمی‌دانند. در دفاعیات خود طلب عفو نکرده‌ام. اگر بعد از ما خواستند ترهاتی به نام ما قالب بزنند باور نداشته باشید. فقط خط ما و نوار ضبط صوت می‌تواند مدرک بشمار رود. بقیه‌اش همه جعلی خواهد بود.

بیوگرافی مختصر من

سال شش وارد دبیرستان نظام شدم. در آخر سال شاگرد سوم شدم. شاگرد اول شاهپور عبدالرضا و شاگرد

احتمال دارد که به مناسبت عزاداری دربار اعدام را یکی دو روز به تأخیر بیندازند شما تا آخرین لحظه‌ای که از مرگ ما اطمینان قطعی حاصل نکرده‌اید به فعالیت خود ادامه دهید. اگرچه این احتمال خیلی ضعیف است. شبیه شب به‌هوی دادن پیراهن این جا بیا و خبر بده که چه شد.

جمعه ۳۳/۸/۱۴

نامه پنجم

۳۳/۸/۱۵

مواد استنادی به‌همه ما ماده ۲ قانون مجازات مقدمین علیه امنیت کشور، قسمت آخر ماده ۶۲ قانون مجازات عمومی ماده ۶۷ همان قانون، ماده ۳۱۷ قانون دادرسی ارتش و ماده ۴۱۹ همین قانون بود. ماده اخیر را دادگاه بدوی وارد ندانست.

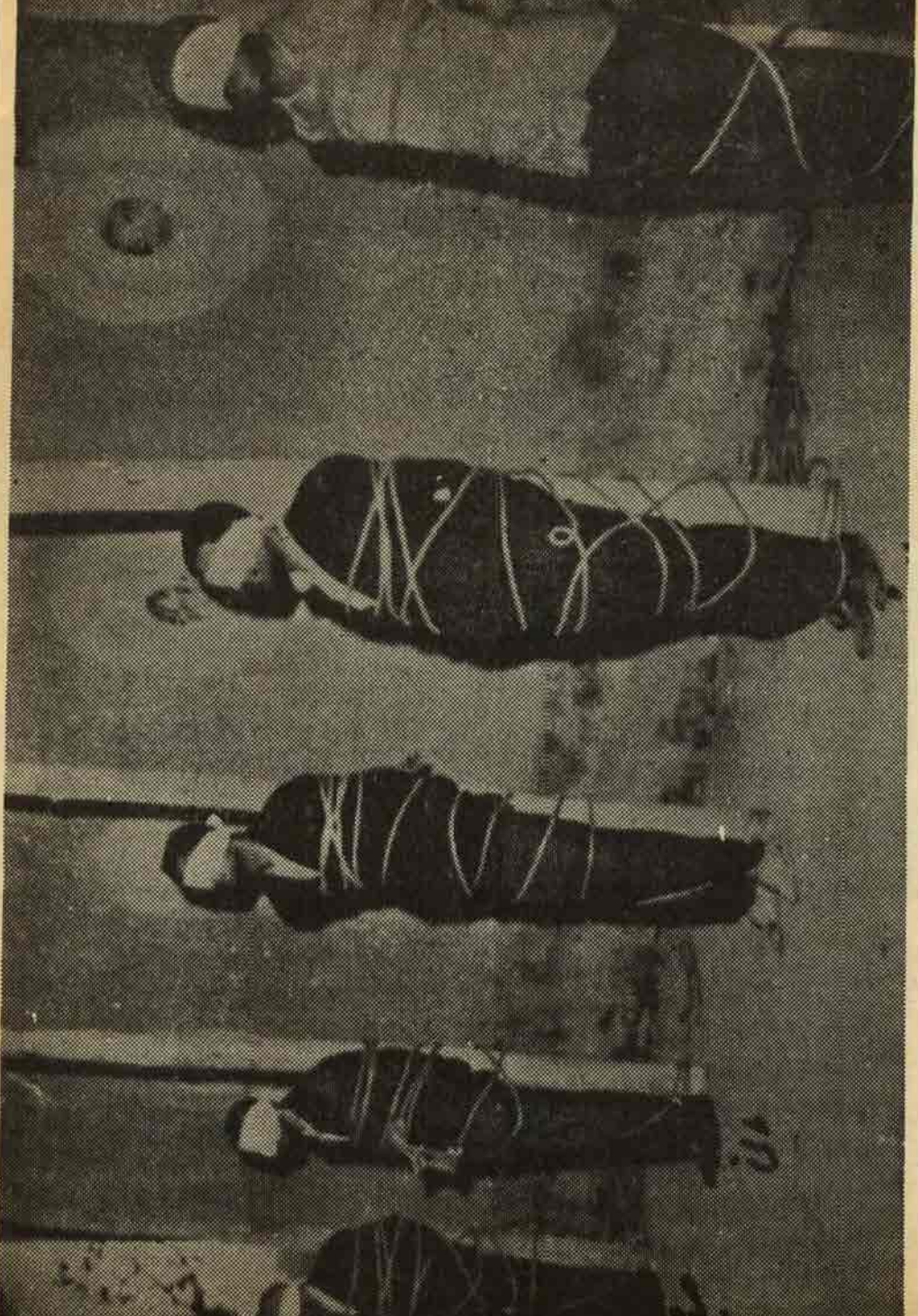
در مورد ماده ۳۱۷ من استناد کردم که فکر هیچ سوء قصدی علیه سلطنت در ما نبوده و به فرض محال بودن زمانی این ماده به‌ما می‌چسبد که به‌موجب ماده ۳۱۸ همین قانون و ماده ۳ قانون مجازات عمومی سوء قصد یعنی عملیات مسلحانه به‌زعم آن‌ها آغاز شده باشد. در مورد ماده ۶۲ قانون مجازات عمومی گفتم شما می‌گوئید ما در صمیمت افسران و افراد نسبت به کشور خلل وارد کردیم ولی دلیلی در دست ندارید. ضمناً اگر به فرض تبلیغات اشتراکی هم کرده باشیم به‌ماده

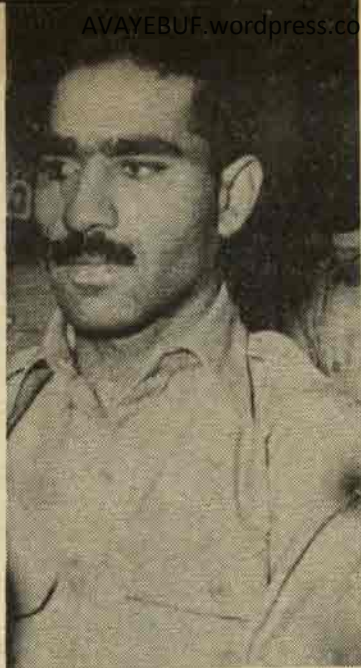
برای پیروز لباس درست کنید. همه عکس‌های مرا در اختیار ت. بگذارید. از عکس‌هایی که مشتری زیاد دارد ت. خواهد داد تا از روی آن‌ها چاپ کنند.

مامان و پاپا را صمیمانه از طرف من ببوس. من آن‌ها را قلباً و بدون هیچ گونه ریا مثل مادر و پدر خود دوست داشتم. زحمات و محبت‌های آن‌ها تا دم آخر در نظرم است. من در بازجویی خود پس از کسب اطلاع از کویل منزل بلوریان که دستگیر شده است و با توافق تنها مختاری و محقق آدرس منزل یک رفیق غیرنظامی که تخلیه شده بود داده‌ام. تو بدان گفتن آدرس منزل تخلیه شده باعث لو رفتن رفیق شد ولی در مقابل از زبان بزرگی جلوگیری کرد. رونوشت برنامه واصله از ف. را برای حسین بفرست. نامه قبلی (۱۲) صفحه رسید؟ در آن این طور تصحیح کن. پس از خبری که راجع به عدم دستگیری تو می‌شنوم...

آخرین مقاله‌ای که نوشتم مربوط به خودآموزی بود که حسین نوشته بود چند روز دیگر در نشریه تعلیماتی چاپ می‌شود. اگر برای سبزواری پیغامی هست در ظرف امروز بفرست شاید بتوانم به‌او بدهم. دیروز با او صحبت کردم.

می‌خواهم به‌من اطمینان بدهی که به‌خاطر لحظاتی که تو را ناراحت کرده‌ام مرا بخشیده‌ای و پس از من نیز درباره این لحظات هرگز فکر نخواهی کرد.





با قضات صحبت کرد و مطالب را به آن‌ها دیکته می‌کرد. با وجودی که سرتیپ کیهان‌خدیو را به‌عنوان بازپرس تعیین کرده بودند آزموده شخصاً از مسؤولین درجه ۱ بازپرسی می‌کرد کتک می‌زد و رکیک‌ترین فحش‌ها را می‌داد. در آن شب يك افسر به‌نام کشواد موی اسب و کرده‌اند تا اعتراف نماید. پس از صدور حکم اعدام آزموده افسران را اغوا می‌کرد که بلافاصله فرجام بدهند و می‌خواست سرهنگ جلالی را که نمی‌خواست بلافاصله فرجام بدهد کتک بزند. این‌ها باید منعکس شود تا مردم مطلع شوند. به‌خانم سرهنگ افشار بگو که او تا آخرین لحظه به‌حزب و عشق او وفادار بوده است و تربیت بچه‌ها را از او انتظار دارد و امید سعادت‌مندی او را دارد.

راجع به حقوق بازنشستگی از

۱ مقدمین می‌چسبید. اگر می‌گویند علیه شاه و سران ارتش تبلیغ کرده‌ایم که حساب اشخاص را نمی‌توان با حساب کشور یکی دانست. اگر منظور مقامات معین است مرا باید به‌موجب مواد قانون مطبوعات مجازت کنند. ماده مقدمین را رد کردم به‌این ترتیب که رأی دیوان عالی کشور را دلیل آوردم که رویه حزب را اشتراکی نمی‌دانند. در مورد تبلیغات علیه شاه گفتم حساب شاه را از سلطنت باید جدا دانست و مخالفت با شاه به‌معنی مخالفت با سلطنت محسوب نمی‌شود. این خلاصه دفاع قانونی من بود. به‌ما تا روز آخر کاغذ و قلم برای تهیه دفاع ندادند. هیچ نوع مدرکی در اختیار ما نگذاشتند. در دادگاه بدوی وکلای مدافع تسخیری ما فقط چند دقیقه با ما صحبت کردند (قبل از تشکیل جلسه دادگاه). در دادگاه تجدیدنظر فقط در هنگام تشکیل جلسه آن‌ها را دیدیم. پس از تعیین وکیل مدافع حق داریم که در معیت آن‌ها ۵ تا ۱۰ روز پرونده را مطالعه کنیم. این اجازه را ندادند. مهلت حداقل ۵ روز را نیز رعایت نکردند و کلاً جز يك یا دو نفر فاقد هرگونه اطلاعات قضائی بودند و گاهی رسماً یا تلویحاً علیه ما صحبت می‌کردند. دادگاه را سری کردند تا ما حرف واقعی خود را به‌گوش کسی نرسانیم. آزموده گذشته از این‌ها از تریبون دادگاه به‌ما اتهامات بی‌ناموس، لامذهب، جاسوس، بیشرف و خائن به‌کشور را داد که همه را رد کردیم. آزموده رسماً در پایان جلسه تجدید نظر

شهادت نورالله صفا



پدرم پیرس و به خانم افشار بگو. ساعت ۱۶ همگی فرجام دادیم. روحیه ما خوب است و امروز به تنها چیزی که فکرمی کنم مرگ است. لذت ملاقات دیروز در تمام مدت روز از نظرم محو نمی شود. چهره ملکوتی تو پیوسته جلوی نظرم است. پیروز مرتباً در نظرم جلوه گر می شود که می خوردو با پاهایش بازی می کند. فکر می کنم که عشق تو چه احساسات عجیب و چه نیروی در من ایجاد کرده است به احتمال زیاد فردا صبح و به احتمال کم پس فردا صبح ما را اعدام خواهند کرد.

تو و پیروز را غرق بوسه می کنم. در فکر تندرستی و آزادی خود باش.

۳۳/۸/۱۵

به کمیته مرکزی

۳۳/۸/۱۵

حسین عزیز،

من در واپسن روز زندگی خود این نامه را از طرف شهیدان خطاب به رفقای ک.م. (کمیته مرکزی) می نویسم. نخست سلام های آتشین ما را بپذیرید. دیگر آن که بدانید رفقا تا آخرین دم به حزب و شما وفادار ماندند. ما از مرگ به جهتی اندوھناک و به جهتی خوشحالیم. اندوھناکیم که چرا نشد بیش تر به حال حزب مفید باشیم. خوشحالیم از این که مرگ پرافتخاری نصیب مان شده است.

گفته های رفقا در دادگاه ملاک قضاوت شما درباره آن ها واقع نشود. آن ها نظر حزب را دائر بر اینکه پس از دستگیری اظهار تنفر بکنند بد تعبیر کردند. بهر حال ۶ نفری که هفته قبل اعدام شدند دارای روحیه خوب بودند و پیش از این که صفر دلخراش گلوله هائی که بدن آن ها را مشبك می کرد به گوش ما برسد صدای شعارهای آن ها ما را تکان داد و به هیجان آورد.

خاطره شهیدان را گرامی بدارید. خانواده های داغدار آن ها را دلداری دهید. حتی المقدور از پریشانی خانواده آن ها جلوگیری کنید. نکات زیر را به عنوان وصایای ما تلقی کنید: فاشیسم را بشناسید و حزب را برای تحمل ضربات سخت تر آماده کنید و پیش بینی های لازم را بنمائید. با جاسوسان و خیانتکاران در درون حزب



از راست به چپ: نفر اول سرگرد شهید محمدرضا بهنیا
نفر سوم: سرگرد شهید جعفر وکیلی در دادگاه

به شدت مبارزه کنید. و این را از مهم ترین وظایف خود بشمارید. در انتخاب کادرها دقت و باز هم دقت کنید. کنترل و به ویژه کنترل از پائین را توسعه دهید و تحکیم کنید. انتقاد از پائین را تشویق کنید. و به آن میدان دهید. رهبری را به هر نحوی که می دانید تقویت کنید هرگونه اغراض و منافع خصوصی را تحت الشعاع منافع حزب قرار دهید. در این مورد سرمشق و نمونه زنده باشید. گزارش کار گذشته و برنامه کار آینده را به هر نحو که مقتضی است مرتباً در اختیار ارگان های پائین بگذارید و از آن ها بخواهید که بحث و انتقاد کنند. در بالا بردن سطح تعلیمات خود و رفقا جدیت نمایند. رهبری دسته جمعی را در حزب رواج و توسعه دهید. یکبار دیگر تکرار می کنم فاشیسم را بیش و باز هم بیش تر بشناسید و حزب را برای

مبارزه در شرایط فاشیستی آماده کنید. ما فردمردانه به میدان خواهیم رفت و با اطمینان کامل به پیروزی نهائی شما جان خواهیم سپرد از طرف همه شهیدان دست تان را صمیمانه و گرم می فشارم و روی تان را می بوسم.
موفق باشید.

به دنبال مطلب آقای دکتر فریدون آدمیت، یکی از خوانندگان گرامی ما چند صفحه از کتابی را که به نقل بخش اصلی ادعانامه دادگاه انقلابی در مورد شیخ فضل الله نوری پرداخته برای ما فرستاده است که عیناً به چاپ می‌رسد. متأسفانه ایشان قید نکرده‌اند که این صفحات از کدام کتاب برداشته شده.

محاكمه و اعدام

حاج شیخ فضل الله

مجتهد نوری

روز دوم فتح طهران، محکمه انقلابی در عمارت جنوبی میدان توبخانه با عضویت رؤسای مجاهدین تشکیل گردید و به همان نحوی که صنیع حضرت و آجودان‌باشی را محاکمه کردند و به‌دار زدند حاج شیخ فضل الله را هم حاضر و محاکمه نمودند.

دادستان آقا شیخ ابراهیم زنجانی مجتهد [بود] که در نجف زمان تحصیل با مرحوم آقای حاج شیخ فضل الله هم‌دوره بوده‌اند. چون ادعانامه دارای مقدمه طولانی بود و درجش هم چیزی بر معلومات خوانندگان اضافه نمی‌کرد لذا از آن صرف‌نظر [شد] و اصل ادعانامه را که دادستان از محکمه تقاضای اعدام متهم را نموده ذیلاً از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانند.

وقتی که شدت ظلم وجور مقتدرین و عالم نمایان با احکام ناسخ و منسوخ و ناحق ایشان و تعطیل احکام اسلام و هرج و مرج امور خاص و عام در ایران به نهایت شدت رسید، عموم خلق علاج را به مشروطیت دولت دیدند که اساس آن این است که تصرفات امرا و عالم نمایان و پادشاه در نفوس و اعراض و اموال خلاق به‌طور دلخواه مطلق نبوده حدی در تصرف پادشاه و حکام و امرا و دیگران باشد و احکام همیشه چنانچه در اسلام مقرر است فرقی بین سیدقرشی و غلام حبشی نگذارده در حق همه جاری شود.

از این که وقتی مقتدرین مرتکب فساد بشوند معنی نباشد ولی ضعیفان در مقابل مجازات شوند، و همیشه در کمال راحت و معبودیت دسترنج دیگران را کرانه به مصرف عیش و نوش رسانیده و ایشان را در ذلت و بدبختی نگاهداشته و همیشه آن‌ها را برای حفظ خود به میدان نیستی روانه می‌نمایند، لذا باید جمعی از عقلا از طرف مردم جمع شده و مشاوره در اصلاح امور مملکت و معیشت و حفظ آب‌و‌خاک و دفع تعدی متعديان نموده و نگران باشند که آنچه مردم به عنوان مالیات برای حفظ امنیت می‌دهند به مصرف عیاشی نرسد.

مظفرالدین شاه و بعد از او محمدعلیشاه مخلوع این استدعای ملت را قبول کرده قانون و عهدنامه اساسی را امضاء کردند و جناب عالی هم با چند نفر از معروفین علما در استحکام این اساسی دخالت داشته و زیاده از هشت ماه اغلب خودتان حاضر مجلس شورای بودید و یا حضور شما و جمعی دیگر مواد قانون اساسی نوشته شده و با تصحیح شما انجام گردیده چه شد که ناگهان شق عصای امت نموده ایجاد خلاف میان مردم نموده و علم مخالفت بلند کرده جمعی از اشرار را به دور خود جمع کرده و مفسد عظیم و علت اولیه خونریزی پنجاه هزار نفر نفوس ایرانی بی‌گناه و هنگ اعراض و رعب قلوب و سلب بیش‌تر از صد کرور اموال و تخریب آبادی‌ها گردیدید؟

اگر این عنوان حرام بود، چرا خود هشت ماه در استحکام آن کوشیدی؟ و اگر حلال و واجب بود، چرا با آن شدت مخالفت نمودی و مردم را به ضدیت یکدیگر دعوت فرمودی؟ چرا بعد از این که اظهار مخالفت کردی مکرر به تو نصیحت کردند، یک شب خود من بودم در خانه میرزا سید محمد طباطبائی، و سید عبدالله بهبهانی هم با بیست و پنج نفر از معتبرین و کلا حاضر بودند که قسم غلیظ و شدید در حضور کلام الله مجید یاد کردید که خیانت به ملت نکرده و همیشه موافقت با مشروطیت نمائید.

چه شد که بعد از چندی مجدداً قسم و تعهد را شکسته ندای فساد دادی و چادر مخالفت زدی، بعد جماعتی را گردآورده گفتی خلاف من فقط در سر آن يك ماده قانون اساسی است، که باز جمعی همان ماده را برداشته در خانه خود آوردند، بنده هم بودم، و به اتفاق بیست نفر از وکلا مدلل کردیم که همان ماده، همان طور که نوشته شده، باشد باز قرآن حاضر کرده قسم مؤکد یاد کردید که دیگر ابداً مخالفت نکنی و فردایش به مجلس بیایی.

به‌ناگاه قسم و عهد را شکسته به حضرت عبدالعظیم رفتی، کتباً و نطقاً چه اقترا|ها| که به وکلانزدی! چه فساد بود که نکردی! به چه دلیل بی‌دین و دهری خواندی؟ آیا تصور کردی که در قانون انتخابات به عموم اهل ایران دستور العمل داده شده که هر کس را متدین و امین دانند انتخاب نکنند؟

آیا همه مردم بی‌دین و ایمان بودند که بایی را انتخاب کردند؟ یا سایرین غیر بایی بودند و در میان خود امین را غیر بایی نیافتند؟ یا این که خاصیت دیوارهای بهارستان

بود که کسانی که آنجا آمده بودند بعد از چند ماه به واسطه پول‌هائی که شما گرفتید بابی شدند؟

در حضرت عبدالعظیم هر مجمع فساد که شد شما رئیس آن بودید. جمعی از اوباش مفتخوار را از چند هزار تومان تا چند دینار خرج می‌دادید؛ آیا این پول‌ها را که به شما داده بود که فساد کنید؟ آیا از خود می‌دادید؟ اگر از خود می‌دادید جناب عالی هم مثل من از عتبات در حال فلاکت عودت کردید، این پول را از کدام تجارت و یا صنعت یا کسب گرد آوردید؟ به چه دلیل در پیش چشم خودت فقرا وضعفا و ایتم با کمال عسرت معیشت می‌کردند و تو این اموال فقرا را ضبط کرده زیاده از عیش با وسعت در چنین مقام به اشرار می‌دادی؟

اگر شما مشروطیت را حرام دانستید، دیدید که عموم علماء مرجع تقلید عتبات و سایر بلاد اسلام ایران، جز چند ریاست طلب دنیا پرست، همه آن را واجب دانستند، و اقلانۀ عشر مردم ایران در طلب آن جان می‌دادند. آیا ممکن است حرمت چنین چیزی ضروری دین باشد تا منکر آن کافر و مرتد و مستحق قتل گردد؟ نهایت این که بی‌انصافی کرده می‌گفتند مسأله خلافی است، رای من این است که باید تائید مقتدرین و ظلام کرد. در چنین مسأله خلافی مخالف آن عاصی نیست تا چه رسد به آن که کافر باشد.

بعد از آن که آن مقدار پول‌ها که گرفتید در حضرت عبدالعظیم به مصرف فساد رسانیدید، نمی‌دانم چه قدر ذخیره کردید؟ و بالاخره از آنجا مأیوس شدید. این حرام که می‌گفتید، کم‌کم حلال شد و سکوت جایز گردید، زیرا شما تابع اشارات بودید. در واقعۀ میدان توپخانه نمی‌دانم وجه ماخوذی به چه کثرت بود که به آن شدت اقدامات وحشیانه و متجاهرانه نمودید. خود را رئیس اسلام نامیده با مهتر و قاطرچی و ساربان و کلاه‌نمدی‌های محلات و اشرار همدست شده چادر در میدان زده در حضور مبارک شما، آن اشرار، مستانه فریاد «ماچای و پلو خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم» بلند کرده و همه قسم رذالت و فحاشی کردند و چند نفر بی‌گناه را کشتند و به اشاره و سکوت شما از درخت آویخته چشم مقتول را با خنجر در حضور عالی درآوردند. بفرمائید آن مقدار مصارف که به آن جمعیت با شرارت صرف می‌شد و جناب عالی شرکت داشتید از چه محل حلال بود؟ تلگرافات افساد شما به شهرها، در تلگرافخانه‌ها موجود است. کدام افساد و شرارت را در آن چند روز محض میل محمدعلی میرزا فروگذار کردید؟ آیا می‌توان گفت این است حمایت اسلام؟ شما را بهر چه اعتقاد دارید قسم می‌دهم اگر حضرت پیغمبر یا امام علیه‌السلام حاضر بودند، آن مجمع شما را به چه نام می‌دادند؟ بعد از این که از فساد میدان توپخانه نتیجه مطلوبه حاصل نکردید، با دست‌های مخفی که هشیاران می‌دیدند، در همه قسم فساد و هرج و مرج در اجتماعات و انجمن‌ها و اغتشاش بلاد و معشوش کردن ذهن محمدعلی میرزا و تقویت او به مخالفت با ملت

اقدام کافیه گردید.

در بیرون رفتن محمدعلی میرزا از شهر به باغ شاه، و ترتیب مقدمات تخریب مجلس شورا و محل امید ملت ایران به دست شایشال یهودی و امیربهادر و مفاخرالملک وصنیع حضرت و مجدالدوله و حاج محمداسمعیل مغازه و امثال ایشان، سرسلسله شما بودید و اکثر دستورات عملها را شما می دادید.

آیا در شکستن عهد و قسم و توپ بستن به خانه خدا و قتل نفوس و هتک قرآن و زدن اقرا و بهتان به وکلای مردم بی تقصیر و کشتن آن جمع کثیر، محمدعلی میرزا را مصاب می دانستید یا مخطی؟ اگر مخطی می دانستید چرا نهی نکردید؟ اگر قدرت نداشتید چرا مثل ملت علم مخالفت و اعتراض و تحصن به حضرت عبدالعظیم و جمع کردن مردم و جلوگیری از منکر و رفع فساد نکردید؛ بلکه باکمال خرمی و انبساط به تبریک رفته و اظهار شادمانی کردید و تأیید شدت هائی که کردید نمودید؟

آیا قتل نفوس و گرفتاری و تبعید محترمین، تصرفات در اموال ملت که ذخیره چندین ساله ایرانیان بود، و اخذ نقدی بر حکومتها و اعطاء مناسب، و تصرفات در خزانه و مالیه مملکت از مالیات و گمرک و تلگرافخانه و غیره، و اتلاف اشیاء ذخیره، پامال کردن اسلحه قورخانه و تقویت فرستادن علیه شهر معتبر ایران - تبریز - که چندین هزار ضعفا و عجزه و نسوان و اطفال دارد و در خانه خود نشسته هجوم بر کسی نمی کردند بلکه در مقابل زورگویی آنها از خود دفاع می کردند؛ این فرستادن توپها و افواج و امثال رحیم خانها و بستن راه آذوقه بر مردم یک شهر، و تخریب و غارت دهات آذربایجان و هتک نسوان و تصرف در تمام امور و اموال مردم به هوای نفس به دست محمدعلی میرزا و مشیرالسلطنه و قوامالدوله و مجدالدوله و امیربهادر و سایر شرکاء که بودند، آیا سلطنت مشروعه عبارت از این گونه کارها است؟ اینها را شرعی و مصاب می دانستید؟

اگر شرعی نمی دانستید به خط خود نوشته بدهید. اگر شرعی نمی دانستید به چه جهت تأیید می کردید و شب و روز با مشیرالسلطنه و امیربهادر ترتیبات می دادید؟ لامحاله مشروطیت از این حرام تر نبود، پس چرا برای منع این کارها اقداماتی نکردید، به حضرت عبدالعظیم نرفتید و به میدان توپخانه جمع نشدید و فریاد نکردید؟

در این استبداد صغیر چه پولها از مردم برای احکام و توسط و نصب احکام و اعطای مناصب گرفتید؟ و چه پولها از مال ملت از دست محمدعلی میرزا گرفتید؟ اگر راست بگوئید، باید بیش از صد هزار تومان از این میان برده باشید. آخر این چه بیرحمی است! این مال رعیت بیچاره است. بگوئید کجا ذخیره شده؟ بدهید به هزار قسم مورد حاجت خرج کنند. این وسط چه تحریکاتی شما و امام جمعه (حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه) با میرزا حسن تبریزی و ملا باقر زنجانی و سایر علما نمایان و اشقیاء کردید!

تلگرافات و مکتوبات شما، همه را در دست دارند که القاء فساد کرده به شرکت ایشان خون‌ها ریخته و خانه‌ها برباد دادید و آتش به دودمان‌ها زدید که هنوز دود آن فضا را تیره کرده. مگر این مردم بیچاره به شما چه کرده‌اند؟ مگر از برکت مال و خدمات ایشان محترم و مکرم و صدرنشین و معبود و مسجود و نافذالکلمه و صاحب مال و عیش و پارك نشدید؟ آیا جزای خدمات این مردم بیچاره این بود؟

این قتال میان لشکری که محمدعلی میرزا و امیربهادر جمع کرده به تبریز فرستادند و در آن جا پسران ملك جنگ کردند، حکم خداوند این بود که اصلاح در میان این دو طایفه کنید. چه اصلاحی کردید؟

آیا به قدر سعی در کشتن ملك المتکلمین و میرزاجهانگیرخان و قاضی قزوینی اقدام کردید؟ بفرض عدم اصلاح، حکم خداوند این است که هر يك از این دو دسته را یاغی بدانید یا او جنگ کنید. شما آیا تیریزی‌ها را که در خانه خود نشسته بودند و یا سرداران ملت را که می‌خواستند به این شهر آمده مطالب خود را بگویند و جلو راه ایشان را گرفته مانع شدید، اگر این‌ها را یاغی می‌دانید پس چرا مخلوط سرباز و قزاق و الواط صنیع حضرت شده با آن‌ها جنگ کردید؟

اگر لشکریان امیربهادر را یاغی می‌دانستید چرا با ملت موافقت نکرده با آن‌ها جنگ نکردید؟ نگویند چون عمامه داریم و زحمت و مشقت و سینه به گلوله دادن و در مقابل آفتاب در خالک خوابیدن را به سرباز داده‌ایم و خود باید از لذایذ متعمع باشیم. مگر حضرت پیغمبر و علی علیه‌السلام عالم نبودند یا عمامه نداشتند که اسلحه برداشته جهاد می‌کردند؟

بعد از توب بستن مجلس و مسجد و هتک قرآن و قتل نفوس، چه محبوبیت در برابر محمدعلی میرزا پیدا شد که شما شب و روز و اکثر اوقات را با محمدعلی میرزا و امیربهادر، و غالب اوقات در کالسکه مشیرالسلطنه تشریف برده خلوت‌ها کرده و نقشه برای تخریب بلاد و تعدب عباد کشیدید؟ با آن همه قدس و مسجد و عمامه، علناً بر عداوت حجج اسلام و آیات الله فی‌الانام که مرجع خاص و عام در عتبات مقدسه هستند اظهار عناد کردید بلکه تفسیق هم نمودید.

آیا مجدالدوله، امیربهادر، و ارشدالدوله را بهتر از مرحوم حاج میرزا حسین و آقای خراسانی و آقای مازندرانی تصور می‌کردید؟ چرا خود و امثال خودتان از ملاحی و رشوه‌گیر، اجتماع کرده کنکاش‌ها برای سختگیری به مردم و اذیت عدالت طلبان می‌نمودید؟ آزاد حرف می‌زدید و هر کجا می‌رفتید، اما بندگان خدا را از اجتماع و مراد به با یکدیگر و گفتن حرف حق منع می‌کردید؟ در این سیزده ماه چه قدر سرباز و قزاق مسلح در هر معبر گماشته هر نوع اهانت و خواری به مردم کردید؟ اگر آزادی در حرکات خوب است، چرا مردم را منع می‌کردید؟ بد است، چرا داشتید؟

وقتی محمدعلی میرزا اعلان کرده بود ۱۹ شوال انتخابات و افتتاح مجلس شورا

است. شما امثال خودتان را که برای يك فلوس از دين و مذهب دست می‌کشند جمع کرده برضد عموم ملت ايران و تمام مسلمانان عالم و علمای عتبات و علمای بی‌غرض احکام نوشته و مهر زده و گفتید باید مشروطه داده نشود، مشروطه حرام است. از طرف ملت گفتید مردم نمی‌خواهند. باین‌که از آفتاب روشن‌تر است که همه عمداً از روی کنکاش محض دریافته‌اند این‌ها جزئی‌وجه رذالت بود مسلماً شما حرام دانسته ردع کردید.

شما که خود را از رؤسای اسلام نامیده و می‌گوئید نهی از منکر می‌کردید. آیا چرا سایر منکرات را ردع نکردید؟ آیا این حبس و زجرها و گوش بریدن و دهان توب گذاردن و مهار کردن و جریمه‌ها و رشوه‌ها و غارت‌ها و تعرض به عرض مسلمانان و چوب بستن و شلاق زدن و شکنجه کردن و داغ نمودن و تعطیل حدود اسلام و مساجد و احکام و رشوه و شهادت ناحق و ناسخ و منسوخ و خوردن اوقاف، وصیت‌های اجباری، و جمع مال فقرا و صرف تجملات و فسق و معصیت‌های واضح و تعطیل مساجد، منکرات نیستند؟ چرا به نهی وردع اقدام نکردید و مضبطه نوشتید و فریاد «نمی‌خواهم» بلند نکردید؟ همه را برسر عدالت و حقانیت نیاوردید؟ مرتکب خمر و هر معصیت بلکه هر کافر و مرتد در امان بود؛ ولی مشروطه‌خواه در امان نبودند. حتی این که مردم برای خلاص شُرور شما زیر بیرق فرنگی‌ها و کفر رفتند و به بلاد خارجه گریختند و در پناه خارجه درآمدند، معذک امان نیاقتند. مثل دوستداران اهل بیت در زمان معاویه.

شما گفتید مشروطه‌خواه واجب القتل است و کافر است. - آیا تمام رعایای عثمانی و نُد عُشر ایرانی و تمام مسلمانان هند و قفقاز و مصر و افریقا، تونس، الجزایر، ترکستان، و سایر بلاد که شب و روز برای آزادی از قید عبودیت کوشش می‌کنند و نشر عدالت را می‌طلبند، همه کفار و واجب القتل هستند جز شما و اشرار و حامیان ظلم و استبداد و معاونان شر و فساد؟ نعوذ بالله من شر الفساد! آیا شما چرا در همه اقدامات محمدعلی میرزا و امیربهادر و مشیرالسلطنه و مجدالدوله از همه پیشقدم‌تر و نقشه‌کش‌تر بودید؟ اِهلاک و تخریب آذربایجان و فشار به اهل طهران و جعل اکاذیب بی‌پایان، مواضعه با بدخواهان ایران از اتباع خارجه و فروختن این مشت خاك و تنگ‌گیری به متحصنین سفارت عثمانیه و مانع شدن مردم از تحصن و منع آذوقه از ایشان مدتی، بلکه کنکاش در قتل ایشان به ارسال مارها و عقارب و همه قسم تهدید و تعرض.

آیا شما امر کردید به شکستن نمره‌های درهای عمارات مردم که مبلغی به‌جای آن‌ها صرف شده بود؟ آیا آن‌ها غیر از این که مسبب هدایت جوینده می‌شد ضرری داشت؟ شما که این قدر دقت داشته‌اید چرا از اجتماعات براستماع نقالی و دروغ پردازی‌ها، بلکه بیع مسکرات و سایر معاصی را منع نکردید؟ چرا از تخریب در و دیوار و سقف مجلس شورا مانع نشدید؟

اگر مال محمدعلی میرزا بود، تضييع مال بود؟ اگر مال دیگری بود، ظلم و عدوان؟

به چه جهت توپ بستن به خانه ظل السلطان و ظهیرالدوله و سایر خانه‌ها و غارت اموال آنها و میرزا صالح خان حلال شد و از جناب شما اقدامی در منع دیده نشد، بلکه ترغیب و تحریک نمودید و می‌گفتید شما برای حفظ اسلام می‌روید خانه خدا به کمک، تا این که ایشان موفق شده مسلمانان را بکشند؟ چه تورا واداشته بود که با آن که خود را حجة الاسلام می‌خواندی، شب و روز با مشیرالسلطنه و امیربهاذر و مفاخرالملک و صنیع حضرت و مجلل و امثال ایشان در دربار و خانه خودت خلوت و کنکاش کنی؟ با این که خودتان معاشرت با مجباران را ممنوع و خلاف شئون علمای دین بلکه از جمله اعانت به عدوان می‌شمردید.

چگونه ایشان حامی اسلام و علمای عتبات مخرب اسلام شدند؟ چگونه [وقتی که] کلاه‌نمندی‌ها فریاد می‌کردند «ما دین می‌خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم» با ایشان بودید، اما جمعی از ولایات، که هریک را اقلا ده هزار نفر منتخب و متدین دانسته‌اند، ایشان را بایی و هرهری و مخرب شرع می‌نامیدید؟ چرا محمدعلی میرزا را گول زده و مانع شدید که وفای به عهد نکند و سبب این قدر خونریزی بزرگ در ایران و ویرانی هزاران دودمان بلکه دخول خارجه به خاک ایران و توحش مردمان شدید؟

این‌ها به‌یک طرف. بدترین جنایت این که نقشه قتل و دستگیری را در مقام محترم حضرت عبدالعظیم خصوصاً با آقا سیدعلی آقا یزدی کشیدید، و مفاخر الملک و صنیع حضرت را با اشرار ناپاکار سیدکمال و سیدجمال واداشتید که شبانه ریختند بیچاره میرزا مصطفی آشتیانی و میرزاغلامحسین و رفیقان ایشان را با موحش‌ترین وضعی به قتل رسانیدند. چرا با همه این که دیدید تمام ولایات ایران به‌هم خورده و هیجان ملت از قتل جوانان امت به نهایت رسیده اعلام عمل به قانون اساسی را می‌طلبند، و محمدعلی میرزا جز قبول علاجی نداشت و اعلام کرد، باز تواز خون مردم ایران سیر نشده اصرار داشتی که حرام است، و هم مسلکان خود را جمع و کنکاش داشتی که بازی‌ها در آورده فریاد «ما پول و پلو خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم» بلند کنید؟ حتی این که تمام مردم دانستند به دستور شما صدتوب تزیب از بازار گرفته قاطرچی و مهتر و بنا را عمامه‌ای کردید و باطل‌الحسر این نقشه را بکار بردید.

چرا بعد از اعلان قانون اساسی در ماه ربیع‌الثانی، با آن همه زحمات ملت و تشکرات که از این اعلان گردید شروع شد که شورش بلاد تمام بشود، بازهم شماها - که عمده خود شما بودید - نگذارید محمدعلی میرزا که همه بلاد از دستش رفته و طهران مانده بود، آن وقت جلب قلوب ملت کرده و بلاد را امتیث داده به‌طور حقیقت اقدام به معیث کرده و فساد را خاتمه دهند؟ بلکه برای حفظ منافع خودتان سلطنت او را فدا ساخته و واداشتید تا به همان تنها کتابت قناعت کرد، ابدأ تغییری به وضع استبداد و سختگیری نداد و قدمی برای مستدعیات ملت برنداشت تا بالاخره ملت مجدداً مایوس شدند و چاره را منحصر به علاج قطعی دیدند.

چرا بالاتر [از] همه خیانت‌ها طرح و نقشه ریختید که بلاد اسلام را به دست خارجه بدهید و دیگران را بر ایرانیان حکم روا سازید؟ تمام سعی شما و تهدید ملت منحصر به فروش مملکت بود که التجا به دیگران قرار دادید. در باطن اجانب را دعوت به مملکت کردید، و با کمال بشاشت و خرمی اظهار و انتشار دادید که سالدات چنین و قزاقی چنان؛ مثل این که برادران عزیز خود را به مهمانی خوانده‌اید! البته با این نقشه توو شرکاء تو بود که محمدعلی میرزا اقدام به جنگ اخیر با ملت کرد. و تو بزرگوار، دوست تفنگ گرفته به دست اشرار سپرده و در خانه خودت جمع و سنگربندی کردی که ملت را بکشی و از هر نوع اقدام مضرری کوتاهی نکردید. به چه دلیل اسلحه ملت را به تصرف اشرار داده و آن‌ها را تحریص به قتل ملت کردید؟ چرا تو یا همدستان معیت، و محمدعلی میرزا را اقلاً در آخر وقت دعوت نکردی که لامحاله شرف يك دودمان سلطنت را نبرده پناه به دولت اجنبی نبرد و لامحاله باملت معیت کند و یا تسلیم ملت شود؟ آیا این ملت نجیب گمان داشتی با او محترمانه معامله نکنند؟ یا این که يك مرده به نام به که صدزنده به ننگ؟

اتهام نامه در يك محیط بهت و سکوت قرائت شد. حاج شیخ فضل الله به دقت به مندرجات آن گوش می‌داد. پس از خاتمه قرائت ادعای نامه یا اتهام نامه مذکور، چند دقیقه صحبتی به میان نیامد. همه منتظر بودند که شیخ در مقابل اتهامات مندرجه در لایحه چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد و چگونه از خود دفاع خواهد کرد. ولی شیخ ساکت بود.

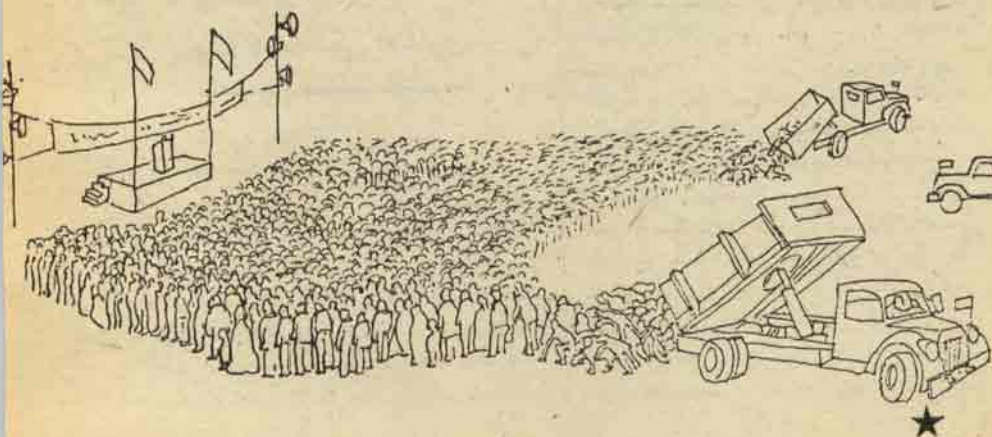
مستعان الملك - رئیس کمیته جهانگیر، که از طایر مشروطیت خود شاهد و ناظر کلیه وقایع و حوادث بود و از مردان با ایمان به مشروطیت و آزادی بود و فقط چند نفری مانند مستعان با حقیقت و راستگو و با علاقه در این راه جانفشانی و استقامت می‌کردند که مردم حاضر به همراهی می‌شدند - به شیخ فضل الله گفت که: «در مقابل اتهامات وارده که قرائت شد چه جواب می‌دهید؟»

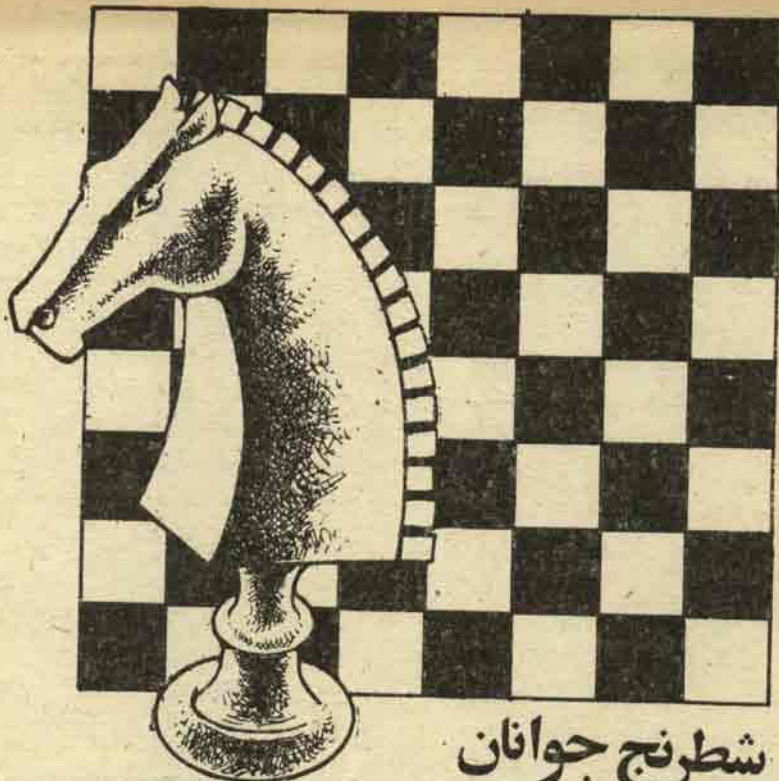
مطالبی که در اتهام نامه قید شده بود بر دو نوع بود: بعضی‌ها به درجه‌ئی مسلم و غیرقابل انکار بود که شیخ جوابی بررد آن‌ها نداشت. مثلاً واقعه میدان تویخانه و منبر رفتن شیخ، و تکفیر کردن مشروطه‌خواهان، و بی‌دین خواندن و کلاه، و تشویق کردن الواط و اشرار و اوباش برضد مجلس، و یا رساله در تحریم مشروطیت که به خط خود نوشته و در همه بلاد منتشر شده بود، و همچنین تلگرافاتی که به روحانیون شهرستان‌ها کرده بود و آن‌ها را به مخالفت با مشروطیت تحریک نموده بود که در موقع تصرف تلگرافخانه به دست مجاهدین افتاد، و فتوائی که به امضاء خود و جمعی از علمای مستبد طهران نوشته در باغ‌شاه تسلیم محمدعلی‌شاه کرده بود، و اعلامیه‌هایی که به امضاء خود در حضرت عبدالعظیم و مدرسه مروی منتشر نموده بود و از این قبیل... دیگر، سؤالات

قابل دفاع بود که شیخ می‌توانست رد یا انکار کند.

قسمت اول را، چون نمی‌توانست تکذیب کند جواب داد: «من مجتهد هستم و برطبق الهامات قوه اجتهادیه و شمر فقاہت راهی را که مطابق شرع تشخیص دادم پیروی و عمل نمودم.»

وسائل اعدام از چند روز پیش فراهم شده بود و داری که صنیع حضرت و آجودان‌باشی را به آن آویخته بودند در میان میدان توپخانه سرپا بود. مأمورین اجراء، حکم محکمه انقلاب را به حاج شیخ‌فضل‌الله ابلاغ کردند و بلادرنگ او را در میان گرفته و از پله‌های طبقه فوقانی عمارت توپخانه پائین [آوردند] و وارد میدان شدند. سطح میدان، پشت بام‌ها، ایوان‌ها، از هزارها نفوس زن و مرد طهران پوشیده شده بود. عده زیادی مجاهد مسلح دو طرف راهی که محکوم را به طرف دار هدایت می‌کردند صف کشیده بودند. هیاهو و جنجال برپا بود. صدای «زنده باد مشروطه» و «مرگ برمستبدین» فضای میدان و خیابان‌های اطراف را فرا گرفته و برق تفنگ و سرنیزه‌ها در زیر آفتاب گرم تابستان چشم را خیره می‌کرد. محکوم فاصله میانه مجلس و محل اعدام را با خونسردی کامل و متانت طی نموده با کبرسن و پیری، ضعف و ناتوانی از خود نشان نمی‌داد و در دقایق آخر عمر، ثبات و استقامت خود را به ظهور رسانید. به محض رسیدن به پای جوته‌دار، دونفر از مجاهدین طناب را به گردن محکوم انداخته و او را بالا کشیدند... ■





شطرنج جوانان

پیکار اندیشه‌ها

نوشته ج.ان. واکر

ترجمه جهانگیر افشاری

خلاصه بحث فضای باز و...

بالاخره از يك سوي صحنه بسوي ديگر آن
بشتابند. كلاً ميدان عمل وسيع‌ترى در پيش روى
دارند و از كارائى پيش‌ترى برخوردار هستند و
شما مى‌توانيد از حداكثر نيروى آن‌ها بهره
بگيريد... اگر مهره‌ها را درمواضع مناسب
به‌گونه‌ئى مستقر كنيد كه بتوانند مركز صحنه را
زير كنترول بگيرند؛ در اين صورت خواهيد توانست
امتيازهاى چشم‌گيرى به‌دست بياوريد؛ به‌اين
معنى كه خط نيروى حريف را بايد از ميان دو نيم
كنيد. يك چنين شكافى عميق به‌او اجازه نخواهد
داد از تباطؤ مورد لزوم را ميان مهره‌هايش برقرار
كند... موقعيت حريف در برابر وضعى از اين
دست، همانند سببى است كه از داخل كرم
خورده. كرم، به‌تدريج سبب را مى‌خورد تا اين كه

به‌طوري كه ملاحظه كرديد، هرگاه مهره‌هاى
شما در مركز صحنه مستقر شوند؛ اين امكان را
مى‌يابند كه بر تمام حوادث ميدان نبرد نظارت
كنند... مهره‌هائى كه در مركز صحنه استقرار پيدا
مى‌كنند نه تنها قادراند به‌تعداد زيادى از خانه‌ها
رفت و آمد كنند، بلكه به‌سهولت و سرعت
مى‌توانند به‌جلو بروند، به‌عقب بازيس پشيبند و

7- 7- P-a6
8- C-a3 8-

اسب سفید، خود را از گزند پیاده سیاه دور کرد
و ظاهراً گوشه عزلت گزید:

8- 8- F-e7
9- F-e2 9- O-O
10-O-O 10-

هر دو حریف به قلعه رفتند و آماده‌اند با تمام
نیرو یک دیگر را بکوبند. باید منتظر بمانیم و
حوادث را پی بگیریم:

10-..... 10-F-d7
11- F-e3 11-

فیل‌های سفید و سیاه نیز وارد میدان شدند...
در پشت جبهه رخ‌ها آماده‌اند در صورت لزوم
به روی یک دیگر آتش بگشایند:

11- 11- T-b8
12- T-b1 12- D-a5

آورکین، قوی‌ترین مهره خود را به فعالیت وادار
کرد. ظاهراً قصد دارد به حریف یورش ببرد:

13- P-f4 13- Tf8-d8

سیاه، توبخانه‌های خود را که همان رخ‌ها هستند
جا به جا می‌کند و می‌خواهد از قدرت آتش آن‌ها
بهره بگیرد. آیا موفق خواهد شد؟ آینده نشان
خواهد داد:

14- D-d2 14- F-e8

آورکین در برابر مانور حریف پرتوان، دفع‌الوقت
می‌کند و فیل را باز پس می‌نشانند:

15- Tf1-d1 15- C-b4

تمام آن فاسد می‌شود. پس از فساد سیب، شما
بدراحتی می‌توانید آن را با یک فشار له کنید و
به‌دور بیاندازید! توجه داشته باشید که پس از
لگدکوب شدن مواضع حریف، سنگرهای پیش‌تری
که همان خانه‌های شطرنج باشد در اختیارتان قرار
می‌گیرد و مهره‌های او به‌کنار صحنه رانده می‌شوند
و عاقبت کارش به سقوط می‌کشد.

چنگ و دندان!

بوریس اسپاسکی B.spassky قهرمان پیشین
شطرنج جهان، برای دوستداران بازی شطرنج
چهره شناخته شده‌ای است. از این قهرمان آثار
زیادی به‌ثبت رسیده و ما برای آشنائی شما با
نحوه بیکار او، نمونه‌ئی انتخاب کرده‌ایم که حاصل
نست او با دیگر هم‌وطنش به‌نام او - آورکین
O.Averkin است. با دقت بررسی کنید:

دفاع سیسیلی

اسباسکی: سفید	آورکین: سیاه
1- P-e4	1- P-c5
2- C-f3	2- C-c6
3- P-d4	3- P x P
4- C x P	4-

سفید، تا این لحظه با از دست دادن یک پیاده،
به‌گونه شایسته‌ئی اسپیش را در مرکز صحنه
مستقر کرده... از این مرکز می‌تواند به‌راحتی
به‌در سو بتازد... باید آگاهانه پیش تاخت:

4-	4- P-e6
5- C-b5	5- P-d6
6- P-c4	6- C-f6
7- Cb1-c3	7-

هر چهار اسب قدم به‌عرضه کارزار گذاشته‌اند
و آماده‌اند فعالیت در نبرد شرکت جویند:

این حملات نتیجه مطلوب بگیرد:

23- F x C 23- C x F

خطر قبلی، هم چنان وجود دارد. فیل و وزیر سفید زیر دست و پای اسب سیاه قرار دارند. باید قاطعانه عمل کرد. هر گونه سستی، بند را به آب خواهد داد!

24- T x C 24-

سیاه، به ناچار تلافی می‌کند و اسب حریف را از فعالیت باز می‌دارد و او را به خارج صحنه می‌فرستد:

24- 24- F x C

25- T-g3 25- T-b6

توبخانه‌ها به کار افتادند! دیری نخواهد گذشت که غریو گوش خراش آن‌ها فضا را پر خواهد کرد:

26- F-c71 26- T x F

27- D-e5 27-

توجه کنید! سیاه اگر نتجند، در حرکت بعدی سفید، برای همیشه خاموش خواهد شد. می‌رسید چگونه؟ با اندکی دقت می‌توانید پاسخ را بیابید. خوب. به نظر شما اگر جناب اسپاسکی با وزیر ۵۵ مبادرت به گرفتن پیاده سیاه ۹۷ کند، سیاه مات نخواهد شد؟ حتماً جوابتان مثبت است. زیرا سیاه نمی‌تواند با مهره شاه، وزیر سفید را به هلاکت برساند. آتش پر مخافت رخ ۹۳ مانع انجام چنین عکس‌العملی است... اکنون می‌توانید به راحتی دریابید که چرا سفید در حرکت بیست و ششم قبلیش را به قربانگاه فرستاد و بدین ترتیب دام مخوفی بر سر راه دشمن گسترده:

27- 27- P-g6

سیاه، از مرگ حتمی نجات یافت و با فرو ریختن حصار قلعه، بلائی را که رسیده بود موقتاً از سر

سیاه، اسبش را آهسته آهسته وارد قلمرو حریف کرده و مترصد است چشم زخمی به او بزند. باید مراقبش بود... وضع صحنه کاملاً پیچیده و بفرنج است. مبارزه حالت بسته‌نی دارد و هنوز مبادله‌نی در سطح گسترده انجام نگرفته:

16- D-e1 16- P-b5

17- R-h1 17- Td8-c8

باید بازی را از این حالت گیج‌کننده بیرون آورد... تعدادی از مهره‌ها باید اوضحنه خارج شوند:

18- P x P 18- P x Pb5

19- P-e5 19- P x P

20- P x P 20-

اسب سیاه f6 به خطر افتاد. باید به فکر چاره باشد و خود را از گزند پیاده گستاخ ۵۵ مصون بدارد:

20- 20- C-d7

21- Ca3 x P 21-

وزیر سیاه، جرأت از میان برداشتن اسب مهاجم b5 را ندارد؛ زیرا همتای هم‌رنگ او در خانه c3 با تمام نیرو از او حمایت می‌کند:

21- 21- C x Pe5

توجه کنید! هر چهار اسب تقریباً در مرکز صحنه نبرد هستند و اگر حساب شده و آگاهانه گام بردارند می‌توانند نقش تعیین‌کننده داشته باشند:

22- F-f4 22- Ce5-d3

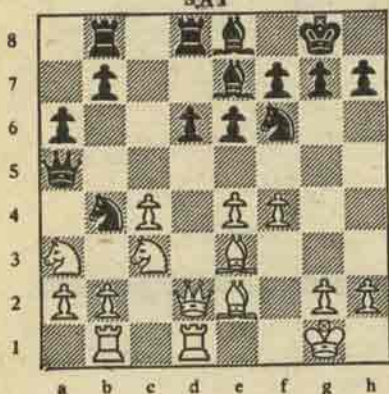
سیاه، یورش سهمگینی آغاز کرده... از يك سو فیل سفید f4 و از سوی دیگر وزیر e1 را به چنگال گرفته. ولی سفید بیدی نیست که از این پادها بلسزد. به عکس‌العمل او توجه کنید که چگونه به مبارزه ادامه می‌دهد و اجازه نمی‌دهد، رقیب از

سیاه، آخرین نفس‌ها را می‌کشد. چیزی نمانده که بند بیاید:

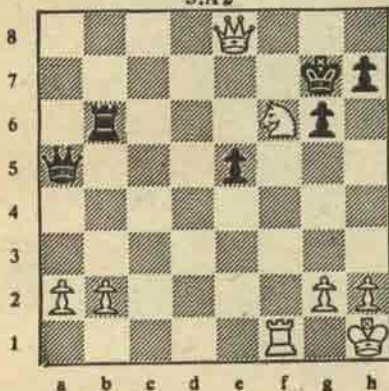
- | | |
|-----------|-----------------|
| 33- | 33- F-f6 |
| 34- C-e4 | 34- P-e5 |
| 35- C x F | تسلیم می‌شود-35 |

و در این لحظه سیاه با فروتنی سر تعظیم فرود می‌آورد و تسلیم می‌شود... شکل SA1 وضع مهره‌ها را پس از انجام حرکات پانزدهم و شکل SA2 طرز قرار گرفتن آن‌ها را پس از تسلیم شدن آورکین نشان می‌دهد.

SA1



SA2



برگرداند:

- | | |
|-----------|----------|
| 28- D x T | 28- F-h4 |
|-----------|----------|

سیاه، به‌جنب و جوش افتاده و جنگ و دندان نشان می‌دهد:

- | | |
|----------|----------|
| 29- T-f3 | 29- F-e8 |
|----------|----------|

سیاه، می‌کوشد با انجام مانورهای فرصت کافی به‌دست بیاورد و به‌گونه‌ای جبران مافات کند؛ ولی چنین می‌نماید که کار از کار گذشته و تلاش او، گره بر بادزدن است... در همین لحظه یکی دیگر از پیاده‌هایش به‌تحو دلخراشی از فعالیت معاف خواهد شد:

- | | |
|------------|-----------|
| 30- T x P1 | 30- |
|------------|-----------|

رخ سفید به‌ستون هفتم افقی رسید... به‌طوری که می‌دانید هرگاه رخ بتواند خودش را به‌این ستون برساند از امکانات وسیع تهاجمی برخوردار می‌شود و می‌تواند از پشت سر به‌دشمن ضربات نابودکننده‌ی وارد نماید... وضع موجود سفید نور علی نور است! وزیر سفید نیز با کمال قدرت به‌رخ همرنگ مدد می‌رساند:

- | | |
|-----------|-----------|
| 30- | 30- F x T |
|-----------|-----------|

سیاه، جز این که رخ را از میان بردارد، راه دیگری در پیش روی ندارد... همانند موری است که در میان آتش گرفتار آمده:

- | | |
|----------|----------|
| 31- T-f1 | 31- F-e8 |
|----------|----------|

نفس سیاه گرفته شده و در حال احتضار است... شاید به‌انتظار معجزه نشسته! ولی در شطرنج معجزه امری محال است:

- | | |
|-----------|-----------|
| 32- D-C8 | 32- R-g7 |
| 33- D x F | 33- |

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می کند

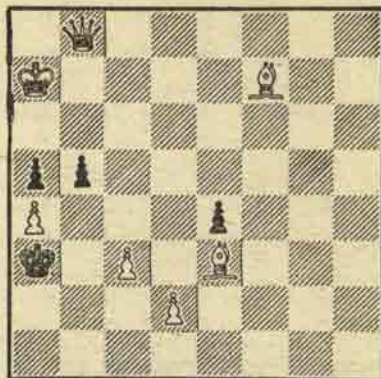
حل مسأله شطرنج شماره ۱۳

سیاه در سه حرکت مات می شود

سفید

سیاه

- | | |
|---------------|------------|
| 1- P-d3! | 1- R x Pa4 |
| 2- Dx Pb5!+ | 2- R x D |
| 3- F-e8++ مات | |



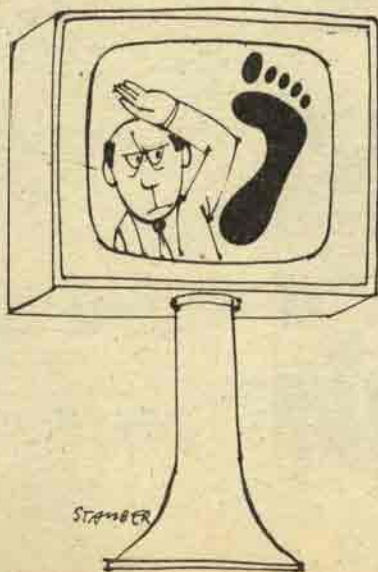
مسأله شطرنج شماره ۱۳

اگر :

- | | |
|---------------|---------|
| 1- | 1- R-b2 |
| 2- D-h2+ | 2- R-b1 |
| 3- D-a2++ مات | |

سفید ۷ مهره : Pd2 - Pc3 - Fe3 - Pa4 - Ra7 - Ff7 - Db8.

سیاه ۴ مهره : Pa5 - Pb5 - Pe4 - Ra3





• آقای فریدون نعمتی (اینسبروک، اتریش)

۱) بررسی و نگارش مجدد تاریخ ایران مسأله مهمی است که ابتدا باید راه‌های آن مشخص شود. برای این مهم، صاحب‌نظران را به‌میزگردی دعوت خواهیم کرد و ماحصل گفت‌وگوها را در مجله خواهیم آورد.

۲) مطالبی که برای مجله ترجمه می‌شود همیشه دارای نام نویسنده و مترجم بوده است، اما ذکر مآخذ و تاریخ نگارش مقالات همیشه میسر نیست. مع‌ذک از این پس سعی می‌کنیم چنین نکاتی نیز حتی‌المقدور رعایت شود.

• آقای کاوه (۲)

۱) دوست عزیز. برای درك يك شعر به‌هیچ وجه

• آقای عباسعلی بهرامی (بندر ماهشهر)

شماره‌هایی را که خواسته بودید به‌نشانی‌تان فرستاده‌ایم. لطفاً رسید آن را به‌ما اعلام کنید.

• آقای فواد قوامی

به‌سؤال شما در مجله پاسخ نخواهم گفت زیرا جنابیتی اتفاق نیفتاده است که نیازمند دفاع باشد. جوابی به‌طور خصوصی برای شما نوشته‌ام ولی چون نامه فاقد آدرس است نتوانستیم بفرستیم. اگر مایلید آدرسی ذکر فرمائید و در ضمن به‌موضوع هم اشاره کنید که یادآوری شود. متشکرم.

انتخاب، کیفیت است نه کمیت.

• آقای سعیدع. صورتی

۱) رهین محبت‌های شمائیم و شرمسار بضاعت
ناچیز خود.

۲) تهیه مقالاتی در زمینه کانون‌های بحران جهانی و سازمان‌هایی که دست اندرکار مبارزات آزادی بخشد از نخست در برنامه کار ما بوده است. ولی متأسفانه مدارک و اسناد مربوط به این امر به سختی به دست می‌آید و سازمان‌هایی که می‌توانیم با آن‌ها تماس مستقیم داشته باشیم همکاری چندانی نمی‌کنند. کما این‌که بیش از شش ماه می‌گذرد که سازمان آزادیبخش فلسطین برای تهیه ویژه‌نامه‌ی در مورد فلسطین به‌ما قول همکاری داده است. و ما همچنان در انتظار دریافت اسناد و مدارک و ماخذ اطلاعاتی روزشماری می‌کنیم!

۳) نوشته‌اید: «زبان روشنفکران احتیاج به تحولی دارد تا همه‌گیر و خلقی شود، وسعت پیدا کند و گروه‌های بزرگ اجتماع را دربرگیرد. این زبان که تنها روشنفکران و آن هم عده کمی از آنان به‌درستی منظور و هدفش را درک می‌کنند نمی‌تواند وسیله مؤثر و مفیدی برای آگاهی‌توده‌ها و به‌حرکت در آوردن آن‌ها باشد. عقیده شما در این باره چیست و آیا راه حل یا بهتر بگویم قدمی برای این منظور برداشته شده است یا نه؟»

طبیعی است که روشنفکران برای مفاهیم و «ترم»‌ها اصطلاحاتی به‌کار می‌برند که برای توده‌ها ناآشنا و غریب است، اما این مسأله در موضوع آگاهی دادن به‌توده‌ها اخلال نمی‌کند، زیرا این دو امر از یکدیگر جداست. می‌توان مورد الکتریسیته را در این‌جا مثال آورد: نیاز توده به‌برق، در حد آگاهی از چگونگی استفاده از آن به‌پایان می‌رسد، و این نیازمستلزم آگاهی از اصطلاحاتی که فیزیکدان‌ها در این مورد میان خود به‌کار می‌برند نیست، اما البته اگر کسی بخواهد «اطلاعات بیش‌تری» درباره الکتریسیته کسب کند ناگزیر است همه مصطلحات علمی آن

لازم نیست که خواننده «از تمام زوایای خاطرات شاعر» (به‌قول شما) آگاهی داشته باشد. منظور آقای پاشائی از آنچه بر دو شعر من و یک شعر آقای عسکری نوشته‌اند و آنچه درباب اشعاری از چند شاعر دیگر و منجمله خسرو گل‌سرخ‌ی در دست دارند و به‌زودی خواهید خواندنتها «نشان دادن راه خوب خواندن و درست خواندن شعر» است و نه هیچ چیز دیگر. ایشان آن مطالب را برای آن نوشتند که شعری را «بقبولانند» و اگر به «خاطره‌ی خصوصی» اشاره کرده‌اند نظرشان استدلال صحت برداشتی است که شخصاً از آن شعر دارند. پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگر مقدمه‌ی را که در کتاب جمعه - ۱ برنخستین مطلب خود نوشته‌اند ملاحظه کنید: «غرض از این نوشته فقط این است که انگیزه‌ی باشد برای آن که شعر را با جانی آگاه‌تر بخوانید، و بیش‌تر برای جوانانی نوشته شده است که در نظر نخست نمی‌توانند آنچه را که لازم است، از شعر دریابند.»

۲) آنچه درباب پاردهی از اشعار چاپ شده در کتاب جمعه نوشته‌اید مورد تأیید ما است. همه چیز رو به‌بهبی می‌رود، و شعر نیز.

۳) نوشته‌اید «دل‌می‌خواهد همکار دائمی کتاب جمعه باشم، احتیاجی به‌من دارید؟» - البته دوست عزیز، ما این جا تنها واسطه‌ی هستیم میان خوانندگان خود. هر یک از خوانندگان که با توجه به‌روال کتاب جمعه سخنی گفتنی داشته باشند می‌توانند برای ابلاغ آن از صفحات این مجله استفاده کنند. بدون شك یاری خوانندگان «دست به‌دلم» ما می‌تواند مجله را پربارتر و قابل استفاده‌تر کند.

۴) سعی می‌کنیم حتی‌المقدور از چاپ شعر بلند خودداری کنیم، مگر این‌که شعر از چنان کیفیتی عالی برخوردار باشد که از چاپش چشم نتوان پوشید. چنان‌که، به‌عنوان مثال، شعر دوست عزیزمان دکتر اسماعیل خونی - زیرا زمین، زمین است - بر مقاومت ما پیروز شد، قاعده‌ی را که برای کارمان گذاشته بودیم شکست، و با همه مقاومت بلندش در مجله آمد. پس درعین حال که با خود چنین شرطی کرده‌ایم، باز معیار

نداده‌ام. به‌عکس، چنان حساس شده‌ام که هر باره با فرود آمدن این ضرباتی که نخستین عکس‌العمل در برابر آن‌ها حیرت و ناباوری است، یکسره از پا در می‌آیم. حادثه‌نی چنین عظیم زیر چشم ما به‌وقوع پیوسته است که هیچ انسانی، همین قدر که مختصر بونی از شرافت و انسانیت برده باشد آن را باور نمی‌کند. من چنان حیرت زده‌ام که تنها اگر بتوانم سرم را به‌دیوار بکوبم معجز کرده‌ام. توفکر می‌کنی من که همسم؟ و در برابر فاجعه‌نی با ابعاد غول‌آسا که هر رگ جان دوستان مرا با زخمه‌ مرگ، به‌درد آورده است چه می‌توانم بنویسم؟ من در شهادت خسرو روزبه تا چند سال نتوانستم کلمه‌نی روی کاغذ بیآورم، حال آن که مورد او یک «حماسه» بود.

را فراگیرد زیرا بدون دانستن این «زبان» نخواهد توانست به‌مفاهیم آن نزدیک شود. آگاهی سیاسی توده‌ها با شناخت عمیق‌تر روابط عینی و ملموس جامعه صورت می‌گیرد و این امر الزاماً به‌دانستن مثنی اصطلاحات که در فلسفه و جامعه‌شناسی و اقتصاد و غیر آن به‌کار می‌رود نیاز ندارد. مثال دیگرش «زبان» است به‌طور کلی؛ افراد هر جامعه‌نی به‌زبانی یا یکدیگر سخن می‌گویند، گویم بعضی با کلمات بیش‌تر و بعضی کم‌تر، اما جز ادبا و فرهنگستانیان هیچ کس در فکر مضاف و مضاف‌الیه با نهاد و گزاره نیست. آیا درست است که گفته شود «زبان‌شناسان نباید به‌زبانی سخن بگویند که تنه‌اعده کمی از روشنفکران آن را درک کنند، بلکه باید تحولی به‌وجود آورند تا

رسید متشکریم.

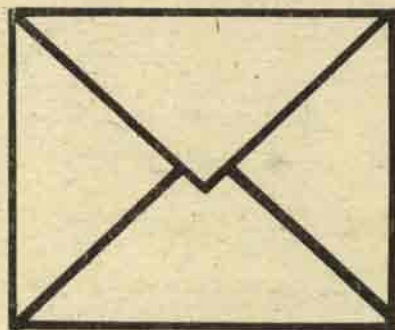
- ایرج قزلباش: فرود همیشه. تاول سنگ. کبودای ابر.
- ا.م. دانشجو: طرح.
- ح. اجتهادی: با سندیاد. صبح. از شکل‌های دریانی. دریا و اشک تمساح. بروم حادثه. از عشق دانستن. رباعیات خون.
- رمضان فرح‌پور (بابال): مزدک خردمند.
- کیارش (ارومیه؟): پدر در بستر مرگ...
- ح. میراث: زنجیرها.

- حسن نصری رودسری: یازان...
- ت.ت (اهواز): حوصله. در بی‌کراتگی. خاموش. انکار می‌کنم. آوازهای هلهله.
- حسین دولت‌آبادی (شهریار): همولایتی.
- محمد علی طالبی (گیلان): معلم عزیز(!)
- عزت احمدی‌راد: آزادی.

این‌جا موش‌های طاعونی قلب سوزان چهارشیر نجیب را در قفس جویده‌اند. کدام کلمه می‌تواند بار این فرومایگی را به‌دوش بکشد؟ دارم جواب این سؤال‌تان را می‌دهم که «چرا از اشعار خودتان در کتاب جمعه اثری نیست». - کدام شعر، برادر؟ نغمه شاد یا ناشاد از تارهای بی‌می‌آید که آرشه‌نی بر آن کشیده شود. زیر دندان‌های این اره دوسری که به‌جان جنگل‌های سرسبز انسانی افتاده است جز فریاد مرگ رگی که در اعماق جان انسان از هم می‌گسلد در انتظار چه‌اید؟

توده‌ها نیز مقصود آن‌ها را بفهمند؟»
 ۴) آقای صورتی عزیز، حادثی که می‌گذرد، گاه به‌راستی عظیم‌تر از احساس ما است. آن قدر عظیم که گاه حتی ذره‌نی از آن هم در احساس ما نمی‌گنجد؛ تنها خورد و متلاشی‌مان می‌کند و از سرمان می‌گذرد. چندی بیش دوستی به‌حیرت یا من می‌گفت: «از زخم قلب‌آبایی شعری است زاده دودی که قتل یک آموزگار ترکمن ایجاد کرده بود؛ حالا چه طور در برابر قتل قبیح و نامردانه این چهار شهید ساکت مانده‌ای؟ آیا احساس‌ت را از دست داده‌ای؟» - نه. احساسم را از دست

از میان نامه‌ها



• آقای امیرحسین اصلانی از پنسیلوانیا (آمریکا) طی نامه مفصلی نوشته است:

«... خیلی دلم می‌خواست این نامه را نه از پنسیلوانیا، بلکه از يك گوشهٔ دورافتادهٔ وطن برایتان می‌نوشتم. اما افسوس که چنین نیست. آرزو داشتم که در ایران بودم و این نامه را در شرائطی می‌نوشتم که در کنار شما و دیگر وطن پرستان بودم تا این حق را داشته باشم که خودم را «هموطن شما» بنامم چون احساس می‌کنم ... گرچه کتاب جمعه را هر هفته دریافت می‌کنم اما می‌دانم این نشریه برای افرادی مثل من نیست که در خارج لم

داده‌اند و نوحهٔ وطن پرستانه سر می‌دهند، بلکه طرف صحبت شما کسانی هستند که هستی‌شان را در کف دست نهاده مردانه مبارزه می‌کنند و ایستاده می‌میرند. تنها عذاب روحی من این «فراغ بال» نیست، بلکه من به‌تنگ دیگری نیز آلوده‌ام... فکر نکنید من فردی ساواکی یا يك سرمایه‌دار فراریم. من کسی هستم که بار تنگ و رزشکاری دوران طاغوت را يدک می‌کشم. برایم تعجب‌آور است که چرا و چگونه این همه غافل بوده‌ام! شرم‌آور است... درست در شرائطی که تودهٔ ستمدیدهٔ ایران در زیر ضربات فقر و گرسنگی ناشی از ستمشاهی نابود می‌شد من در باشگاه‌های ورزشی، بی‌خیال به‌فکر فرا گرفتن فنون یا ساختن بدن بودم، درست زمانی که دستگاه جهانی ساواک جوانان وطن پرست و با شرف را در شکنجه‌گاه‌ها و سیاهچال‌ها شکنجه می‌داد و آن‌ها سرود مقاومت مردانه سر می‌دادند، من و امثال من در جام‌های آریامهر، ولیعهد، و شهبانو یا هزار جام ننگین دیگر بیهوده عرق می‌ریختم و فکر می‌کردیم که چون ورزشکار شده‌ایم و نه شیرهنی، تاج بر سر مردم گذاشته‌ایم! - شما درست می‌دانید که نتیجهٔ این کارها چه بود و دستگاه از وجود ما عروسک‌های بی‌مغز چه استفاده‌ها می‌برد و چگونه پاکشاندن جوانان به‌آن جشن‌ها، تودهٔ بدبخت را که از دور محرومانه ناظر این کارها بود متقاعد می‌کرد که همه چیز درست است! بهتر است بروم سر اصل مطلب و اشاره کنم به‌مقاله‌ئی که آقای دکتر ناصر پاکدامن در کتاب جمعه ۲۵ نوشته بودند. آقای پاکدامن گفتنی‌ها را به‌درستی گفته بودند... من مدت‌ها است پی بدقضیهٔ ورزش در جهان سوم و به‌خصوص در ایران برده‌ام و ... در نتیجه زیاد غافلگیر نشدم... مشکل من از این جا شروع می‌شود که آقای پاکدامن چرا در زمان طاغوت دهان نگشودندو چرا این‌ها را فهمیدند و لسی نفهماندند؟... دلم آتش گرفت که چرا ایشان این وظیفهٔ اجتماعی را درست در زمان مورد

داشتم به محض ورود با انجمن‌های سرّی آذربایجان مسکو آشنا شدم و به جلساتشان رفتم و کتاب‌ها و مطالبی را که به من دادند علیرغم شرائط سخت آن زمان به ایران آوردم»
 نامه خود را چنین پایان می‌دهد:

«پس گوش‌هایم چندان گرفته نبود که ندای آقای پاکدامن را نشنوم. باور کنید اگر چنین ندائی بود آن را بوسیده روی چشم‌های مان می‌گذاشتیم. ولی افسوس! اگر جزوه‌ئی پخش می‌شد حتماً تأثیر می‌کرد و ورزشکاران ایرانی را تکان می‌داد...»

تصور نمی‌کنیم نامه آقای اصلی نیاز به پاسخی داشته باشد. از وضع ایشان آگاهی نداریم و نمی‌دانیم با آن همه غم غربت که در نامه‌شان موج می‌زند چه چیز ایشان را در خارج نگهداشته است که به وطن باز نمی‌گردند. همچنین از آنچه در انتهای نامه‌شان نوشته‌اند شگفت زده‌ایم، که چگونه باز هم، برای روشن شدن، نیاز به خواندن مطالبی از نوع مقاله آقای پاکدامن داشته‌اند. این که چرا آقای پاکدامن همچون «چریک فدائی» جانش را کف دست نگرفته مسئله دیگری است. البته اگر برای این که نکته‌ئی بر افراد جامعه روشن شود حتماً لازم بود که رقم شهدا به شماره معینی برسد، حق همین بود که ایشان و دیگران نیز از جان خود بگذرند تا تعداد شهیدان ناقص نماند. اما دیدیم که حتی شهادت کسی چون تختی نیز نتوانست در جامعه ورزشی ما عکس‌العملی ایجاد کند. پس دلیلی ندارد گناه بی‌خبری خلاقی را به پای این و آن بنویسیم. لزوم مقنی به جای خود، اما در هر حال چاه باید از خود آب داشته باشد. ای کاش بودید و به چشم خود می‌دیدید که چگونه امروز همان کسانی را که شما «از جان گذشته» می‌خوانید «جاسوس امریکائی» و «مزدور امریکائی» خطاب می‌کنند! - جامعه برای فریب خوردن آماده‌تر است تا برای آگاه شدن.

لزومش به‌کار نبسته‌اند... چرا با یک برگ کاغذ، به صورت اعلامیه متنوعه، مطالب به این اهمیت را میان جوانان پخش نکردند؟ آیا از حقیقت‌گوئی هراس داشتند؟ اگر چنین باشد مصلحت‌گرائی کرده‌اند. پس زنده‌یاد آن‌هائی که چنین نکردند! زنده‌یاد انگفتن برای آن‌ها دلیل بر زنده‌یاد نگفتن برای آقای پاکدامن نیست؛ معنیش این است که پس چریک فدائی چگونه همه چیز [حتی جانش] را گذاشت کنار؟

من... قصد تبرئه خود را ندارم اما نمی‌توان نقش معلم و راهنما و بالاخره روئینگر را [منکر شد]. پس [ایا] نباید فکر کرد که آقای پاکدامن و امثال ایشان هم در این ره گم‌کردگی ما شریک و سهیمند؟ چرا این تأمل و درنگ طولانی را در اقصای این حقایق روا داشتند؟ ... تکلیف جوانان راه گم‌کرده و معلم‌های مصلحت‌گرا چیست؟

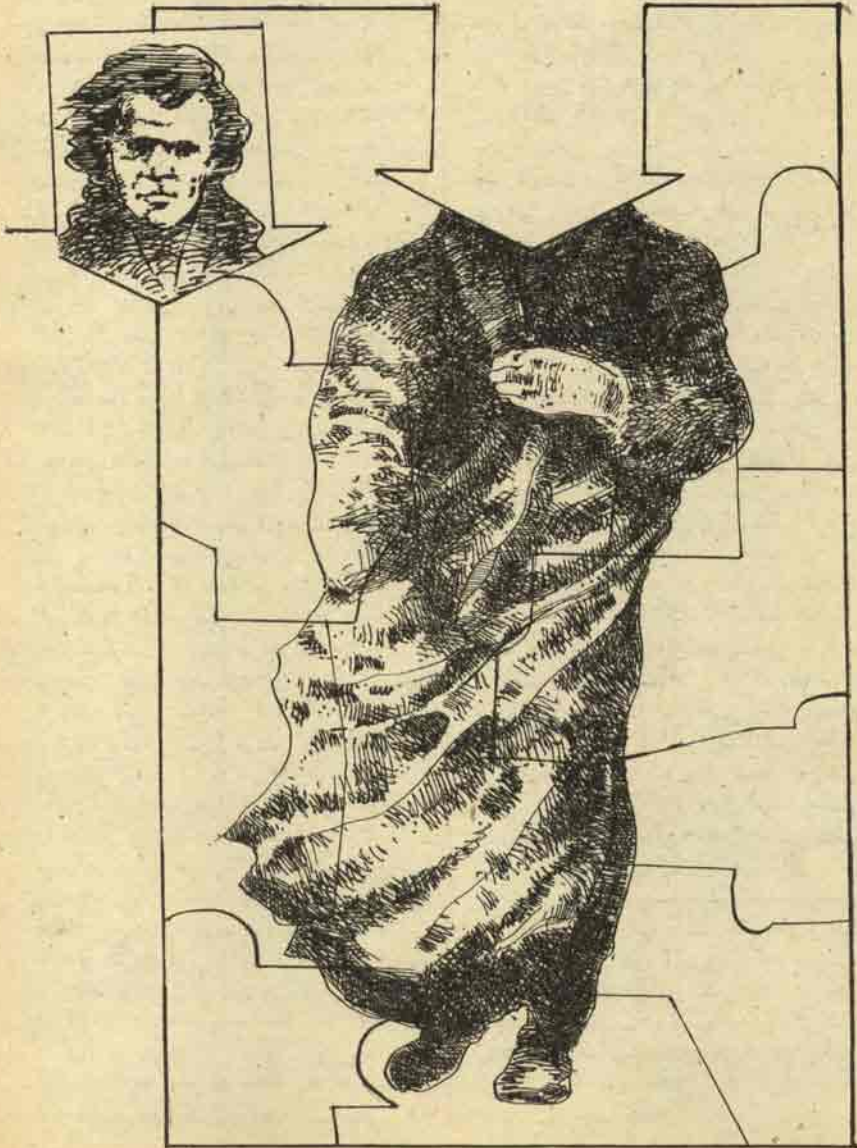
... درست است که من ورزشکار بودم؛ ولی باور کنید کتاب هم می‌خواندم!! اما چه کنم که عقلم به این یکی قد نمی‌داد که راهم غلط است و هیكل عضلانی من زمانی ارزش دارد که در صف توده‌ها باشد، نه دکور مجالس سیاهکاران که برای فریب توده‌ها برپا می‌شد... تختی [هم از] آن اشغال تاریخ بازوبند پهلوانی گرفت، [اما] چنان که دیدیم به طرف توده‌ها و مردم خودش برگشت. آنچه مهم است تحول فکری این پهلوان است. این تحول چگونه به وجود آمد؟ آیا خود به‌خود بود یا جرقه‌ئی روشن در راه تاریخش پیدا شد؟ مسلم است که کسی تکانش داده و بیدارش کرده. پس ما هم چنین نیازی داشته‌ایم ولی کسی روشن‌مان نکرد. باور کنید اگر چنین جرقه‌ئی می‌بودحتی در اوج ورزشی خودم، با آن همه علاقه [که به ورزش دارم] رهایش می‌کردم.»

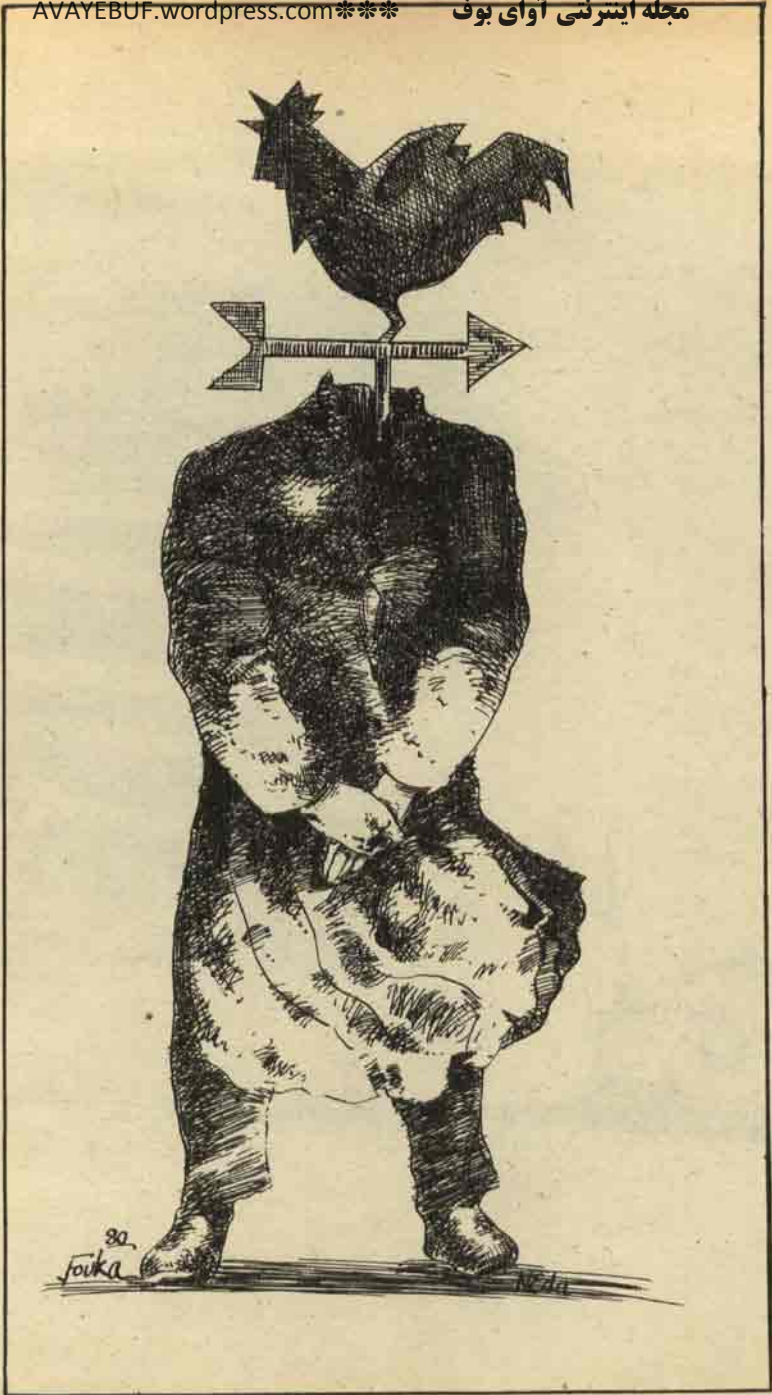
آقای اصلی، سپس می‌نویسد در المپیک دانشجویان در مسکو، در حالی که ساواک ناظر همه چیز بود «به خاطر عطشی که

به دانشجویان دانشگاه
علم و صنعت و دیگر
دانشگاه‌های ایران که با
شهامت از آزادی و ایمان خود
و ما در دانشگاه حراست
می‌کنند.

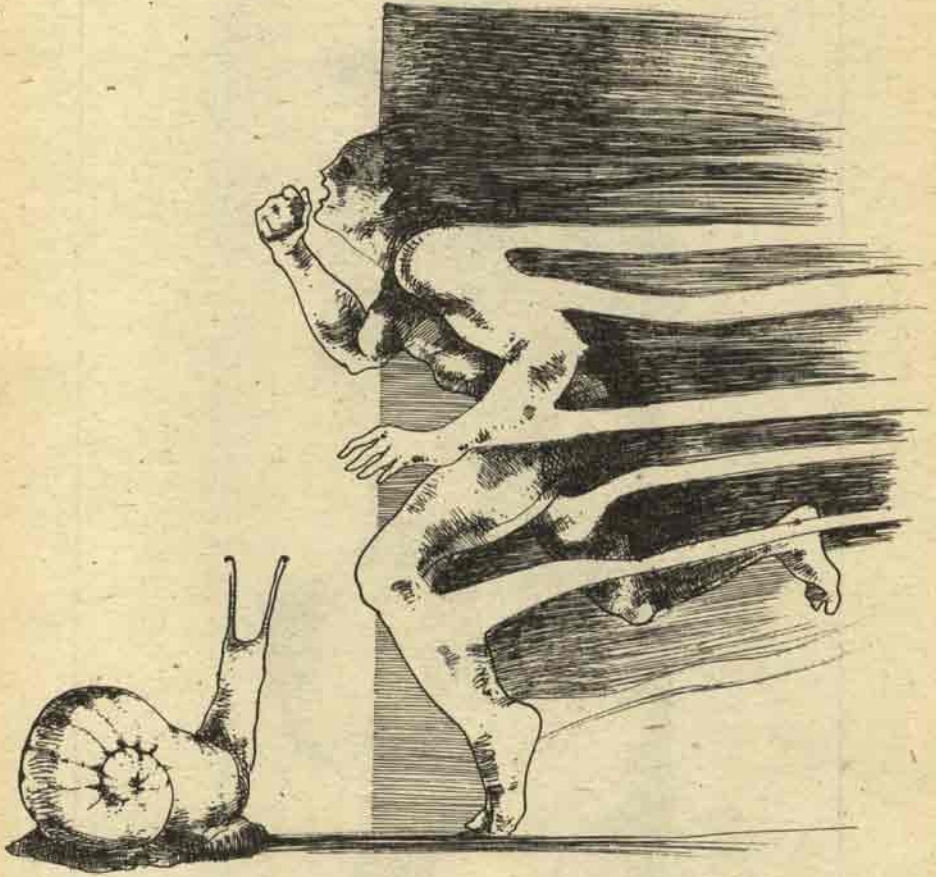
ندا ۲۸ فروردین ۵۹

طرح‌هایی از ندا





خوب باد





Neda 30

چپ و راست نابود است!



۱۶۰
خاندان
نیشابوری

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستانها عبارتند از:

- انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
انتشارات سحر- مقابل دانشگاه
انتشارات زمان - مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه
انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان - خیابان فروردین
مرکزپخش میشا - خیابان فروردین
انتشارات سپهر - مقابل دانشگاه
انتشارات پارت - مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی -
جنب لوان تور
انتشارات توس - اول خیابان دانشگاه
انتشارات کاوش - مقابل دبیرخانه دانشگاه
شهرستانها:

خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳

فارس: میرزاده ۳۷۰۱

آبادان و خرمشهر: جم بدار ۲۵۲۵۶

آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹

کرمانشاه: منکی ۲۴۱۳۰

گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹

اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰

کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

ارومیه: بهزادینا ۴۴۰

خری: دینداری ۳۱۶۷-۳۹۹۳

همدان: علی اکبر یاری ۹۹۶۱۹

استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸

سمنان: شهرام ۳۰۹۱

بروجرد: شهرام ۳۳۴۳

سندج: ابازی ۳۸۹۸

گنبد: دلداده مهربان ۲۶۶۱

یزد: دهقان

گرگان: قمری

زنجان: جمیلی ۲۹۴۴

قائم شهر: حبیبزاده ۵۰۰۰

بابلسر: میرزائی ۴۵۸۰

آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳

بندرعباس: احمدیان

زاهدان: رفعت ۵۰۴۳

اراک: سپهپور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲

لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در

شهرستانها نماینده فعال

می پذیریم

انتشارات مازیار از مجموعه تاریخ

برای نوجوانان منتشر کرده است:

۱. داروین ۵. انقلاب فرانسه

۲. مانوتسه - تونگ ۶. بولیوار

۳. انقلاب چین ۷. گاندی

۴. لئوناردو داوینچی

منتشر می کند:

۱. بگذار سخن بگویم (ادبیات کارگری)

ترجمه احمد شاملو و ع. پاشائی

۲. محصول توفانی (ادبیات مبارزه)

جان اشتین بک ترجمه محمود مصور رحمانی

۳. پیدایش حیات و تکامل انسان

م. ت. صابری

۴. سوسیالیسم در کوبا

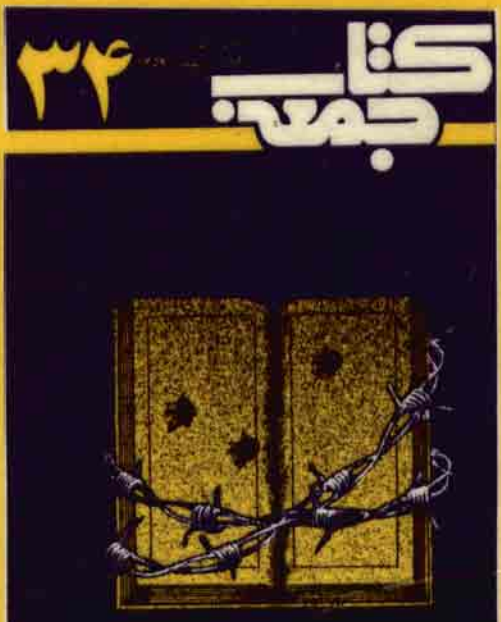
هو برمن و بل سوئیزی ترجمه ح. نعمتی

۵. چنین است دیکتاتوری

(رتگی-ویژه: کودکان)

ل. ف. ساناماریا و دیبوس خوس ترجمه جواد

شمس



ز قتل‌های نابرابر